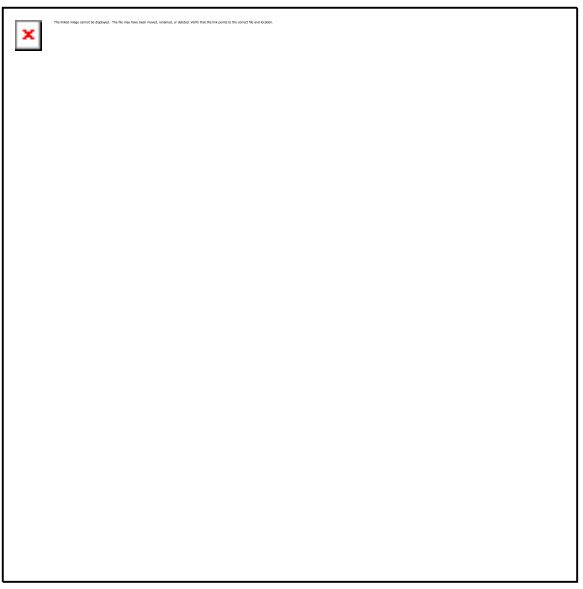

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

رُوِیَ عَن أمیرِالمُؤمنینَ عَلیه السَّلامُ أنّه قالَ:

العِلمُ نَهرٌ وَ الحِکمَةُ بَحرٌ و العُلَماءُ حَولَ النَّهرِ یَطوفونَ

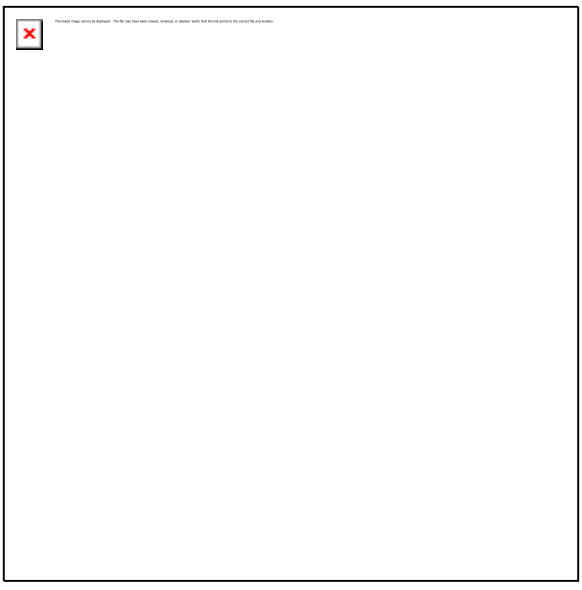
و الحُکَماءُ فی وَسَطِ البَحرِ یَغوصونَ

و العَارِفونَ فی سُفُنِ النَّجاةِ یَخُوضونَ

از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است:

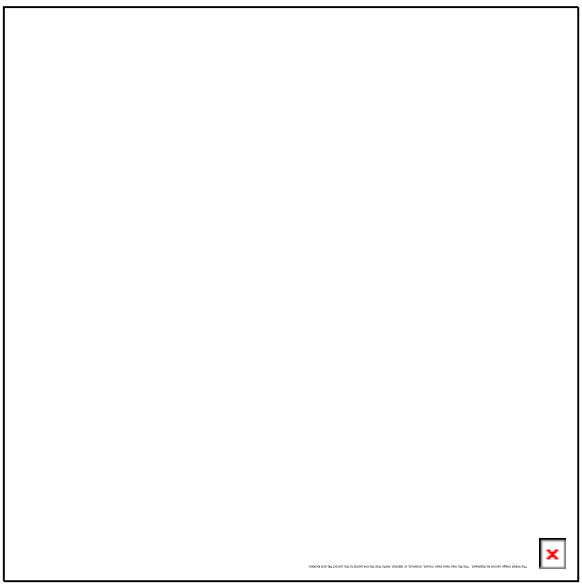
دانش همانند رودخانه می‌ماند و حکمت چون دریا است؛ و دانشمندان اطراف نهر در گردش‌اند و حکماء در میان دریا شناور و عرفاء در کشتی‌های نجات، اقیانوس‌ها را درمی‌نوردند.

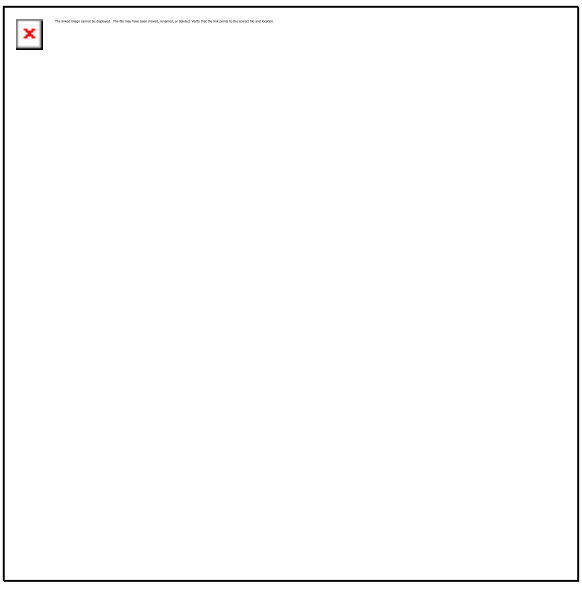
(شرح اصول الکافی، مولی محمد صالح المازندرانی، ج ۲، ص ۶۱)



تصویر عارف کامل واصل، مرحوم آیة الله العظمی علاّمه قاضی،

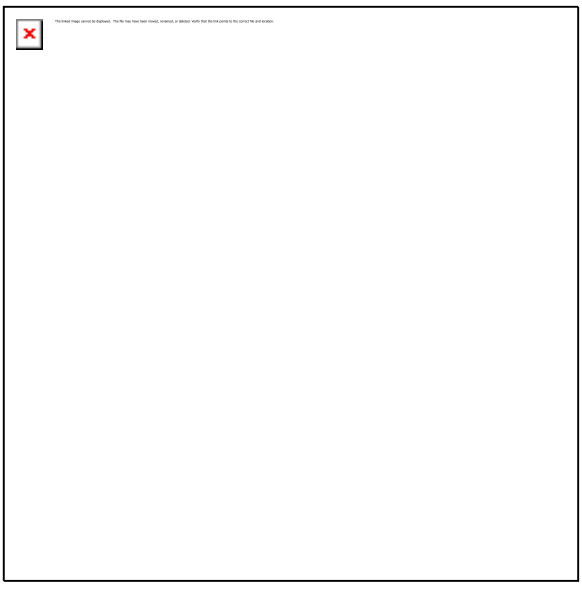
رضوان الله علیه



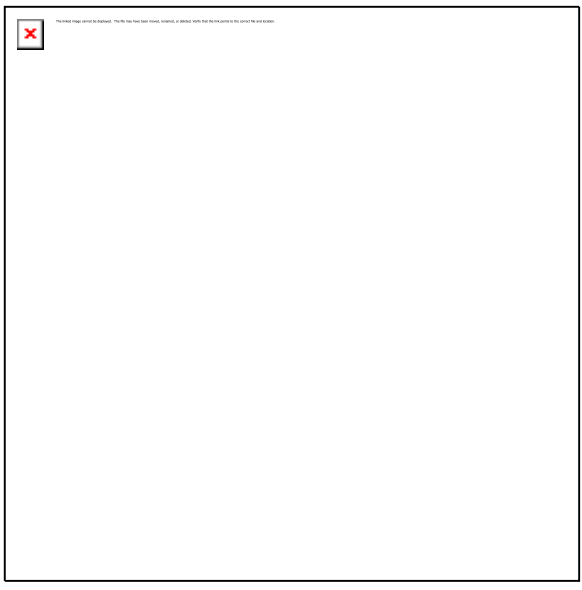


تصویر علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ در منزل مرحوم شهید قدّوسی (طهران ـ سیّد خندان)

در این تصویر، مقابل ایشان مرحوم علاّمه طهرانی قرار دارند که دربارهٔ مطالب مندرج در مهرتابان بحث می‌کنند. این جلسات به شش جلسه منتهی شد و در جلسه اخر که این بنده حضور داشته و این تصاویر را برداشتم، مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ به مدّعا و مبانی توحیدی علاّمه طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ ملتزم گشتند و آن را پذیرفتند و از پی‌گیری این مباحث از ایشان تشکر کردند. رحمة الله علیهما رحمة واسعة.

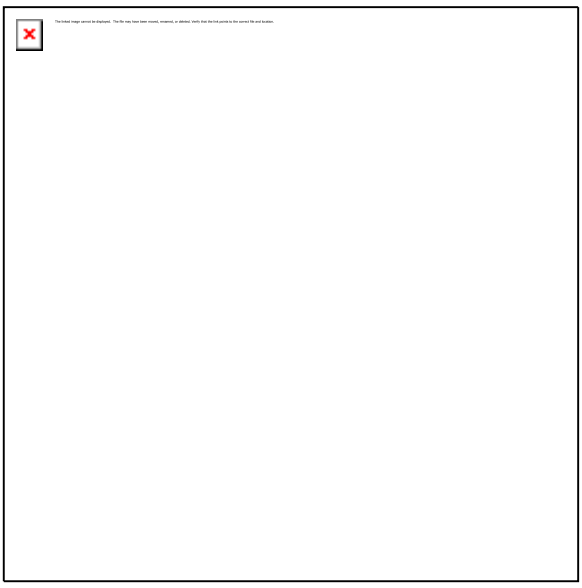


تصویر حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی قدس الله سرّه در منزل مرحوم شهید قدّوسی



تصویر مرحوم آیة الله انصاری در حال نماز، در منزل مسکونی خویش. ایشان از آنجا که عکس‌برداری را جائز نمی‌دانستند و در این مطلب احتیاط می‌کردند، به طور مخفیانه چند تصویری از ایشان برداشته شده است.

احوال مرحوم آیة الحقّ و الیقین میرزا علی آقا قاضی قدّس الله نفسه الزّکیة



تصویر عارف کامل مرحوم آیة الله العظمی و حجة الله اکبر سیّد علی قاضی ـ قدّس الله سرّه ـ در اواخر عمر.

گویند: شب ارتحال این رجل الهی در آسمان شهر نجف تناثر نجوم (فرو ریختن ستارگان) اتّفاق افتاد.

بنده روزی به اتّفاق مرحوم والد علاّمه طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ به ملاقات مرحوم آیة الله سیّد عبدالعزیز طباطبائی در قم رفتیم و در اثناء صحبت ایشان فرمودند: مرحوم آیة الله خوئی ـ رحمة الله علیه ـ به من و چند نفر دیگر فرمودند: «خود من در شب فوت مرحوم قاضی دیدم در آسمان تناثر نجوم اتّفاق افتاده است!» ما به ایشان عرض کردیم: آقا چه ربطی بین فوت مرحوم قاضی و فرو ریختن ستارگان است؟ ایشان فرمودند: من مشاهدهٔ خود را می‌گویم شما خواه بپذیرید خواه نپذیرید. (معلِّق)

[مطالب منقوله از شاگردانِ بدون واسطهٔ مرحوم آقای قاضی رضوان الله علیه]

این حقیر در أحوال آیة الحقّ و سندُ العرفان آیةاللَه العُظمی و حجّة اللَه الکُبری، الفقیه البصیر، الأدیب اللغویّ، الشّاعر المُفلِق، و الحکیم الإلهی، و المفسّر الکبیر و المحدّث العظیم و العارف باللَه، الوحید الأوحد فی زمانه و عصره، بل لمن تقدّم منه أو تأخّر إلاّ مَن شاء اللَهُ و تخیّر، الحاجّ السیّد المیرزا علیّ القاضیّ الطباطبائی التبریزیّ ـ قدّس اللَه تربته الزّکیّة ـ در جاهای مختلف از بحث‌ها (چه در کتب مطبوعه و چه غیر مطبوعه، و چه در دفاتر یادداشت‌ها و جُنگ‌ها) مطالب مسلّمه و مُتقَنه‌ای را که به حقیر به طور یقین رسیده بود، ذکر نموده‌ام. گرچه ورود حقیر به نجف أشرف، چهار سال پس از ارتحال آن سعید بود، امّا چه از شاگردان بلافصلِ ایشان بعد از حیات در نجف و چه از خصوص استادنا و ملاذنا العلاّمة آیةاللَه السیّد محمّد الحسین الطّباطبائی ـ قدّس اللَه نفسه ـ در بلدهٔ طیّبهٔ قم شنیده بودم، به قدری متقن و مسلّم بود که در حکم مشاهده و حضور و استماع و رؤیت خود

مرحوم قاضی بود.

اینک در اینجا[1] بعضی از وقایعی را که تا به حال در جائی ننوشته‌ام می‌آورم و

سپس به مواضع ذکرِ اسم آن عالی مرتبت در کتب مطبوعه و غیر مطبوعه و جنگ‌ها اشاره می‌کنم، تا برای خَواصّ حقیر و یا کسانی که بخواهند بیشتر از احوال او مطّلع شوند و یا بخواهند شرحی از أحوال او را به نگارش در آورند، همچون سرور أرجمند و برادر مکرّم و معظّم خود، حضرت دانشمند ذیقدر، العَلَم العَلاّم و الطَّوْد الأفخم، صاحب سِرِّ پدر بزرگوار، و نمونهٔ شرف و فضیلت و منهاج آن فقید عالی‌مقدار، جناب آقای حاج سیّد محمّد حسن قاضی طباطبائی ـ أطال اللَه فی عمره الشّریف و جَعَلَه خیراً من بُقْیا سَلَفِه العظیم و مَتَّعنا و مَتَّع المُسلمینَ من فائض أنفاسه الکریمة ـ این نوشتجات در مرأی و منظرشان قرار گیرد و در صورت تمایل، به شرح أحوال و ترجمهٔ آن آیت کبیر إلهی

---

[1] . جنگ ۱۸، ص ۲۳۷ الی ۲۷۴؛ و همین مجلد ص ۲۹ الی ۶۹.

بیفزایند؛ بمنّه و جوده و کرمه.

[کرامتی از مرحوم قاضی در پیدا شدن تسبیح آقای شیخ جواد سهلاوی]

آقای شیخ جواد سَهْلاوی (ره) گفتند:

یك شب برای زیارت کربلا با بَلَم (کشتی کوچك و قایق) از راه آب (فرات) می‌رفتیم، اتّفاقاً در آن بلم هم مرحوم قاضی سوار بودند؛ چون نماز عشاء را به جای آوردم و شام خوردم، دیدم تسبیح من نیست. تسبیح من از جنس شاه مقصود بود و من آن را بسیار دوست داشتم، هرچه تفحّص کردم أبداً پیدا نشد. خدمت مرحوم قاضی عرض کردم، فرمودند: إِنَّ اللَهَ عَلَی رَجْعِهِ لَقَادِرٌ.[1]

فردا صبح که سفره را باز کردم، تسبیح را در میان سفره دیدم، با آنکه این همان سفره‌ای بود که دیشب در آن غذا خورده بودم و پس از صرف طعام، خودم با دست خودم ته ماندهٔ آن را از خرده‌های نان برای ماهیان دریا در شطّ تکان داده بودم!

---

[1] . اقتباس از سوره الطّارق (۸۶) آیه ۸.

و نیز ایشان گفتند:

یک روز که مرحوم قاضی در مسجد سهله بودند، خدمتشان عرض کردم: اینجا بعضی اوقات دزد می‌آید و غالباً هم با أسلحه و خنجرند؛ گرچه زوّار شب در مسجد چیز مهمّی ندارند که ایشان ببرند امّا دهشت و وحشتی آنان را فرا می‌گیرد؛ که عبادت شب، دیگر بر آنان مشکل می‌گردد. از شما تقاضا دارم دعائی بدهید که دیگر نیایند!

فرمودند: إن شاء الله دیگر نمی‌آیند!

از آن به بعد، دزد در مسجد سهله دیده نشد، با آنکه تا به حال قریب ده سال می‌گذرد.[1]

[رفع گرفتاری از آقا شیخ عبّاس قوچانی]

حضرت آقای آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی ـ رحمة الله علیه ـ فرمودند:

وقتی، یک گرفتاری عجیبی برای من در نجف پیدا شد به طوری که قریب سی چهل نفر از أعراب به من سوء ظنّی برده بودند و من از وحشت

---

[1]. جنگ ۱۸، ص ۲۳۷.

آنان آرام و قرار نداشتم، خواب از چشمان من رفته بود.

مشکل را به محضر مقدّس مرحوم قاضی عرض کردم. ناگهان آن سوء ظنّ از میان رفت و بر همه مشهود شد که در اشتباه بوده‌اند! و این رفع اتّهام مِن حیثُ لا نحتسِب بود؛ زیرا بر حَسَب موازین عادی محال به نظر می‌رسید که این عدّهٔ کثیر بدون هیچ سبب و مقدّمه‌ای بر اصل مطلب واقف گردند.

* * *

و نیز معظّم له فرمودند:

روزی یکی از أطفال ما مبتلا به مرض سرخک شد و مرحوم قاضی مطّلع شدند و فرمودند:

چشمان او را با انگشتری پنج تن علیهم السّلام مُهر کن!

من قدری تسامح نمودم؛ یعنی به واسطهٔ مشاغل و شواغل از جمله همین بیمارداری چند روز گذشت تا یک روز مرحوم قاضی به من فرمود: آیا چشمان او را مهر کردی؟! عرض کردم: نه! در صدد هستم که مُهر کنم.

مرحوم قاضی به حالت عصبانیّت فرمود:

چرا مهر نکردی؟! چرا مهر نکردی؟!

پس از آنکه طفل شفا یافت، نشانهٔ یک دانهٔ سرخک در چشم او باقی مانده است.

[تقاضای حاج رجبعلی خیاط از آقای قاضی]

و نیز آن مرحوم[1] ـ قدّس الله روحه ـ فرمودند:

یکی از أرباب مکاشفهٔ معروفِ ساکن طهران

---

[1] . مراد حضرت آیة الله آقا شیخ عباس قوچانی می باشد.

به نام حاج رجبعلی خیّاط در منزل مرحوم قاضی آمد و گفت: من حالی داشتم که تمام گیاهان خواصّ و أثر خود را به من می‌گفتند، مدّتی است حجابی حاصل شده و دیگر به من نمی‌گویند؛ من از شما تقاضا دارم که: عنایتی بفرمائید تا آن حال به من بازگردد!

مرحوم قاضی به او فرمود: دست من خالی است.

او رفت و پس از زیارت دورهٔ کربلا و کاظمین و سُرَّ مَن رَءآه به نجف آمد و یک روز که جمیع شاگردان نزد مرحوم قاضی گرد آمده بودند، در منزل ایشان

آمد و از بیرون درِ اطاق سرش را داخل نموده گفت:

آنچه را که از شما می‌خواستم و به من ندادید، از حضرت صاحب الأمر گرفتم، و فرمود: «به قاضی بگو بیاید نزد من، من با او کاری دارم!»

مرحوم قاضی سر خود را بلند کرده به سوی او، و گفت:

«بگو قاضی نمی‌آید!»[1]

[میرزا ابراهیم عرب، صاحب اراده متین و سیر و سلوک راستین]

مرحوم حاج شیخ [عبّاس] قوچانی ـ قدّس الله سرّه ـ أیضاً فرمودند:

یکی از کسانی که خدمت مرحوم قاضی رسید و از ایشان دستور می‌گرفت و جزء تلامیذ وی محسوب می‌شد، آقا میرزا ابراهیم عرب است؛ که پس از سالیان دراز [و] ریاضت‌های سخت به مطلوب اصلی نرسیده و برای وصول به کمال خدمت ایشان رسید.

وی ساکن کاظمین بود و شغلش مرده شوئی

---

[1] . به ص ۸۶ همین کتاب رجوع شود.

بود؛ و گویا خودش این شغل را انتخاب نموده بود که از جهت ریاضت نفس أثری قوی در نفس او داشته باشد. چون خدمت مرحوم قاضی رسید، گفت:

«من از شما تقاضا دارم که هر دستوری دارید به من بدهید ولی من در میان شاگردان شما نباشم؛ چون شاگردان شما تنبل هستند، مرا هم تنبل می‌کنند.»

این تشرّف و گفتگوی او با مرحوم قاضی در حالی بود که مرحوم قاضی از کنار شطّ (شطّ فرات) از کوفه به سوی مسجد سهله می‌رفتند و تقریبا تا نزدیک مسجد سهله سخنشان طول کشید؛ مرحوم قاضی از او پرسیدند:

آیا زن داری؟

گفت: نه، ولیکن مادری و خواهری دارم.

مرحوم قاضی به او فرمودند: روزی آنها را از کدام راه به دست می‌آوری؟

در اینجا که نمی‌توانست این سرّ را نزد مربّی و معلّم و بزرگ‌مردی که می‌خواهد از او دستور بگیرد انکار کند، از روی ناچاری و ضرورت گفت: من به هرچه میل کنم فوراً برایم حاضر می‌شود؛ مثلاً اگر از شطّ، ماهی بخواهم فوراً ماهی خودش را از شطّ بیرون می‌افکند، این طور! و با دست خود اشاره به شطّ نموده فوراً یک ماهی خودش را از درون آب به روی خاک پرتاب کرد.

مرحوم قاضی به او فرمود: اینک یک ماهی بیرون بینداز!

دیگر هرچه اراده کرد نتوانست.

مرحوم قاضی به او فرمود: باید دنبال کسب بروی و از این طریق تهیّهٔ روزی نمائی!

او تمام دستورات لازم را گرفت و به کاظمین مراجعت کرد و به شغل الکتریکی و سیم‌کشی پرداخت و از این راه إمرار معاش می‌کرد و حالات

توحیدی او بسیار قویّ و شایان تمجید شد، به طوری که در نزد شاگردان مرحوم قاضی به قدرت فهم و عظمت فکر و صحّت سلوک و واردات عرفانیّه و نفحات قدسیّهٔ ربّانیّه، معروف و مشهور گردید؛ تا سرانجام پس از رحلت مرحوم قاضی در أثر اتّصال بدنش به تیّار کهربای شهر، (در حال چراغانی شب عیدی که در کاظمین بدان مشغول بود) از دنیا رحلت و به سرای باقی روحش پرواز نمود. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

اقول: مرحوم میرزا ابراهیم عرب در میان همهٔ شاگردان مرحوم قاضی به ارادهٔ متین و سیر و سلوک راستین مشهور بود؛ ولی چون در کاظمین سکونت داشت حقیر را شرف ملاقاتش حاصل نشد تا در همان سال‌هائی که برای تحصیل به نجف اشرف مشرّف بودم در اثر حادثهٔ گرفتن برق از دنیا رفت.

و أیضاً مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس فرمودند:

ما هر روز صبح‌ها دو ساعت در محضر مرحوم قاضی می‌رفتیم و در این اواخر چنانچه کتابی قرائت می‌شد من آن را می‌خواندم و آن مرحوم شرح و توضیح می‌دادند.

یک روز صبح زود بود که به خدمتشان رسیدم و آن روز ایشان در منزل جُدَیدَه بودند (ایشان چهار عیال داشتند و هر کدام در منزلی سکونت داشتند، و از همه اولاد فراوان داشتند و هنگام فوت نُه پسر و مجموعاً حدود بیست اولاد داشتند، و در اطاق شخصی ایشان غیر از حصیر خرمائی أبداً چیزی یافت نمی‌شد) در آن روز که عبورم به منزلشان از کنار سُورِ نجف (دیوار کشیدهٔ بلند اطراف شهر برای حفاظت از هجوم دشمن) بود که اینک خراب شده است و شهر نجف توسعه پیدا نموده و شامل قسمت جُدَیدَه هم شده است، ناگهان در فکر حملهٔ وهّابی‌ها افتادم که سابقاً به کربلا حمله کردند و هزاران نفر را کشتند و از علمآء و صلحآء و زوّار و

مقیمین دریای خون جاری شد، تا آنجائی که ضریح مطهّر و صندوقش را خرد کرده و با چوبِ آن بر روی قبر مبارک قهوه درست کردند، و نشستند و خوردند؛ امّا در نجف أشرف به واسطهٔ حصار آن به سور و مقاومت مردم آن از بالا و شکاف‌های سور، نتوانستند وارد شوند و پس از چند روزی توقّف در أطراف سور، فرار کردند.

در این اندیشه غرق شده بودم که باید ما خودمان را به أنواع سلاح مجهّز کنیم تا اگر ثانیاً حمله کردند، ریشهٔ آنان را برکنیم، سلاح ما باید چنین و چنان باشد؛ و جوانان ما باید چنین و چنان فنون جنگ را بیاموزند، و همین طور در این فکر بودم و خاطرات از اطراف هجوم می‌نمود که به منزل آن مرحوم رسیدم و در زدم و وارد شدم؛ تا چشمشان به من افتاد، فرمودند:

«ها! مشغول جنگ هستی؟!»

عرض کردم: چه فرمودید؟ کدام جنگ؟!

فرمودند: «مقصودم جنگ با نفس أمّاره است!»

[مرحوم قاضی به شاگردان خود توصیه می‌کردند تا لباس سیاه نپوشند]

حاج شیخ عبّاس (ره) می‌فرمودند:

مرحوم قاضی همیشه لباس سفید رنگ می‌پوشیدند و به شاگردان خود نیز توصیه می‌نمودند تا لباس سیاه نپوشند. یک روز که خدمتشان رسیدم در تن من قبای قهوه‌ای رنگ بود.

فرمودند: چرا لباس سیاه پوشیده‌ای؟!

عرض کردم: این که سیاه نیست!

با تندی فرمودند: «سیاه نیست؟!»

چون در شرع مقدّس، پوشیدن لباس تیره‌رنگ به مثابه سیاه‌رنگ، مکروه است و لباس‌های سفید و کم رنگ مستحب است، لباس سیاه لباس اهل جهنّم است و لباس سپید لباس فرشتگان است.

[همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست]

و أیضاً ایشان فرمودند: فلان کس (یکی از شاگردان جوان که أخیراً به خدمت مرحوم قاضی

(ره) مشرّف شده بود و طبق دستور عمل می‌کرد، ولی مدّتی گذشته بود و برای وی فتح بابی نشده بود) روزی برای من گفت:

یک روز در میان راه که به محضر مرحوم قاضی می‌رفتم با خود فکر می‌کردم که: چون آقا میرزا علی آقا قاضی پیر شده است شاید از عهدهٔ تربیت شاگرد برنیاید، خوب است حرکت کنم به همدان و به خدمت آقای حاج شیخ جواد انصاری

مشرّف گردم و از او فتح باب طلب نمایم، چرا که او نسبةً سر حال است و با شاگردان بیشتر می‌تواند مشغول باشد؛ همین که وارد شدم و سلام کردم و نشستم؛ مرحوم قاضی فرمود:

من چنان شرمنده شدم و سر خود را پائین انداختم که تا وقت آمدن خجل و شرمگین بودم.

[جلسات مرحوم قاضی در شب‌های ماه مبارک رمضان]

و ایشان أیضاً نقل کردند از آقای سیّد محمّد کلانتر (یکی از طلاّب معروف آن زمان و یکی از علمای فعلی این زمان نجف اشرف) که:

در ماه‌های مبارک رمضان، مرحوم قاضی در منزل خود چهار ساعت از شب گذشته تا دو ساعت، مجلسی برای رفقای خود داشتند. یک شب من هم رفتم ببینم چه خبر است، ولی در داخل اطاق نرفتم و در ایوان مجاور نشستم و به فرمایشات ایشان گوش می‌دادم.

حالتی در آن شب بر من دست داد که چون بیرون آمدم و از کوچه‌های نجف عبور می‌نمودم با خود می‌گفتم: یا من امشب دیوانه شده‌ام؛ و یا تمام مردم نجف غیر از من، همه دیوانه‌اند!

آقای سیّد ابراهیم کُماری طلبه‌ای بود در نجف اشرف از اهل آذربایجان و بسیار اهل بحث و جدل بود، و تا حیات داشت فقط به درس مرحوم استادنا العلاّمه

آیة الله العظمی آقا شیخ حسین حلّی ـ قدّس الله نفسه ـ می‌آمد؛ هم به درس فقه و هم به درس اصول ایشان می‌آمد و به درس شخص دیگری أبداً نمی‌رفت. خدایش رحمت کند در همان دورانی که حقیر در نجف اشرف مشرّف بودم مریض شد و در منزل بستری شد و حقیر هم روی سوابق مودّت و آشنائی و هم‌درسی به دیدنش رفتم؛ ولی چند روزی بیشتر حیات نداشت و به رحمت حقّ پیوست؛ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً. بسیار مرد غیور و قدری هم عصبانیُّ المزاج بود؛ و غالباً در درس هم، داد و بیداد راه می‌انداخت، امّا استادنا الأجل الأکرم شیخ آقا حسین حلّی از میدان بِدر نمی‌رفتند و پاسخش را کاملاً می‌دادند، ولی او غالباً قبول نمی‌کرد و بر گفتار خود مُجدّ بود. از وی نقل شد که گفت:

من شنیده بودم که مرحوم قاضی مجالسی در منزل دارد و شاگردانی به خصوص دارد که آنها را به عبادت و سجده‌های طویله و رفتن به مسجد کوفه و مسجد سهله و انعزال از عامّهٔ مردم می‌خواند. با خود گفتم: این کارها خلاف شرع است و صوفی‌گری

است. من یک روز می‌روم و با او مباحثه می‌کنم و برای او اثبات می‌کنم که این کارها باطل است.

یک روز به منزل ایشان رفتم، دیدم شاگردان دور تا دور اطاق محقّر ایشان نشسته، و ایشان مشغول موعظه می‌باشند؛ من درون اطاق دَم در نشستم. آن روز مرحوم قاضی از مرگ سخن می‌گفت؛ سه ربع ساعت بیشتر کلامشان به طول نینجامید که چنان حالت دهشت و وحشتی مرا فرا گرفت که فوراً به منزل بازگشتم و این حالت یک هفته در من باقی بود و در آن هفته از منزل بیرون نرفتم، چرا که چنین می‌پنداشتم عزرائیل در کوچه مرا می‌گیرد و قبض روح می‌کند.

[همهٔ حضّار وضو دارند إلاّ...!]

أیضاً حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی ـ أعلی الله مقامه ـ (در آن

شبی که مرحوم آقای حاج شیخ جواد انصاری ـ قدّس الله نفسه ـ به منزل ایشان به میهمانی دعوت داشتند، و تمام حضّار هفت هشت نفر بیش نبودند و حقیر هم در آن مجلس مدعوّ بودم) نقل کردند: قبل از گستردن طعام که خواستند با آفتابه و لگن دست حضّار را بشویند، مرحوم آقای انصاری فرمودند: «شستن لازم نیست، زیرا همهٔ حضّار وضو دارند الاّ...!»

حضرت آقا حاج شیخ عبّاس می‌فرمودند: من فقط وضو نداشتم و این کلمهٔ «الاّ» در گفتار مرحوم انصاری، راجع به من بود و این در حقیقت خبر غیبی بود که مرحوم انصاری در آن شب داد. نظیر[آن] إلاّئی که مرحوم قاضی [خبر] داد. توضیح آنکه:

وقتی برای ما صبیّهٔ آقای حاج شیخ احمد آخوندیِ یزدی (کتاب‌فروش معروف نجف) را عقد کردند و زفاف نزدیک شد، ما منزلی تهیّه نموده و جهیزیّهٔ عروس را آوردند و در آن چیدند و پرده‌ها را آویزان نمودند، و از هر جهت منزل مرتّب و منظّم و آماده بود.

در آن روزی که فردا شب آن لیلهٔ زفاف بود، مرحوم قاضی به منزل ما تشریف آوردند و دیدند همهٔ امور منظّم و مرتّب است و پرده‌ها آویخته است، فرمودند:

«از هر جهت وسائل و لوازم مهیّا و انتظاری برای زفاف نیست الاّ اینکه...!»

چون آن مرحوم خارج شدند ما نفهمیدیم معنی «الاّ اینکه» چه بود، تا آنکه همان شب یک مخدّره‌ای از محترمات و معظّمات بیت مرحوم آخوندی فوت می‌کند و بدین جهت زفاف چند ماه به تأخیر می‌افتد؛ آنگاه برای ما روشن شد که معنی آن کلمه چه بوده است!

[احوال سالکان طریقت]

و أیضاً فرمودند:

روزی محضر مرحوم قاضی بودیم، حضرت آقای آیة الله آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی (ره) به دیدن مرحوم قاضی تشریف آوردند و در ضمنِ سخن از ایشان تقاضای موعظه نمودند. مرحوم قاضی گفتند:

«شما بحمد الله و المنّة جامع کمالات می‌باشید. منِ حقیرِ فقیر به شما چه عرض کنم؟!»

آقا سیّد جمال الدّین إصرار کردند. مرحوم قاضی فرمودند:

«من که چیزی نمی‌دانم و چیزی در دست ندارم، امّا اینک قبل از اینکه سرکار تشریف بیاورید، در اینجا کتابی خوانده می‌شد و در آنجا شرحی از أحوال بعضی از سالکان طریقت نوشته بود که حالشان این طور بود که: چون شب می‌شد آنچه از گردهٔ نان خوراک، و از آبِ کوزه باقیمانده بود، در راه خدا إنفاق می‌کردند و سپس می‌خوابیدند.»

مرحوم آقا سیّد جمال الدّین برخاستند و خداحافظی کرده و رفتند.

[اساتید عرفانی مرحوم قاضی به نقل از خودشان]

حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس (ره) أیضاً

می‌فرمودند: داستان أساتید عرفانی مرحوم قاضی (قدّه) از قرار نقل خودشان بدین‌طریق بوده است که: استاد اوّل ایشان، پدرشان آقا سیّد حسین قاضی، و او شاگرد امامقلی نخجوانی، و او شاگرد آقا سیّد قریش قزوینی بوده است. از این قرار که:

امامقلی نخجوانی در نخجوان در زمان شباب خود، عاشق یک پسر أرمنی می‌شود و به طوری عشق او بر او غالب می‌گردد که خواب و خوراک را از او می‌گیرد، و روزی که در معبر و خیابان در اندیشهٔ خود با او مشغول و سراسیمه و حیاری می‌رفته است کسی از پشت سر دست به شانهٔ او می‌گذارد و می‌گوید:

«این راه عشق نیست و این عشق درست نیست! عشق، عشق خداست و باید

به او عاشق شد.»

[تبدیل عشق امامقلی نخجوانی به عشق خدائی]

به مجرّد این کلام عشقش تبدیل به عشق خدا می‌شود، آن عشق به گونه‌ای از بین می‌رود که أثری از آن به جای نمی‌ماند و عشق خداوند تمام وجودش را فرا می‌گیرد.

پس از چند روز، باز آن مرد به او می‌رسد و این، از او، راه وصول و چاره می‌طلبد، او می‌گوید: «باید بروی به مکّهٔ مکرّمه و در آنجا اقامت کنی تا کارت درست گردد.»

امامقلی از او دستور می‌گیرد و به مکّه رهسپار می‌شود و چهار سال درنگ می‌کند و به مقصودش نمی‌رسد، و پس از گذشت این زمان به او گفته می‌شود:

«باید به مشهد مقدّس خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام بروی و در آنجا به چاره‌ات می‌رسی!»

امامقلی از مکّهٔ مشرّفه به صوب خراسان رهسپار و سه ماه تمام در مشهد مقدّس به توسّلات و زیارات حضرت امام رضا علیه السّلام اشتغال

می‌ورزد و مع‌ذلک فتح بابی برای وی نمی‌شود؛ پس از گذشت سه ماه از جانب حضرت رضا علیه السّلام به او گفته می‌شود:

«باید به قزوین بروی نزد آقا سیّد قریش قزوینی! مطلوب تو آنجاست.»

امامقلی می‌گوید: من تا آن لحظه أبداً نام و نشانی از آقا سیّد قریش نشنیده و به خاطر نداشتم؛ فلهذا از مشهد به سوی قزوین حرکت نمودم و در قزوین از او جویا شدم. معلوم شد از علمای معروف و سرشناس و دارای درس و بحث، و در منزل وی رفع خصومات و مشکلات مردم می‌گردد.

من هم روزی به منزل او رفتم و در میان مراجعین نشستم. اطاق‌های متعدّدی برای مراجعین بود و او به کارها و حوائج مردم رسیدگی می‌نمود؛ و من پیوسته با خود می‌گفتم: عجیب است که مرا بدین‌جا ارجاع داده‌اند و در قزوین هم یک نفر

آقا سیّد قریش قزوینی بیشتر نیست! و این مرد که اهل مراجعهٔ مردم و رفت و آمد و رتق و فتق عامّه است، کجا می‌تواند درد مرا دوا کند؟! طبعاً باید او یک مرد مُنعَزل و منزوی باشد. بالأخره نشستم تا قریب ظهر که مردم همه رفتند و من هم برخاستم که خداحافظی کنم و بروم. در این حال آقا سیّد قریش از بالای اطاق به من اشاره‌ای نمود که بیا!

من نزد او رفتم و از اطاق‌های متعدّدی مرا عبور داد تا در یک اطاق آخر وارد شدیم. در آنجا بدون آنکه من چیزی بگویم، مثل اینکه تمام امور و جریانات و احوال من در مُشتِ اوست، دستوراتی به من داد و فرمود:

«باید به اینها عمل کنی و إن شاء الله مقصدت حاصل است و اضافه فرمود: باید به تبریز بروی و در آنجا رحل اقامت افکنده و به کسب و کار مشغول شوی!»

من به سمت تبریز حرکت نمودم و در آنجا جماعتی از صوفیان بودند که أمر بر آنها مشتبه شده بود؛ آنان صبحگاهان هر کدامشان یک دورهٔ تسبیح،

صاحب جواهر را لَعْن می‌کردند! من جلوی این أمر را گرفتم و ایشان را به راه شرع قویم و صراط مستقیم هدایت نمودم. همه آنها از صوفیان صافی ضمیر و رندان صاحب شریعت و اهل تقلید و عبادت شدند. و الحمد للّه به مقصد و مقصود رسیدم و آنچه در وعده بود صورت خارج و تحقّق یافت و نیز فهمیدم علّت اعزام من به تبریز این بوده است.

[اتّصال آقا سیّد حسین قاضی به امامقلی نخجوانی]

امامقلی در تبریز طبق فرمودهٔ آقا سیّد قریش به کسب مشغول می‌شود و در بازار دکّانی می‌گیرد و آقا سیّد حسین قاضی به او متّصل می‌شود و به مقامات و درجات می‌رسد و او از فرزندش سیّد علی دستگیری می‌کند و فتح باب مرحوم قاضی به دست او بوده است.

آقا سیّد حسین قاضی تحصیلاتش را در سامرّاء نزدیک میرزای بزرگ (مرحوم

حجّة الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی) فرا می‌گیرد؛ و چون فارغ التّحصیل می‌شود و دارای مقامات علمی و فقهی می‌گردد، با اجازهٔ مرحوم میرزا به تبریز مراجعت می‌کند و در تبریز در اُمور عرفانیّه و راه خدا و سیر و سلوک و معرفت از مرحوم امامقلی دستور می‌گیرد. بنابراین مرحوم آقا سیّد حسین قاضی جامع کمالات علمی و فقهی و عرفانی است. روزها به دکّان مرحوم امامقلی می‌رفته و ساعتی می‌نشسته و کسب فیض می‌نموده است.

امامقلی مردی بلند قامت بوده است و پیوسته حتّی در موقع کار و خرید و فروش ساکت بوده است، در عین وقار و سکوت، مشتریان را راه می‌انداخته و به حوائجشان رسیدگی می‌نموده است.

مرحوم آقا میرزا علی قاضی در تبریز تا سنهٔ ۱۳۱۳ که به نجف اشرف مشرّف می‌شود (یعنی تا بیست و هشت سالگی) در تحت تربیت علمی و فقهی و عرفانی این پدر بزرگوار بوده است و فتح باب عرفانی و کشف امور غیبیّه به أمر و تحت نظر پدرش بوده است. چون به نجف مشرّف شد، پس از

یک سال پدرش رحلت می‌کند و او را در وادی السّلام دفن می‌کنند.

شرح حال مرحوم حاج محمّد قلی‌خان نخجوانی استاد والد مرحوم قاضی (ره)

بالجمله پدر مرحوم قاضی از تربیت شدگان حاج محمّد قلی هستند و داستان ایشان آن است که:

هنگامی که والد مرحوم قاضی خواستند از سامراء به تبریز حرکت کنند، هنگام تودیع، استاد ایشان مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ به ایشان فرمودند:

«در بیست و چهار ساعت، تمام ساعات را که برای مردم کار می‌کنی یک

ساعت را برای خود باقی گذار و در آن ساعت به کارهای محاسبه با نفس پرداز!»

پس از چند سال که یکی از اهالی تبریز به سامراء آمدند مرحوم میرزا از حالات مرحوم والدِ قاضی سؤال کردند در جواب گفته بود:

«آن ساعت را که شما فرمودید فعلاً تمام ساعات ایشان را گرفته و ایشان انزوا اختیار کرده، شبانه‌روز به کار خود مشغولند!»

بالجمله آنکه والد مرحوم قاضی با حاج محمّد قلی مراوده پیدا کرده و از شاگردان ایشان بوده است. هنگامی که مرحوم قاضی در سن جوانی از تبریز به نجف برای تحصیل حرکت کردند دستوراتی از والد خود داشته‌اند، منتهی الأمر از وجود آقای سیّد احمد کربلائی نیز استفاده نموده و با ایشان بسیار حشر داشتند.[1]

در ترجمه حال آقا سیّد قریش قزوینی

در کتاب مینودَر یا باب الجنّة قزوین، جلد ۲،

---

[1] . جنگ ۱۰، ص ۱۵۳؛ برای اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به ص ۷۶ از همین مجلّد مراجعه فرمائید.

صفحه ۵۰۷، در تحت شمارهٔ ۹۱۳، دیوان عاصی قزوینی را آورده است و گفته است:

«سراینده: سیّد حسین ابن حاجّ سیّد قریش حسینی قزوینی.

حاج سیّد قریش از سادات صاحب نفس و اهل سلوک بود و از علم و فضل بهره وافی داشت و از أقطاب سلسلهٔ ذهبیّه به شمار می‌آمد، چنانکه در شرح حال وی آمده است: حاج امامقلی تبریزی دست ارادت به وی داده است و سیّد نیز سرمایه‌ای به او داده امر فرمود: به تبریز رفته و به تجارت مشغول باشد.»

در اینجا سه صفحه در شرح حال سیّد حسین آورده است.[1]

[مصاحبت میرزا با آقا سیّد احمد کربلائی و آیة الله حاج سیّد مرتضی کشمیری]

أیضاً حضرت آیة ا لله[2] ـ مغفور له ـ می‌فرمودند:

پس از ارتحال والد معظّمشان، (مرحوم قاضی) صحبت دو نفر از أعلام نجف أشرف را ادراک نمودند: اوّل آیة الله حاج سیّد أحمد کربلائی

---

[1]. جنگ ۱۴، ص ۸۱.

[2]. مراد مرحوم آیة الله حاج عبّاس قوچانی (ره) می‌باشد.

طهرانی، و دوّم آیة الله حاج سیّد مرتضی کشمیری ـ أعلی الله تعالی مقامهما الشَّریف ـ امّا این دو بزرگوار به عنوان استاد برایشان نبوده‌اند، بلکه به عنوان هم‌صحبت و رفیق طریق، و پیشرو ملازم.

دو آیت عظیم الهی که در سفر و حضر غالباً با آنها ملازم و از أطوار و سکنات، [و] حرکات و مشاهدهٔ أحوال و تعبّد و تهجّد و توکّل و صبر و إرادهٔ متین و علوم آنها بهره می‌یافته است، و چون تفاوت سنّ میان مرحوم قاضی و آن دو بزرگ‌مرد بسیار بوده است و ملازمت و پیوستگی (آن هم در سالیان متمادی) برقرار و بر دوام بوده است، در میان اذهانِ بعضی گمان می‌رفت که این ارادت به عنوان تَتَلْمُذ و شاگردی است، امّا چنین نبوده است.

امّا آیة حقّ آیة الله حاج سیّد احمد کربلائی طهرانی ـ قدّس الله تربته ـ پس از مرحوم آقا سیّد حسین قاضی هجده سال عمر کرد و بنا به کلام آقا حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، در نُقباء البشر جلد ۱، صفحه ۸۷ و ۸۸، وفاتشان در ۲۷ شهر شوّال المکرّم سنهٔ ۱۳۳۲ روز جمعه، در تشهّد آخر نماز عصر بوده

است.

مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ طریقهٔ عرفان و توحید مرحوم حاجّ سیّد احمد را قبول داشته است و دستورات آن مرحوم را که طبق رویّه و منهج استاد بزرگ، آخوند ملاّ حسینقلی همدانی بوده است به شاگردان خود می‌داده است، و

راه و روش مستقیم را معرفت نفس، در راه طریق تعبّد تامّ و تمام به شرع انور می‌دانسته است، و بدین جهت بعضاً هم از او تعبیر به استاد می‌کرده است.

امّا آیة الله حاجّ سیّد مرتضی کشمیری ـ قدّس الله سرّه ـ مرحوم قاضی با ایشان مدّت ده سال مراوده داشته است.

مرحوم صاحب اعیان الشّیعة در جلد ۴۸، صفحه ۵۳ و ۵۴، از طبع دوّم تحت شمارهٔ ۱۰۹۴۷ گوید: «او در ۱۳ شوّال سنهٔ ۱۳۲۳ در کاظمین رحلت کرد و جنازه‌اش را به کربلا آورده و در حجرهٔ سوّم سمت راست کسی که از دَرِ معروف به زینبیّه خارج می‌شود دفن کردند.»

آیة الله کشمیری در فنون عدیده، از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و أدبیّات و غیرها متضلّع بود، و امّا غالب بر أمر ایشان زهد و کرامت و صبر و استقامت و بی‌اعتنائی به دنیا و فتح ابواب مکاشفات برزخیّه و ریاضات شاقّه بوده است.

مرحوم قاضی از أدب او و مراعات نمودن مستحبّات و آداب شرعیّه و توسّلات به ائمّه طاهرین

سلام الله علیهم اجمعین داستان‌هائی را نقل می‌نمود؛ می‌فرمود:

مدّتی در کاظمین مریض بود و دخترش از او پرستاری می‌کرد و او پیوسته شرمنده و خجل بود که دختری از دختران رسول الله و از ذرّیّهٔ طیّبهٔ بتول عذرا از او مراقبت می‌کند و زحمات او را تکفّل می‌نماید.

به او می‌گفتند: آخر این دخترِ خود شماست، غریبه نیست! می‌فرمود:

«دختر من باشد، این دختر من بودن نسبت او را از رسول الله بر نمی‌دارد! دختر رسول خدا به خدمت من قیام کرده است.»

[زهد و قناعت در زندگی آقا سیّد مرتضی کشمیری]

روزی مرحوم قاضی فرمودند: یک موقع، غذا را در بیت آن مرحوم صرف

کردم. موقع غذا فقط به قدر دو نعلبکی برنج پخته آوردند، یکی را او نزد خود گذارد و یکی را نزد من نهاد؛ خودش فقط همان مقدار غذایش بود که خورد و سیر شد! امّا برای من آن مقدار کفایت نمی‌کرد، آن را خدمت آن مرحوم صرف کردم و چون از نزد او بیرون شدم، غذای معمولی خود را مصرف نمودم.

[دستمال متبرّک و هدیهٔ آقا سیّد مرتضی کشمیری به مرحوم قاضی]

حضرت عارف عالی‌قدر آقای حاج سیّد هاشم حدّاد که از مبرَّزترین و قدیمی‌ترین و محبوب‌ترین شاگردان مرحوم قاضی است می‌فرمود:

شاید بیست سال و یا متجاوز از آن، از رحلت مرحوم حاج سیّد مرتضی کشمیری ـ رضوان الله علیه ـ می‌گذشت که یک روز مرحوم قاضی دستمالی ابریشمی را از جیب خود بیرون آوردند و بوسیدند و به من نشان دادند، و دو مرتبه آن را تا کرده و در جیبشان نهادند و فرمودند: این دستمال را مرحوم حاج سیّد مرتضی کشمیری به من هدیه داده است.

عرض کردم: عجبا! گویا أبداً شما این دستمال را استعمال ننموده‌اید و پس از این سالیان متمادی نو و تازه است!

فرمودند: «این هدیه، هدیهٔ آقا حاج سیّد مرتضی است، من از آن تبرّک می‌جویم! این دستمال خیلی محترم است.»

[پاره شود شکمی که چهار بچّه سیّد بزاید و علویّه نشود!]

و أیضاً حضرت آقای حاج سیّد هاشم می‌فرمود: هر وقت مرحوم قاضی به کربلا می‌آمد، در منزل ما وارد می‌شد و پیوسته به مادر ما علویّه خطاب می‌کرد، با آنکه مادر ما سیّده نبود؛ یک روز به محضرشان عرض کرد:

شما به ما علویّه می‌گوئید با آنکه من سیّده نیستم، آیا این از باب تجلیل و تبجیل است؟! من که قابل نیستم عنوان علویّه بر من گفته شود.

مرحوم قاضی با شدّت و تندی فرمودند:

«پاره شود شکمی که چهار بچّه سیّد بزاید و علویّه نشود!»

[إهانت به بچّه سیّد، إهانت به رسول الله است!]

باز روزی که مرحوم قاضی از نجف به کربلا آمدند، پس از چند لحظه‌ای توقّف در منزل بیرون رفتند، من هم در خدمتشان رفتم. چند قدمی که رفته بودیم یکی از أطفال من به دنبال من دوید و با من می‌آمد، من به آن مرحوم عرض کردم: اجازه بدهید من این ... را منزل بگذارم و بیایم!

ناگهان مرحوم قاضی ایستاد و عصای خود را به زمین کوفت و چهره‌اش سرخ شد به طوری که رگ‌های گردن و پیشانی برآمد و گفت:

«نَشُد! نَشُد! سیّد هاشم چه گفتی؟!»

عرض کردم: این بچّه مزاحم است، گفتم او را در منزل بگذارم و بیایم!

فرمودند: «این چه تعبیری بود که نمودی؟!»

عرض کردم: بچّهٔ خود من است و این کنایه از پستی خود من بود.

فرمودند: «دیگر حقّ این گونه تعبیر را

نداری! خودت و أطفالت همه سادات و اولاد رسول خدایند. إهانت به بچّه سیّد، إهانت به رسول الله است!»

خود مرحوم قاضی همیشه فرزندان خود را با عنوان آقا صدا می‌زدند: آقا سیّد مهدی، آقا سیّد تقی، آقا سیّد محمّد حسن، و می‌فرمودند:

«ایشان اولاد رسول خدایند غایة الأمر با فاصلهٔ بیشتری، تکریم و تجلیل از آنها فرض است گرچه اولاد من باشند.»

[عمامه تاج رسول الله و فرشتگان است]

مرحوم قاضی عِمامهٔ خود را هر وقت می‌خواستند به سر بگذارند، دو دستی بر می‌داشتند و می‌بوسیدند و بر سر می‌گذاردند؛ و همچنین در وقت خواب هرگاه

از سر می‌خواستند بردارند، دو دستی بر می‌داشتند و می‌بوسیدند و در کناری می‌نهادند و می‌فرمودند:

«حرمتِ عمامه واجب است، عمامه تاج رسول الله است، عمامه تاج فرشتگان است.»[1]

[نظافت و تمیزی در ظاهر ایشان]

به قدری عمامهٔ مرحوم قاضی و پیراهن و قبایشان نظیف و تمیز بود که در این نیم‌قرنی که در نجف اشرف بودند أبداً خالی و یا لکی و یا چرکی در آن مشاهده نشد و در نظافت ضرب‌المثل بودند؛ ولی جوراب نمی‌پوشیدند و لباسشان در زمستان و تابستان به رنگ سپید بود و در گرمای تابستان تکمه‌های پیراهن و قبا را باز می‌گذاردند.

مرحومِ رضوان مقام آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمود مرحوم قاضی فرمود: «امروز آقا سیّد محسن حکیم در بازار که می‌رفتم به من گفت: سزاوار است حضرت عالی

---

[1] . الکافی، ج ۶، ص ۴۶۱؛ بحارالأنوار، ج ۴۲، ص ۶۹؛ امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۰.

تکمه‌های خود را در ملأ عامّ ببندید! اگر باز این کلام را تکرار کرد به او می‌گویم: چه دلیل شرعی دارید؟!»

[حالِ آقا حاج سیّد مرتضی با سخنان اهل توحید مثل شخّاطه (کبریت) بود]

مرحوم قاضی می‌فرمود: حاج سیّد مرتضی کشمیری به مقام توحید حقّ تعالی و عرفان محض ذات أحدیّت نرسیده بود، تمام کمالاتشان در أطوار عوالم و کرامات و مجاهدهٔ با نفس و امثال‌ها دور می‌زد و ما با ایشان، دست به عصا راه می‌رفتیم که از طرفی آزرده خاطر نشود و از طرفی مصاحبت و صحبت و آداب ایشان برای ما بسیار نافع بود.

و می‌فرمود: آقا حاج سیّد مرتضی با سخنان اهل توحید مثل شخّاطه (کبریت) بود که فوراً آتش می‌گرفت و تاب تحمّل نمی‌آورد.

[تهی‌دستی و سختی معیشت ایشان]

مرحوم قاضی أبداً دیده نشد که در منزل برای خود میوه بخرند، در تابستان‌های گرم میوهٔ ایشان دوغ بود!

یک روز موقع عصر من[1] در مدرسهٔ هندیه در حجرهٔ ایشان خدمتشان بودم، نزدیک غروب بود، یکی از آقازادگان ایشان که از یک منزل ایشان بود، آمد و گفت:

چراغ، نفت و فتیله ندارد؛ پول بدهید تا نفت و فتیله بخریم.

مرحوم قاضی فرمود: پول ندارم.

رفت و برگشت و گفت: فلان چیز را می‌خواهیم، پول بدهید!

مرحوم قاضی فرمود، پول ندارم.

رفت و برگشت و گفت: فلان چیز را نداریم،

---

[1] . مراد مرحوم آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی می‌باشد.

پول بدهید!

مرحوم قاضی فرمود: پول ندارم.

آن آقازاده شروع کرد به تندی کردن و با خشونت سخن گفتن که: این وضع نمی‌شود، این زندگی نمی‌شود، خانه غذا می‌خواهد، چراغ می‌خواهد، چه می‌خواهد، چه می‌خواهد، شما در حجره نشسته‌ای و هی می‌گوئی پول ندارم.

کار بدین‌جا که رسید، مرحوم قاضی فرمود: بیا و این کَتِه را خالی کن، شاید خداوند فرجی بکند و پولی یافت شود!

آقازاده مشغول خالی کردن کتهٔ اطاق شد، أشیاء مندرس و کهنه و غیرها را بیرون آورد و گفت: وجهی یافت نشد.

مرحوم قاضی فرمود: باز هم جستجو کن!

جستجو کرد و یافت نشد.

فرمود: در خاک ته کته خوب تفحّص کن شاید در آن میان یافت شود! چون قدری از خاک را برداشت در آنجا دو عدد روپیه یافت و خوشحال شد.

مرحوم قاضی فرمود: اینک این دو روپیه را بردار و از آن نفت و فتیله و طعام و هرچه می‌خواهی تهیّه کن!

فقر و تهی‌دستی از جانبی و از جانب دیگر، از استقامت و تمکین و شادابی مرحوم قاضی داستان‌ها و حکایت‌ها بر سر زبان‌هاست و این نیست مگر خروج وی از جزئیّت و پیوستن او به کلّیّت به طوری که از تعلّقات مادّه و زمان و مکان بیرون آمده و به ولایت مطلقهٔ إلهیّه پیوسته و مصداق حقیقی ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾[1] دربارهٔ او تحقّق یافته است.

حضرت استادنا الأکرم حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی ـ قدّس الله سرّه ـ می‌فرمودند: در

---

[1]. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۶۲.

أیّامی که ما در نجف اشرف تحصیل می‌نمودیم و تحت تربیت آن استاد گرامی بودیم، روزی در مدرسه به حضورشان نشسته بودیم و ایشان چنان حالت تمکین و وجد و حاوی عظمت و وسعت روحی بود که قابل توصیف نیست. در این حال یکی از آقازادگان ایشان از یک منزل آمد و گفت:

مادرم وضع حمل نموده است، وجهی برای قابله بدهید!

فرمودند: چیزی نیست!

رفت و برگشت و گفت: برای قابله صابون و ... می‌دهند.

فرمودند: چیزی نیست.

رفت و طفلی آمد و گفت: حال که چیزی نیست برای قابله جیگاره (سیگار) بدهید!

فرمودند: آن هم نیست.

[عبادت و تهجّد مرحوم قاضی در مسجد کوفه]

آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی، (وصیّ آن مرحوم که مدّت سیزده سال کسب فیوضات از محضر آن مرحوم نموده است) می‌فرمود:

مرحوم قاضی یک حجره در مسجد کوفه داشت و یک حجره در مسجد سهله، و با آنکه چهار عیال داشت غالباً در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بود و بسیاری از شب‌ها را در آنجا بیتوته می‌کرد و به تهجّد و تلاوت قرآن و شب زنده داری می‌گذرانید، و غالباً هم مسافت میان نجف و کوفه و یا سهله را پیاده می‌پیمود و در بین راه غرق ذکر خدا بود، و گهگاهی هم این راه را با واگون اسبی که روی ریل حرکت می‌کرد و میان کوفه و نجف دایر بود طیّ می‌نمود.

[دیدی خداوند قادر است؟!]

و برای رفتن به کوفه که یکی دو روز ممکن بود به طول انجامد، قند و چای و جیگاره، گذشته از نان و دوغ که غذای معمولی او بود، لازم بود. یکی از شاگردان او که تازه به او پیوسته بود، حکایت کرد که:

روزی مرحوم قاضی را دیدم از بازار بزرگ (بازار ساعت) به طرف دروازه کوفه می‌رود. دانستم که قصد مسجد کوفه را دارد و من می‌دانستم که او فِلسی هم در جیب ندارد، در شگفت افتادم که ایشان قند و چای و جیگاره حتماً لازم دارد! گذشته از این هم هوا گرم است و پیاده رفتن امکان ندارد.

ایشان که با کمال طمأنینه بازار را طیّ می‌نمود، من هم از پشت سر او می‌رفتم تا ببینم آخر کار به کجا منتهی می‌شود؟! به أواخر بازار که رسیدیم، یک مرد عرب که سر و صورت خود را با چفیّه کوفیّه (دستمال سربند) پیچیده بود و به صورت از أعراب مُعَیْدی بود، آمد و در مقابل ایشان، و یک اسکناس یک دیناری به ایشان داد.

مرحوم قاضی روی خود را به عقب برگردانده و به من فرمود: دیدی خداوند قادر است؟!

من بسیار شرمنده شدم! زیرا دانستم از تمام افکار و خاطرات من او اطّلاع داشته، و سبب سازی خداوند را بدین‌گونه به من گوشزد نموده است.

[موهبتی به ظاهر کوچک ولی بسیار گره گشا]

باز شاگردی دیگر از شاگردان مرحوم قاضی می‌گفت: روزی من با آن بزرگ‌مرد به مسجد سهله رفته بودیم؛ مرحوم قاضی در بعضی از مقامات (مقام حضرت ابراهیم علیه السّلام) نماز می‌خواند، در حال قنوت که کف دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرده بود یکی از أعراب مُعَیْدی یک فِلس در کف دست ایشان نهاد؛ ایشان که نماز را تمام کردند آن فِلس را محترم شمرده و محفوظ داشتند و رو کردند به من و فرمودند:

«خداوند بعضی اوقات موهبت‌های به ظاهر حقیر به انسان می‌رساند که بعداً به واسطهٔ آن مشکلاتی را مرتفع می‌سازد. کارهای خداوند همه از روی مصلحت است، خواه فکر ما برسد، یا نرسد.»

آن شاگرد می‌گفت: من در خدمت مرحوم قاضی از مسجد سهله به مسجد کوفه آمدیم، مرحوم قاضی خواست تجدید وضو نماید، (از داخل مسجد کوفه به طرف مشرق که خارج از مسجد است و در آنجا وسائل نظافت و شیرهای آب قرار دارد) همین که خواستیم عبور کنیم مرحوم قاضی چشمش افتاد به یکی از أعلام و معروفین نجف که در خارج مسجد از آب لوله مشغول وضو گرفتن بود. از همان‌جا برگشت و در خارج مسجد در قسمت شمالی (جنب درِ مسجد که آب‌ها را داخل در لوله‌هنگ‌ها نموده و برای تجدید وضو و تطهیر مردم آماده کرده و قیمت هر کدام یک فلس بود) مرحوم قاضی آن فلس را داد و یک لوله‌هنگ آب خرید و با آن

وضو گرفت و داخل مسجد شد و به سوی حجرهٔ خود رفت تا به نماز و اورادش مشغول شود. مرحوم قاضی به من فرمود:

«آن شخص را که دیدی، می‌دانی که از أعلام و معاریف نجف است و اگر من آنجا می‌رفتم طبعاً باید با او سخن بگویم و سلام و علیک ووو، این گفتارهای بی‌مورد و تعارفات رسمی غالباً در مواقع غیر لازم و ضروری صورت می‌گیرد و بالنّتیجه حال توجّه و حضور را در عبادت پائین می‌آورد؛ من با آن فِلس رفع محذور نمودم و از برخورد و ابتلای با سخنان بیهوده و بلافائده‌ای که وقت و حال و نشاط عبادت را می‌رباید، خود را خلاص نمودم. حالا فهمیدی که آن فلس یک موهبت و إعطاء عظیم إلهی بود که در آنجا مِنْ حیثُ لا نَحتسِب داده شد تا در اینجا موفقیّت و حال و وقت و نشاط عبادی ما را تضمین نماید؟!»

[نعمَ الرّجُلُ أن یکونَ فقیهًا صوفیًّا]

مرحوم قاضی دارای دو جنبهٔ علم و عرفان بود؛ یعنی در علوم ظاهریّه فقیهی عظیم و عالمی جلیل و در علوم باطنیّه عارفی واصل و انسانی کامل

بود که أسفار اربعه را طیّ نموده و جمع میان ظاهر و باطن و شریعت و طریقت، او را به تمام معنی الکلمه به وادی حقیقت علی التّحقیق رهبری نموده بود؛ و به علمائی که پیوسته به نوشتن کتب ظاهری و بحث‌های بلاطائل و مفصّل اصولِ فقه می‌پرداختند و بالنّتیجه دستشان از معرفت تهی می‌ماند خرده می‌گرفت و در نزد شاگردان خود این طریقه را تقبیح می‌نمود.

و همچنین با دراویش و متصوّفه‌ای که به ظاهر شرع اهمیّت نمی‌دهند سخت در معارضه و نبرد بود و می‌فرمود:

«سلوک راه خدا با عدم اعتنای به شریعت که نفسِ راه و طریق است، جمع میان متضادّین و یا متناقضین است.»

خودش به قدری در إتیان مستحبّات و ترک مکروهات، ساعی و کوشا بود که در نجف اشرف در این أمر ضرب‌المثل بود. به طوری که بعضی از معاندین و کور چشمانی که قدرت تابش این نور و حقیقت را نداشتند و همیشه در حوزه‌ها و بالأخصّ در نجف هم، کم و بیش یافت می‌شوند و لانه می‌نمایند و تا بتوانند به واسطهٔ اتّهامات می‌خواهند چهرهٔ حقیقی عارفی جلیل و انسانی وارسته را مسخ کنند، می‌گفتند:

«این درجهٔ زهد و عبادت و التزام به مستحبّات و ترک مکروهاتِ قاضی، برای گول زدن عامّه و شبهه در طریق است، و گرنه وی یک صوفی است که به هیچ چیز معتقد نیست و ملتزم نیست.»

روزی در مجلسی عظیم که بسیاری از مراجع و علمای فقه و حدیث از جمله مرحوم آیة الله آقا سیّد أبوالحسن اصفهانی و آقا ضیاء الدّین عراقی و غیرهما بودند و کلام در میانشان ردّ و بدل بود، مرحوم قاضی با صدای بلند به طوری که همه بشنوند فرمود:

«نعمَ الرّجُلُ أن یکونَ فقیهًا صوفیًّا!» و این مانند ضرب‌المثل‌ها از کلمات مرحوم قاضی به جای ماند. فقیه یعنی عالم به شریعت و أحکام، و صوفی یعنی عالم به راه‌های نفس أمّاره و طریق جلوگیری از دام‌های شیطان و مبارز و مجاهد با مشتهیّات نفسانی برای رضای خاطر ربِّ محمود و پروردگار منّانِ ذوالطَّول و الإحسان.

[دیدگاه مرحوم قاضی در مراتب بعضی از عرفاء و شعراء]

مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ سعدی شیرازی را اهل حال و سلوک نمی‌دانستند، بلکه وی را دانشمندی حکیم تعبیر می‌نمودند و می‌فرمودند: اشعار او ﴿مِمَّا لَمۡ يُذۡكَرِ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ﴾[1] است؛ آری یک غزل دارد که انصافاً خوب سروده است و آن این است:

---

[1] . سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۱۲۱.

امّا ملاّی رومی را عارفی رفیع مرتبه می‌دانستند و به اشعار وی استشهاد می‌نمودند و او را از شیعیان خالص أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌شمردند و قائل بودند که محال است شخصی به مرحلهٔ کمال انسانی برسد و ولایت برای او مشهود

نگردد و می‌فرموده‌اند:

«وصول به توحید فقط از ولایت است و ولایت و توحید یک حقیقت است؛ بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از عرفاء که اهل سنّت بوده‌اند یا تقیّه می‌کرده‌اند و در باطن شیعی بوده‌اند و یا به کمال نرسیده‌اند.»

به محیی الدّین عربی و کتاب فتوحات مکّیهٔ او بسیار توجّه داشتند و می‌فرموده‌اند:

«محیی الدّین از عرفای کاملین است و در فتوحات وی شواهد و أدلّه‌ای فراوان است که او شیعه بوده است و مطالبی که مناقض با اصول مسلمهٔ اهل سنّت است بسیار است. محیی الدّین کتاب فتوحات مکّیّه را در مکّهٔ مکرّمه نوشت و سپس ـ تمام آن را که مجموعاً چهار جلد است ـ اوراق آن را بر روی سقف کعبه پهن کرد، و گذارد یک سال بماند تا به واسطهٔ باریدن باران مطالب باطله‌ای اگر در آن است شسته شود و حقّ از باطل مشخّص گردد. پس از یک سال باریدن باران‌های پیاپی و متناوب چون اوراق گسترده را جمع نمود، مشاهده کرد که حتّی یک کلمه هم از آن شسته نشده و محو

نگردیده است.»[1]

مرحوم قاضیّ (ره) حافظ شیرازی را عارفی کامل می‌دانستند و اشعار مختلف آن را شرح منازل و مراحل سلوک تفسیر می‌نمودند، ولی معتقد بودند که ابن فارض مصری از وی أکمل است؛ و از دیوان حافظ و از اشعار ابن فارض در نظم السّلوک (تائیّهٔ کبری) و غیره بر این مطلب شواهدی ذکر می‌نموده‌اند؛ از جمله می‌فرمودند: در تمثیل و بیان أصالت عشق و تَیَمان و محبّت خداوندی حافظ می‌گوید:

---

[1] . برای اطلاع بیشتر پیرامون شخصیّت والای محیی الدین عربی ـ رضوان الله علیه ـ به کتاب شریف روح مجرد ص ۳۱۰ و به همین مجموعه ج ۳ بخش محیی الدین عربی و ج ۵ بخش فلسفه و عرفان مراجعه شود.

[تفسیر اشعاری در باب عشق از ابن فارض مصری] و همین محبّت و عشق را ابن فارض بدین عبارت بازگو می‌کند:

یعنی «عشق و مستی من از شراب او پیش از خلقت و ایجاد من است و همین طور إلی الأبد باقی خواهد ماند گرچه استخوانم بپوسد.»

حافظ ابتدای عشق را بدوِ خلقت مادّی و طبیعی گرفته و انتهایش را مرگ طبیعی می‌داند، امّا ابن فارض ابتدایش را قبل از خلقت (به هزار و هزاران سال یا بی‌نهایت پیش) و ختمش را أبداً تصوّر نمی‌کند، بلکه می‌گوید: این محبّت اصولاً خاتمه ندارد و إلی الأبد (به هزار و هزاران سال یا بی‌نهایت پس) باقی خواهد ماند.

و حقّاً ابن فارض در این بیت معنی تجرّد از زمان و مکان را برای نفس آدمی، و أبدیّت و أزلیّت را برای وی در سیر مدارج نزول و صعود، در این نکته گنجانیده است که شعر حافظ بدین ذروه نرسیده است.

ابن فارض در بیتِ پس از این بیت می‌گوید:

ظَلْم (با فتحۀ ظاء) به معنی آب دهان است، و معنی این بیت این طور می‌شود:

«بر تو باد به ذات و نفس محبوبه و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز دیگری! و اگر أحیاناً خواستی از ذات و نفس او تنازل کنی و آن ذاتِ صرف و نفس مجرّد و نور او را به چیز دیگری مخلوط و ممزوج نمائی، متوجّه باش که در

این صورت فقط به آب دهان او تجاوز کن و آن را با ذات محبوبه درهم بیامیز! و مبادا غیر از آب دهن وی به چیزی غیر آن توجّه نمائی که این ستمی است بزرگ! بلکه یگانه ظلم.»

مرحوم قاضی می‌فرموده است: مراد از «ظَلم الحبیب» آل محمّد می‌باشند که در این بیت دعوت به توحید محض است، و استغراق در ذات أحدیّت و عدم تنازل از آن به هر چیز دگری که فرض شود و تصوّر گردد. امّا آل محمّد علیهم‌السّلام در این تعبیر عرفانی راقی و کنایهٔ بدیعهٔ سلوکی به منزلهٔ ظَلم الحبیب (یعنی آب دهان محبوبه که شیرین‌تر و خوشگوارتر و آرام‌بخش‌تر از هر چیز است) می‌باشند و از ذات محبوبه گذشته هیچ چیز به حلاوت آن نیست. در این صورت، در مقام کثرت و تنازل از آن وحدت حقیقیّه فقطّ به آل محمّد علیهم‌السّلام تجاوز کن، و با آنان بیامیز که در هیچ یك از نشئآت عالم وجود از ملك و ملکوت به مثابهٔ آنان موجودی آرام‌بخش‌تر، و به مانند ایشان از جهت سعهٔ ولایت و گسترش آیتیّت و أقربیّت به ذات أحدیّت، چیزی نیست.

مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه، از لحاظ قرب و فناء و اندکاک در هستی ذات و نفس محبوبه، بزرگ‌ترین و قوی‌ترین چیزی است که اتّحاد با خود محبوبه را می‌رساند و در صورت مزج و خلط وی با چیز دیگر از خود محبوبه حکایت می‌کند.

و در این تشبیه و استعارهٔ بدیعهٔ عرفانیّه، آل محمّد علیهم السّلام را با حضرت ذات أحدیّت و فناء و اندکاک در آن ذاتِ ما لا إسمَ لَهُ و لا رسمَ لَهُ چنان متّحد و واحد قرار داده است که أقرب از آن متصوّر نیست؛ بنابراین «ظلم الحبیب» که در مقام بقاء بعد از فناء لازم و برای سالک ضروری است غیر از عترت حضرت ختمی مرتبت و آل محمّد نخواهد بود.

شاهد بر این معنی، این عارف بزرگ در یائیّهٔ خود می‌گوید:

«عمر من ضایع شد و به باطل گذشت؛ چرا که به من از حقیقت شما هیچ چیز نرسیده است و بدان کامیاب نشده‌ام غیر از عقد و گرهٔ ولایت عترت برانگیخته شدهٔ به حقّ از أولاد قُصَیّ (عترت و خاندان محمّد بن عبدالله ... ابن قُصَیّ) که آن به من عنایت شده است.»

یعنی نتیجهٔ یک عمر، سیر و سلوک إلی الله، وصول به ولایت عترت طاهره و گره خوردن و عقد ولاء ایشان است که به طور مِنحَه و بخشش به من إعطاء شده و من از آن کامیاب و فائز گردیده‌ام.

از اینجا اوّلاً: به دست می‌آید که سیر و سلوک صحیح و بی‌غشّ و خالص از شوائب نفس أمّاره، بالأخره سالک را به عترت طیّبه می‌رساند و از أنوار جمالیّه و جلالیّه ایشان در کشف حجب بهرمند می‌سازد، و ابن فارض که مسلَّماً از عامّه بوده و مذهب سنّت را داشته است و حتی کنیه و نامش «أبوحَفص عُمَر» است، در پایان کار و آخر عمر از شربت معین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب

أزل، سرشار و شاداب گردیده است.

[عدم وصول به مقامات توحیدی بدون ولایت امامان شیعه]

و ثانیاً: همان طور که مرحوم قاضیّ ـ قدّس الله نفسه ـ فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح إلی الله و عرفان ذات أحدیّت ـ عزّ اسمه ـ بدون ولایت إمامان شیعه و خلفای راشدین از أولاد علیّ بن أبی‌طالب و بتول عذرآء صلوات الله علیهما محال است؛ این امر دربارهٔ ابن فارض مشهود و دربارهٔ بسیاری دیگر از عرفای عالی‌قدر همچون محیی الدّین عربی و ملاّ محمّد رومی و فرید الدّین عطّار نیشابوری و أمثالهم، به ثبوت و تحقّق پیوسته است.

مرحوم قاضی (ره) خواندن علم حکمت را مُغنی نمی‌دانستند؛ و بدون سیر و سلوک عملی و ریاضات شرعیّه و عرفان عملی، می‌فرمودند مشکل حلّ شدنی نیست؛ امّا خواندن حکمت و فلسفهٔ ملاّ صدرای شیرازی و حاجی سبزواری را مفید می‌دانسته‌اند. و وصیّ أرجمند ایشان، حضرت رضوان مقام، آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی ـ قدّس سرّه ـ دوره‌های عدیده‌ای را در نجف اشرف از شرح منظومه و أسفار اربعه تدریس کرده‌اند.

[اهتمام مرحوم قاضی بر دوام طهارت]

دوام طهارت از دستورات حتمیّهٔ مرحوم قاضی به شاگردان خود بود؛ خود آن مرحوم نیز لحظه‌ای بدون وضو و یا بدون غسل نمی‌ماند. چون آب شیرین در آن زمان در نجف کمیاب و گران قیمت بود و از کوفه با مشک حمل می‌نمودند، ایشان می‌فرموده است:

«چون آب شور برای چشم مضرّ است، من در هنگام وضو فقط صورت خود را با آب شیرین می‌شویم و دست‌های خود را با آب چاه.»

در آن زمان، یک حمّام در منزل کسی نبود.

حمّام‌ها عمومی و حمّام نجف منحصر به دو حمّام بود: حمّام قیصریّه و حمّام علی آقا، و شب‌ها حمّام‌ها بسته بود. مرحوم قاضی در وقت نیاز به غسل در منزل غسل می‌نمود و در اوقاتی که هوا سرد بود، در اُطاقِ در بسته لُنگی را بر روی زمین اطاق و یا به روی حصیر آن پهن می‌کرد و بر روی آن می‌ایستاد و پس از رفع عین نجاست از بدن، فقط با چندین مُشت آب که بر روی سر و صورت و بدن خود می‌ریخت و آن را به همه جای بدن سرایت می‌داد، غسل می‌کرد، و فقط مقداری از لنگ گسترده تر می‌شد و سپس آن را جمع می‌نمود.

مرحوم آقا حاج شیخ عبّاس می‌فرمودند:

روزی مرحوم قاضی سخت سرما

خورده بود؛ چون از علّت سؤال شد، فرمود:

«دیشب در منزلِ فلان، بوده‌ام و هوا سرد بود و پس از احتیاجِ به غسل، در اطاق غسل کردم و سرما خوردم.»

[حالت تحیّر و شیفتگی مرحوم قاضی به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام]

و می‌فرمودند: در این أواخر عمر یک‌گونه حالت تحیّر و شیفتگی و بی‌قراری مخصوص نسبت به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام داشت. هر روز هنگام طلوع آفتاب و به خصوص وقت غروب آفتاب گریه می‌کرد و در أیّام عزاداری سراسیمه و سر برهنه، واِله بود. روزی که قمه‌زنها در حال قمه‌زدن از کوچهٔ او عبور می‌کردند، با شتاب از منزل بیرون می‌آید و در برابر در می‌ایستد و سر خود را بلند کرده، آماده می‌سازد که تا شاید یک قمه از قمه‌های آنان به سرش اصابت کند.

حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد ـ روحی فداه ـ می‌فرمودند: مرحوم قاضی برای زیارت حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام از نجف أشرف، زیاد به کربلای معلّی می‌آمدند و با سایر زوّارِ از عرب، در کوچه و بازار می‌آمیختند. هیچ‌گاه دیده

نشد که در مسافرخانه و فندقی بروند، بلکه به مساجد و مدارس می‌رفتند و چه بسا کنار خیابان روی خاک می‌خوابیدند. بسیاری از أوقات که در صحن مطهّر جا برای توقّف بود، در خود صحن بیتوته می‌نمودند و تا به صبح به زیارت و نماز و دعا مشغول بودند؛ و أحیاناً هم روی سنگ فرشِ صحن، عبای خود را بر روی خود کشیده می‌خوابیدند.

مرحوم قاضی می‌فرمود: من در تمام نقاط صحن مطهّر خوابیده‌ام؛ در تمام مدّت عمر که بدین‌جا مشرّف بوده‌ام هر شب را در نقطه‌ای بیتوته کرده و خوابیده‌ام به طوری که جائی به قدر وسعت بدن من، یافت نمی‌شود که در آن نخوابیده باشم.

محلّ ورود قافلهٔ امام حسین علیه السّلام را در ابتدای ورود به کربلا از مدینه، مشخّص نموده بودند، و آن مکانی بود در قست شمالی مضجع مبارک که تقریباً فاصلهٔ آن تا صحن مطهّر کم نبود؛ یعنی در حال خروج از در شمالی (در سِدر) و عبور از تمام بازار واقع در آن قسمت، تا برسد به شریعهٔ حسینی، آن محلّ را (قرب مقامی که فعلاً معروف به مقام امام زین العابدین علیه السّلام است) معرّفی نموده و به بعضی از شاگردان خویش نشان داده بودند.

[حضرت أباالفضل العبّاس علیه السّلام کعبهٔ أولیاء است]

و امّا حضرت أباالفضل العبّاس علیه السّلام را شاگردان ایشان، کعبهٔ أولیاء می‌گفتند.

توضیح آنکه: مرحوم قاضی پس از سیر مدارج و معارج و التزام به سلوک و مجاهدهٔ نفس و واردات قلبیّه و کشف بعضی از حجاب‌های نورانی، چندین سال گذشته بود و هنوز وحدت حضرت حقّ تعالی تجلّی ننموده و یگانگی و توحید وی در همهٔ عوالم در پس پردهٔ خفا باقی بود، و مرحوم قاضی به هر عملی که متوسّل می‌شد این حجاب گشوده

نمی‌شد.

تا هنگامی که ایشان از نجف به کربلا برای زیارت تشرّف پیدا کرده و پس از عبور از خیابان عباسیّه (خیابان شمالی صحن مطهّر) و عبور از در صحن، در آن دالانی که میان در صحن و خود صحن است و نسبةً قدری طویل است شخص دیوانه‌ای با ایشان می‌گوید: أبوالفضل کعبهٔ أولیاء است.

مرحوم قاضی همین که وارد رواق مطهّر می‌شود در وقت دخول در حرم، حال توحید به او دست می‌دهد و تا ده دقیقه باقی می‌ماند؛ و سپس که به حرم حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام مشرّف می‌گردد در حالی‌که دست‌های خود را به ضریح مقدّس گذاشته بود، آن حال قدری قوی‌تر دست می‌دهد و مدّت یک ساعت باقی می‌ماند؛ دیگر از آن به بعد مرتّباً و متناوباً و سپس متوالیاً حالت توحید برای ایشان بوده است.

رَزَقَنا بمحمّدٍ و أهلِ بَيتِهِ و بحقّ الحسين و أخيه أبىالفضلِ العبّاسِ كَما رَزَقَه بِهِم و جَعَلَنا مِنَ الْمُتَّبِعينَ بِمنهاجِهِ فى فَقْرِهِ إلى اللهِ وتَبَتُّلِهِ إلَيه و رَحمَةُ اللهِ و بَرَكاتُهُ [عليه].

[دستور العمل مرحوم قاضى براى دفع دشمن]

و حضرت آقاى حاج سيّد هاشم حدّاد فرمودند: مرحوم قاضى ـ قدّس الله روحه ـ فرمودند:

«خواندن آيات: ﴿كٓهيعٓصٓ﴾[1] ﴿حمٓ * عٓسٓقٓ﴾[2] ﴿وَعَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ ٱلْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا﴾[3] براى دفع دشمن بسيار مفيد است.»

و خود آقاى حدّاد فرمودند: چنان كه روى نگين انگشتر عقيق زرد يا سرخ نوشته گردد و انسان همراه داشته باشد خوب است.

و أيضاً فرمودند: چنانچه در روى يک نگين عقيق نوشته گردد: ﴿إِنَّهُۥ مِن سُلَيْمَٰنَ وَإِنَّهُۥ بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾[4] و در روى ديگرش نوشته شود:

---

[1]. سوره مريم (١٩) آيه ١.

[2]. سوره الشّورى (٤٢) آيه ٢ و ١.

[3]. سوره طه (٢٠) آيه ١١١.

[4]. سوره النّمل (٢٧) آيه ٣٠.

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ ﴿وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ وَقَدۡ خَابَ مَنۡ حَمَلَ ظُلۡمًا﴾ ﴿كٓهيعٓصٓ﴾ ﴿حمٓ * عٓسٓقٓ﴾ و

در انگشتری نموده در دست شود خوب است.

و أیضاً حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد فرمودند: مرحوم قاضی ـ قدّس الله روحه ـ گفته‌اند:

«هرکس در مقابل دشمن انگشت‌های دست خود را به ترتیب یکی پس از دیگری ببندد و در مقابل بستن هر انگشت یک حرف از حروفات: ﴿كٓهيعٓصٓ﴾

﴿حمٓ * عٓسٓقٓ﴾ را بگوید به طوری که وقتی که همه را گفت، تمام انگشتان بسته شود و سپس در مقابل دشمن باز کند، شرّ دشمن از او دفع خواهد شد.»[1]

[دستور العمل مرحوم قاضی برای رفع مشکلات دنیوی و اخروی]

جناب مستطاب آقای حاج شیخ علاّمهٔ انصاری لاهیجی ـ دام بقاه ـ که از شاگردان مرحوم قاضی هستند، فرمودند:

روزی از ایشان پرسیدم که: در مواقع اضطرار و گرفتاری چه در امور دنیوی و چه در امور اخروی، و در بن‌بست کارها به چه ذکر مشغول شوم تا گشایش یابم؟ در جواب فرمودند:

«پس از پنج مرتبه صلوات و آیة الکرسی، در دل خود (بدون آوردن به زبان) بسیار بگو: **اللهُمَّ اجْعَلنی فی دِرْعِكَ الْحَصینَةِ الّتی تَجعَلُ فیها مَن تَشآءُ**،[2] تا إن شاء الله گشایش یابد.»

علاّمهٔ انصاری فرمودند: من در مواقع گرفتاری‌های صعب و مشکلات لاینحل به این

---

[1] . جنگ ۱۸، ص ۲۷۰؛ جنگ ۴، ص ۲۶.

[2] . کامل الزّیارات، ص ۲۲۴؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۳۴؛ کشف الغطاء، ج ۲، ص ۳۰۶ با اندکی اختلاف.

دستور عمل کردم و نتیجه‌های عجیب گرفتم.

و نیز گفتند: مرحوم قاضی می‌فرمود:

«مَنْ کانَ هَمُّهُ اللَهَ کَفاهُ اللَهُ فی جَمیعِ هُمُومِهِ.»[1]

و نیز گفتند: مرحوم قاضی می‌فرمود:

«در یک مسجد همیشه نماز نخوانید، به مساجد دیگر ایضاً بروید و هرجا دیدید حال پیدا نمی‌کنید مکان خود را تغییر دهید و از این مسجد به مسجد دیگر

[1] . معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۳۶.

انتقال یابید! و خلاصه آنکه توقّف در یک مکان بی‌مورد است و باید دائماً دنبال حال بود و از جائی به جای دیگر منتقل شد و هرجا حال بهتر بود آنجا را انتخاب نمود؛ اگر در مسجد کوفه نشد به مسجد سهله بروید و اگر در مسجد سهله پیدا نشد به مسجد کوفه بروید و هکذا.»

و أیضاً علاّمهٔ لاهیجی نقلاً عن المرحوم القاضی گفتند:

«هیچ وقت نباید مأیوس شد و از دیرکِرد نتیجه، نباید شخص دست از کار سیر و سلوک خود بردارد؛ زیرا ممکن است کسی به تدریج با ناخن خود زمین را بخراشد و سپس ناگهان به اندازهٔ گردن شتر آب زلال و روان جاری شود.»[1]

[شهرت، آفت بزرگ سیر و سلوک]

در روز ۲۸ ذوالقعدة الحرام ۱۴۰۱ هجریّه قمریّه، در پشت سر حضرت امام رضا علیه السّلام در حرم مطهّر نشسته بودیم که: علاّمهٔ انصاری لاهیجی ـ أدام الله بقاه ـ از مرحوم قاضی ـ رضوان

---

[1]. جنگ ۱۸، ص ۲۷۱؛ جنگ ۴، ص ۲۵.

الله علیه ـ نقل کردند که:

وقتی از اهل تبریز خدمت ایشان جمعی به نجف أشرف مشرّف شدند، و مرحوم قاضی از أحوال یکی از شاگردان خود که به تبریز رفته بود سؤال کرد؛ گفتند: در میان مردم شهرتی بسزا یافته است.

مرحوم قاضی از این کلام ملول و مکدّر شده و فرمودند:

«شهرت بسیار ضرر دارد و شخص مشهور به بلاهائی مبتلا می‌گردد! خصوصاً شخص سالک، که هرچه منعزل‌تر باشد وصولش به مقصود بهتر است و در صورت اشتهار دچار بلیّه می‌شود.»[1]

[تفاوت سِنّی مرحوم قاضی با مرحوم انصاری]

عارف واصل و فقیه وارسته آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ قدّس الله نفسه ـ در زمان حیات مرحوم قاضی دو بار برای زیارت به أعتاب مقدّسه مشرّف شدند، ولی در هیچ مرتبه

---

[1]. جنگ۱۴، ص ۱۲.

ملاقات میان این دو بزرگوار حاصل نشد[1]؛ با آنکه تفاوت سنّ آنها سی و پنج سال بوده است.

زیرا مرحوم آیة الله انصاری در روز جمعه، دوّم ذی‌القعده، دو ساعت از ظهر گذشته، سنه ۱۳۷۹، در سنّ پنجاه و نه سالگی لباس تن را خلع نمود و آیة الله قاضی در شب ششم ربیع الأوّل ۱۳۶۶، در سنّ هشتاد و یک سالگی به جامهٔ أبدیّت مخلّع گشت. بنابراین تفاوت میان سنوات رحلتشان سیزده سال؛ و چون عمر مرحوم قاضی از مرحوم انصاری بیست و دو سال بیشتر بوده است و مرحوم انصاری سیزده سال دیرتر فوت کرده است؛ لهذا سی و پنج سال تفاوت سنّ دارند.

۵۹-۸۱=۲۲ ۱۳+۲۲=۳۵

و علیهذا، مرحوم انصاری در زمان ارتحال مرحوم قاضیّ، ۴۶ ساله بوده است.

۳۵-۸۱=۴۶

[ملاقات آقای حاج محمّد حسن بیاتی با مرحوم قاضی]

امّا مرحوم انصاری در زمان حیات قاضی

---

[1] . رجوع شود به ص ۳۸ و ۳۹ تحت عنوان: همه حضّار وضو دارند الاّ.

شاگردانی داشته و در راه عرفان و توحید حضرت أحدیّت سیر می‌داده است. یکی از شاگردان ایشان که بحمد الله و المنّة فعلاً در قید حیاتند و قریب هشتاد سال از عمرشان می‌گذرد، جناب صَدیق أرجمند و برادر گرامی سالک پختهٔ واصل و رهبر راه رفته مُجدّ و مشتاق، حاوی

أسرار إلهيّة، آقای حاجّ محمّد حسن بیاتی همدانی است که در سفر أخیر مرحوم انصاری به أعتاب عالیّه در معیّت ایشان بوده و جزء شاگردان وی محسوب می‌شده است.

ایشان می‌گویند: روزی که با مرحوم استاد انصاری و شاگردانشان به کوفه برای أعمال مسجد کوفه می‌رفتیم در هنگام مراجعت با واگن آمدیم، واگن‌های دو طبقه که با اسب بر روی ریل حرکت می‌کرد. حضرت آقای انصاری با شاگردان همه در طبقهٔ اوّل نشستند، من که در آخر آنها بودم چون وارد شدم این طبقه پر شده بود؛ لذا به طبقهٔ بالا رفتم و دیدم آن طبقه خالی است، فقط یک سیّد جلیل المنزله و عظیم القدر و نورانی در صدر واگن نشسته است؛ چون چشمش به من افتاد، فرمود: بیا! بیا اینجا!

من سلام کردم و در کنار وی نشستم. از احوال من پرسید و بسیار به من محبّت کرد و گرم گرفت، و تا به نجف رسیدیم پیوسته با من گفتگو داشت و دستوراتی به من داد، و فرمود: «به اینها عمل کن!»

من با آنکه تا آن لحظه او را ندیده بودم، چنان شیفته و دلباختهٔ او شدم که قابل وصف نیست!

واگن به نجف رسید، مرحوم آقای انصاری که با شاگردان در طبقهٔ پائین بودند پیاده شدند و رفتند و من که در طبقهٔ بالا بودم دنبال آن سیّد جلیل می‌آمدم و او نیز خیلی آرام و آهسته پائین می‌آمد؛ چون به پائین رسیدم و از او خداحافظی کردم و رفتم تا خود را به آقای انصاری برسانم تا چشم ایشان به من افتاد، فرمود: آیا آن سیّد را شناختی؟

عرض کردم: نه، ولی بسیار عظیم و کریم، و عالمی بود از عظمت و متانت و تمکین!

فرمود: ایشان قاضی است! آیا به تو دستوری هم دادند؟

عرض کردم: آری چنین و چنان!

فرمود: آیا به آن عمل می‌کنی؟

عرض کردم: من چون اینک در تحت ولایت شما هستم، منوط به اذن شماست!

فرمود: أحسنت، راه همین است!

جناب برادر ارجمند آقای حاج محمّد حسن بیاتی می‌فرمایند: همان تخمی که در آن چند لحظه مرحوم قاضی در دل من کاشت، به تدریج به ثمر نشست و پس از ارتحال مرحوم قاضی و ارتحال مرحوم انصاری و اتّصال با حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد، چنان رو به تزاید و رشد و نموّ است که در هر لحظه، توحید حضرت حقّ مشهود و عالم بقآء بعد الفنآء، نصیب و به حول و قوّهٔ حضرت أحدیّت، جامعیّت أسماء و صفات و طلوع مقام ولایت از کُنه ذات، از آثار و نتائج آن است.[1]

[تعلیقه و تصحیح ارشاد شیخ مفید و ذکر نَسب مرحوم قاضی و علاّمه طباطبائی]

مرحوم حاج میرزا علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ در زمان جوانی خود کتاب ارشاد مفید را

---

[1]. جنگ ۱۸، ص ۲۳۷ الی ۲۷۴.

تصحیح نموده، و در سنهٔ ۱۳۰۶ هجریّه قمریّه که سال چهل و یکمین از سلطنت ناصرالدّین شاه قاجار بوده است تصحیح تمام، و در روز ۱۷ شهر ربیع المولود اوائل سنهٔ ۱۳۰۸ از هجرت، به دست محمّد بن حسین تبریزی نوشته شده و آمادهٔ طبع شده است، و در آخر آن، آنمرحوم سلسلهٔ شریف نسب خود را مرقوم فرموده و ما تیمّناً و تبرّکاً در اینجا عین دستخط مبارکشان را می‌آوریم:

و لمّا كان العِلم بالنِسَب العَليّة شُعَبِ الانسابِ العلويّة مِن أهمّ المقاصد العلميّة و به يُعرَفُ مواردُ بعضِ الاحكام الشرعيّة علّقنا عليه هذه اللّمعةَ البهيّةَ فى نسب هذه الفرقة الحَسَنيّه ـ عليه و عليهم الثّناء و التحيّة ـ.

أقلُّ الخليقةِ السيّد علىّبن المولى الميرزا حسينبن الميرزا احمد القاضىبن الميرزا رحيم القاضىبن الميرزا تقى القاضىبن الميرزا محمّد القاضىبن الميرزا محمّد علىّ القاضىبن الميرزا صدرالدّين محمّدبن الميرزا يوسف (نقيب الأشراف) بن الميرزا صدرالدّين محمّدبن مجدالدّينبن سيّد اسماعيلبن الأمير علىّ اكبربن الامير عبدالوّهاببن الامير عبدالغفّاربن سيّد عمادالدين أمير حاجبن فخرالدين حسنبن كمال الدّين محمّدبن سيّد حسنبن شهاب الدّين علىّبن عماد الدّين علىّبن سيّد احمدبن سيّد عمادبن أبىالحسن علىّبن أبىالحسن محمّدبن أبىعبدالله أحمدبن محمّد الأصغر (و يُعرَف بابن الخزاعيّة) بن أبىعبدالله أحمدبن إبراهيم الطّباطبابن اسماعيل

الديباج‌بن إبراهيم‌بن الغَمْربن الحسن المثنّى‌بن الامام أبى محمّد الحسن المجتبى‌بن الإمام الهُمام علىّ‌بن أبى‌طالب، عليه و عليهم‌السّلام، و اُمّ ابراهيم‌بن الحَسن فاطمة بنت سيّدالشّهداء الحسين‌بن علىّ، عليهم الصّلوة و السّلام؛ رَحِم اللَه معشَرَ الماضين و الحَقَنا بهم فى الصّالحين. ـ انتهى.

[جدّ سوم علاّمه طباطبائى با مرحوم قاضى يكى است]

از علاّمهٔ طباطبائى راجع به نسبشان سؤال[1] كردم فرمودند: جدّ سوّم من با جدّ سوّم مرحوم حاج ميرزا على قاضى يک نفرند؛ چون سلسلهٔ من بدين شكل است: «السيّد محمّد حسين بن السيّد محمّد بن السيّد محمّد حسين بن السيّد على اصغر بن

السيّد محمّد تقى» و اين سيّد محمّد تقى همان ميرزا تقى قاضى فرزند ميرزا محمّد قاضى است كه مرحوم حاج ميرزا على قاضى او را جدّ سوّم خود شمرده است. اللهمّ ارْحَمْهم جميعًا و طَوِّلْ عُمرَ سيّدنا الطباطبائى،

---

[1] . سائل مرحوم آية الله علاّمه طهرانى رضوان الله عليه مى‌باشند.

بمحمّد و آله الطّاهرین.[1]

[اخبار آقای قاضی از وقایع آینده]

حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی ـ دامت برکاته ـ که از اعاظم نجف و وصیّ مرحوم قاضی هستند، در اوقاتی که حقیر در نجف برای تحصیل مشرّف بودم (سنهٔ ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۷) از جمله مطالبی که از مرحوم قاضی نقل کردند این بود که:

یک بار [آیة الله] آقای حاج آقا روح الله خمینی که برای زیارت به نجف آمده بودند به خدمت مرحوم قاضی آمدند و در اطاق آن مرحوم که جمعی از تلامذهٔ ایشان از جمله خودِ آقای حاج شیخ عبّاس حضور داشتند، وارد می‌شوند. ایشان سلام می‌کند و می‌نشیند؛ مرحوم قاضی أبداً اعتنائی نمی‌کنند و حتّی از سرِ جای خود تکانی هم نمی‌خورند و هیچ وَقْعی نمی‌گذارند به طوری‌که این، موجب تعجّب حضار می‌شود، با آن سوابقی که از استاد خود نسبت به احترام به واردینِ زوّار داشته‌اند.

---

[1]. جنگ ۶، ص ۱۵۶ الی ۱۵۸.

آقای حاج شیخ عبّاس می‌گفتند در این حال مرحوم قاضی به من گفتند:

«فلان کتاب را بردار و از فلان جا بخوان!»

من که همیشه کتاب‌ها را برای مرحوم قاضی می‌خواندم، برخاستم و از طاقچه آن کتاب را برداشتم و از آن جائی که فرموده بود شروع کردم به خواندن. داستان و سرگذشت پادشاهی بود که نوشته بود و من می‌خواندم تا رسیدیم به

جائی که فرمود: «دیگر بس است!» و پس از آن مرحوم قاضی شروع کرد به بیان کردن قضایا و مطالبی که در آن، اشارات و تعریضاتی به [آیة الله] حاج آقا روح الله بود؛ و ایمائات و اشاراتی بود که فتنه و امتحانی پیش می‌آید.

چون آقای قاضی گفتارشان به پایان رسید آقای [آیة الله] حاج آقا روح الله رفتند، و ما همه در تعجّب افتادیم که این قرائت کتاب و این داستان بدون اندک مناسبتی و این بیاناتِ مرحوم قاضی بدون اندک مناسبتی با مجلس و ورود [آیة الله] آقای حاج آقا روح الله چه معنی دارد؟ و تا به حال هم نفهمیدیم آن چه بود.

در سفری که این حقیر به نجف داشتم بعد از رحلت آیة الله بروجردی و قیام علماء بر علیه دولت شاهنشاهی دربارهٔ تصویب‌نامهٔ دخول زنان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بالأخص نامه‌های شدید حضرت آیة الله خمینی به دولت عَلَم که نخست وزیر بود، آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی به من گفتند: اینک با قیام آیة الله خمینی کم‌کم بیانات مرحوم قاضی در آن مجلس برای ذهن من تداعی

می‌شود و مفهوم می‌گردد که تمام آن گفتارها راجع به همین امور مربوطه به وضع فعلی بوده است.[1]

[مرحوم قاضی کوهی از عظمت بود]

جناب دوست و رفیق ارجمند و گرامی دیرین ما مرحوم شهید آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهّری ـ أعلی الله تعالی مقامه ـ نقل کردند برای حقیر که:

حضرت آیة الله خمینی ـ مدّ ظلّه ـ بسیار به مقام و منزلت مرحوم قاضی ارج می‌نهند و شنیدم روزی از ایشان که می‌فرمود: مرحوم قاضی کوهی از عظمت بود؛ و أیضاً از ایشان شنیدم که می‌فرمود: در قبرستان قم یک نفر خوابیده است و او آیة الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی است.

---

[1]. جنگ ۱۷، ص ۲۹ و ۳۰.

[انتقاد سخت مرحوم قاضی به علوم سرگرم‌کننده و بی‌نتیجه]

مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس می‌فرمودند: مرحوم قاضی نسبت به جمیع علومِ سرگرم کننده و بی‌نتیجه و اتلاف کنندهٔ عمر سخت انتقاد می‌نمودند، و دو نفر از مشاهیر آن زمان را اسم می‌بردند که چگونه با این استعداد قوی و تعب و رنج مداوم، خود را به بحث و کتابت چه مسائلی مشغول کرده‌اند! و این لیاقت و پشتکار را در علوم حقیقیّه الهیّه صرف ننموده‌اند!

[اختراعات و اکتشافات أخیره برای اهل عرفان است]

و أیضاً می‌فرمودند: این اختراعات و اکتشافات أخیره برای اهل عرفان است، زیرا آنانند که گل سرسبد جهان خلقت می‌باشند؛ بقیّهٔ مردم و بالأخصّ سازندگان آنها [که] در حکم بهائم و هَمَجٌ رَعاع هستند، این اختراعات را در اُمور شهویّه و دنیّه و فانیّه مصرف می‌کنند و از عالم حیات و هستی حقیقی متمتّع نمی‌گردند؛ امّا أولیاء خدا از آنها در راه وصول به کمال حداکثر استفاده را می‌نمایند.

تمام رنج و زحمت فلان مخترع برای یک ساعت راحت یافتن و خلوت یک مرد إلهی با خدای

خویشتن است؛ ما از این اختراعات (از قبیل سیّاره و کشتی بخار و طیّاره و أمثالها) در راه و روش و در هدف خود بهترین استفاده را می‌نمائیم.

[در هرچه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای]

مرحوم علاّمه آیة الله طباطبائی ـ قدّس الله سرّه ـ می‌فرمودند:

یک روز که در محضر مبارک مرحوم قاضی بودیم و ایشان برای رفقای خصوصی از عالم توحید و کیفیّت نزول نور حقّ بر مظاهر عالم إمکان و وحدت

حقّهٔ حقیقیّهٔ إلهیّه بیاناتی بس شگفت‌انگیز داشتند، و خود چنان گرم سخن بودند که مشاهدات غیبیّه در سیمایشان مشهود، و حالت نوشیدن شراب طهور از وجناتشان دیده می‌شد، و چنان غرقهٔ أحوال و واردات بودند که گوئی غیر از خدا و أسماء و صفات و أفعال او در عالم وجود أبداً چیزی نیست و عالم اعتبار و کثرت جز تخیّلی بیش نه؛ در این حال این بیت را خواندند و دم فرو بستند:

در اینجا ما فهمیدیم که از اوّل کلامشان تا به آخر که از حقّ و مظاهر توحید وی در نزول نور ذات در شبکه‌های عالم إمکان بحث داشته‌اند، روی گفتارشان با ما بوده است.

[آیة الله حاج آقا حسین قمی رضوان الله علیه: ما نسبت به علوم ایشان کور باطن هستیم]

مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس (وصیّ مرحوم قاضی) می‌فرمودند: پس از رحلت مرحوم قاضی، در نجف از ایشان تجلیلی به عمل نیامد؛ فقط یک مجلس ختم و فاتحه از طرف آیة الله العظمی حاج آقا حسین قمی طباطبائی گرفته شد.

مرحوم حاج آقا حسین در برابر مرحوم قاضی

إظهار ادب می‌نمود و علاوه بر آنکه منهج و روش وی را نفی نمی‌نمود، بلکه تأیید می‌کرد و بعضی از اوقات می‌فرمود: «ما نسبت به علوم ایشان کور باطن هستیم».

آیة الله آقا سیّد أبوالحسن اصفهانی که تدریس علوم حکمت و عرفان را در نجف ممنوع نموده بود، تولدش ۱۲۸۴ و وفاتش در ۹ ذوالحجّة ۱۳۶۵ (نُقباء البشر، جلد ۱، صفحه ۴۱، شماره ۹۲) یعنی سه ماه منهای سه روز، زودتر از ارتحال مرحوم آیة الله و مرءآة الحق و العرفان آقای قاضی صورت گرفت؛ چون میلاد مرحوم قاضی در سنهٔ ۱۲۸۵ و رحلتشان در ۶ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۶۶ تحقّق یافت.

امّا آیة الله حاج آقا حسین قمّی که تولّدشان در قم سنهٔ ۱۲۸۲ واقع شد، فوتشان در بیمارستان بغداد در روز ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۳۶۶ (نُقباء البشر، جلد ۲، صفحه ۶۵۳، شماره ۱۰۸۹) یعنی هشت روز پس از مرحوم قاضی صورت گرفت.

[امام زنده و مرده ندارد؛ امامِ مقبور در قبر زنده است]

حضرت آیة الله حاج سیّد علی لواسانی ـ دامت برکاته ـ در صبح روز دوشنبه ۱۸ شهر جمادی الاولی سنه ۱۴۱۲ که به بنده منزل در مشهد مقدّس تشریف آوردند در ضمن بیانشان مطلبی دربارهٔ مرحوم قاضی نقل نمودند که شایان ذکر است؛ نقل کردند از حضرت آیة الله حاج سیّد رضی شیرازی ـ دامت برکاته ـ که فرمودند: یکی از معاریف، از رجال علم و عمل (نامشان را برده بودند) که در صدق و استواری وی در گفتار و کردار شکّی نیست، برای من نقل کرد که:

من روزی در صحن مطهّر حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در قسمت پشت سر، در فاصلهٔ میان مقبرهٔ مرحوم سیّد محمّد کاظم یزدی (ره) و میان دیوار ساختمان حرم و رواق نشسته

بودم، و اتّفاقاً چون خسته بودم پای خود را دراز کرده بودم، خیلی به‌طور معمولی و ساده؛ بعداً که خدمت آقای قاضی رسیدم بدون مقدّمه فرمودند:

«تمام نقاط صحن مطهّر حکم خانهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام را دارد و شما هم می‌دانید که امام زنده و مرده ندارد، امامِ مقبور در قبر زنده است! بنابراین آیا جسارت نیست که انسان در خانهٔ خود امام به طرف خود امام حیّ و زنده پای خود را دراز کند؟!»[1]

[دو اشتباه از صاحب کتاب سیمای فرزانگان]

دو مطلب در کتاب سیمای فرزانگان تألیف آقای رضا مختاری، صفحه ۷۹ و صفحه ۸۳، به نقل از تاریخ حکمآء و عرفاء متأخّر آمده است که هر دو اشتباه است:

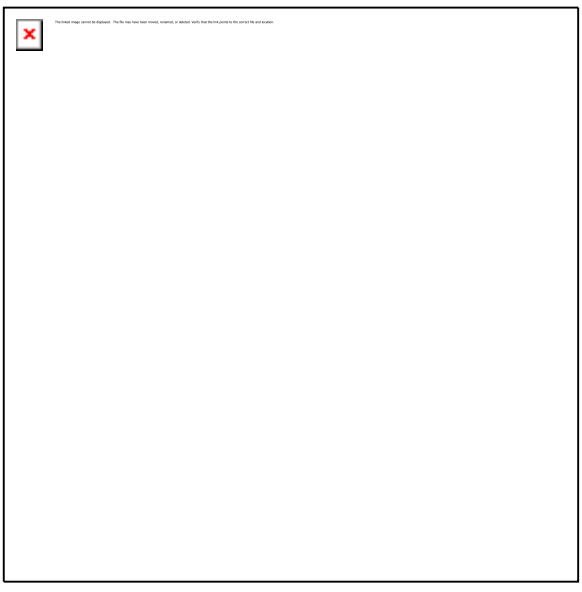
اوّل آنکه: استاد مرحوم شوشتری را «ملاّقلی جولا» ذکر کرده‌اند و جولا نامش معلوم نیست؛ امّا امامقلی، نه ملاّقلی، نام استاد پدر مرحوم قاضی (یعنی آقا سیّد حسین قاضی) شاگرد آقا سیّد قریش

---

[1]. جنگ ۱۸، ص ۲۳۷ الی ۲۸۲.

قزوینی بوده است.

دوّم آنکه: مرحوم قاضی شاگرد مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری نبوده است و دو طریق استاد مرحوم قاضی بدین‌گونه است:



آقا سیّد احمد کربلائی استاد سلوکی آقای قاضی (ره) نبوده بلکه استاد ایشان والدشان بوده است

و نیز حضرت معظم له [آیة الله قوچانی] بیان کردند که: مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی استاد مرحوم قاضی در معرفة النفس نبوده، بلکه استاد ایشان والد ایشان بوده است. شرح حال آنکه:

شخصی به نام حاج محمّد قلی‌خان نخجوانی عاشق یک پسر ارمنی شده و چنان دلباخته و عاشق گردیده بود که روز و شب نداشت و در خیابان‌ها واله و حیران حرکت می‌نمود. روزی[1] در حال حرکت از پشت سر، دستی به شانه او خورد که کسی به او گفت: «راهی که تو می‌روی اشتباه است!» یکباره بی‌هوش شده و به زمین افتاد؛ چون به حال آمد و برخاست دید که عشق آن پسر از سرش بیرون رفته و عشق خدا در او حاصل شده است.

برای نیل به مقصود به سمت مکّه حرکت

---

[1]. حضرت مستطاب آقای حاج میرزا محمّد حسینی طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ این داستان را عیناً برای من نقل کردند فقط به اختلاف این فقره که فرمودند: در نخجوان روزی به درویشی برخورد کرد؛ درویش به او گفت: «حیف نیست که این عشق را برای معرفت خدا به کار نبندی؟!» با کلمات درویش، عشق او از سرش بیرون رفت و عازم مکه گردید.

نمود و چهار سال تمام در آنجا ماند روزها و شب‌ها به راز و دعا مشغول بود شاید از صورت یار و چهرهٔ او نقاب برداشته گردد، چیزی دستگیرش نشد؛ بعداً به سمت بیت المقدّس حرکت کرد و در آنجا هم چهار سال تمام بماند، چیزی دستگیر او نشد؛ بعداً به سمت مشهد مقدّس حرکت کرد، در مشهد سه ماه تمام به حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه متوسّل شد چیزی به دستش نیامد؛ تا پس از سه ماه شبی رفت در حرم مطهّر و با خود عهد کرد که بیرون نرود تا بمیرد یا آنکه برای او مطلب کشف گردد. پس از رفتن مردم و خلوت شدن حرم، صدائی از ضریح مبارک شنید:

«برو به قزوین از آقا سیّد قریش دستور بگیر!»

آن مرد حرکت کرد به قزوین و وارد منزل آقا سیّد قریش شد؛ دید آمد و شد زیادی است، مردم برای حلّ امور خود رفت و آمد می‌کنند و خلاصه یکی از علمای ظاهر است؛ بسیار تعجّب نمود ولی چون حضرت فرموده بودند مطمئن بود که حقیقت در اینجا روشن می‌شود.

پس از آنکه مردم همه رفتند آقا سیّد قریش گفت: چه فرمایشی دارید؟

حاج محمّد قلی گفت: مرا به اینجا فرستاده‌اند!

آقا سیّد قریش به ایشان دستوری از اوراد و غیره دادند و پس از چند روزی گفتند: شما باید به تبریز بروید!

حاج محمّد قلی تعجّب کرد، علت روانه کردن به تبریز چیست، ولی چون امر ایشان بود اطاعت نموده عازم به تبریز شد؛ و در آنجا با جماعتی که از اهل طریق و در بازار تجارت می‌کردند خواهی نخواهی باب مراوده و رفت و آمد را باز کرد ولی دید

آنها عادات بخصوصی دارند، از جمله آنکه هر یک از آنها صبح قبل از آنکه یک دوره تسبیح لعن به صاحب جواهر نکند سر کار نمی‌رود! ولی کم‌کم سعی نموده و به آنها حالی کرد که این طریق وصول نیست، آنها هم متقاعد شده از این قبیل اعمال خود برگشتند؛ و دانست که علت فرستادن آقا سیّد قریش او را به تبریز از برای انجام این عمل بوده است.[1]

[مختصری از حالات آیة الحقّ و الیقین آقای سیّد علی شوشتری (ره) در کتاب طرائق الحقائق]

مختصری از حالات مرحوم آیة الله الحقّ و الیقین، آقای سیّد علی شوشتری

---

[1]. جنگ ۱۰، ص ۱۵۲؛ برای اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به ص ۴۰ و ۷۶ همین کتاب شریف مراجعه شود.

ـ قدّس الله نفسه الزّكيّه ـ و آمدن آن مرد جولا در نزد او در سه شب؛ هر یک به فاصلهٔ هشت شب در طرائق الحقائق طبع حروفی، جلد ۳، صفحه ۴۶۶ و صفحه ۴۶۷ آورده شده است.[۱]

[عنایت خاص مرحوم قاضی به آقا سیّد هاشم حدّاد (ره)]

جناب محترم آقای علاّمه انصاری لاهیجی ـ أطال الله عمره ـ که محضر آیة الحق و سند العرفان آقای حاج میرزا علی آقای قاضی ـ رضوان الله علیه ـ را در نجف اشرف ادراک نموده‌اند، در روز هفتم شهر ربیع الثّانی ۱۴۱۱ هجریّه، قمریّه که در حرم مطهّرحضرت ثامن الحجج ـ سلام الله علیه ـ زیارت و ملاقات دست داد، فرمودند:

مرحوم قاضی به سیّد هاشم حدّاد عنایت خاصّی داشت. مرحوم حدّاد بدواً در نجف اشرف در مدرسه هندی حجره داشت، در همان حجره‌ای که مرحوم آیة الله سیّد مهدی بحرالعلوم حجره داشته است، و مرحوم قاضی به آقای سیّد هاشم حدّاد بعضی از اوقات می‌گفت:

---

[۱] . همان مصدر، ص ۷۴.

«امشب حجره را تخلیه کن، من می‌خواهم تا به صبح در آن بیتوته کنم!»[1]

[مطالبی از کتاب تاریخ حکماء و عرفاء متأخّر بر صدر المتألّهین]

صفحه ۷۴: آقا سیّد علی آقای قاضی (شاگرد مرحوم سیّد احمد کربلائی) می‌گوید:

«شبی از شب‌ها را به مسجد می‌گذرانیدم به تنهائی؛ به نیمهٔ شب یکی درآمد و به مقام ابراهیم علیه السّلام مقام کرد و از پس فریضهٔ صبح در سجده شد تا طلوع

[1] . جنگ ۲۲، ص ۵۵.

خورشید. آنگاه برفتم و دیدم آقا سیّد احمد کربلایی بَکّاء است ـ قدّس الله سرّه القدوسی ـ و از شدّت گریه خاک سجده‌گاه گل کرده است و صبح برفت و در حجره نشست و چنان می‌خندید که صدای او به بیرون مسجد می‌رسید!»[1]

صفحه ۷۹: شیخ آقا بزرگ تهرانی در شرح احوال شخصیّت مورد بحث ما می‌نویسد:

«سیّد میرزا علی آقا قاضی فرزند میرزا حسین طباطبائی تبریزی، عالمی بود مجتهد، متّقی، با ورع، اخلاقی و فاضل. در ۱۳ ذیحجّه سال ۱۲۸۵ هـ . ق. در تبریز زاده شد. در آنجا از بعضی فضلا و نیز از پدرش و میرزا موسی تبریزی صاحب حاشیهٔ رسائل و سیّد محمّد علی قراجه داغی، استفاده علمی کرد، و به سال ۱۳۱۳ هـ . ق. به سوی نجف رهسپار شد و در آن شهر از محضر مولا محمّد فاضل شربیانی، و شیخ محمّد حسن مامقانی، شیخ الشریعهٔ اصفهانی، آخوند خراسانی و میرزا حسین خلیلی بهره‌ها برد و در فقه، اصول، حدیث و تفسیر متخصّص و ماهر

---

[1] . تاریخ حکماء و عرفاء متأخّر بر صدر المتألّهین، ص ۱۳۵.

شد. نیز از رجال اخلاق به شمار می‌آمد و بین اهل علم به این ویژگی معروف بود و در این موضوع نیز تدریس می‌کرد و شاگردان و مریدان و ملازمانی داشت.

از آنجا که هجرت من و او به نجف در یک سال (۱۳۱۳) اتّفاق افتاد و از قدیم الأیام او را می‌شناختم و از همان هنگام با او ارتباط داشتم دوستی ما ده‌ها سال همچنان ادامه داشت؛ او در سیره و روش خود مستقیم و دارای خلقی کریم و ذاتاً مردی شریف بود.

به شب چهارشنبه ۶ ربیع الأول ۱۳۶۶ به دیار قدس پرکشید و در «وادی السّلام» نزدیک مقام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشّریف به خاک سپرده شد.

تفسیری بر قرآن نوشته است از آغاز تا آیهٔ ۹۱ سورهٔ انعام: ﴿قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾،[۱] کتاب‌های دیگری هم دارد که من ندیده‌ام. پدرش (متوفای ۱۳۱۴) نیز تفسیری نوشته است، و به طور کلی بیت آنان از قدیم همواره بیت فضل و تقوا بوده است.[۲]»[۳]

[قرائت مرحوم قاضی (ره) شعر یا خَلیَّ البالِ قد بَلبَلتَ بالبِلبال بال]

مرحوم قاضی (ره) راجع به آوردن الفاظ مشترکه این شعر را می‌خوانده‌اند:

[کراماتی از مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی (ره)]

و حضرت معظّم له [آیة الله قوچانی] نقل نمودند از مرحوم حاج میرزا علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که از ایشان کرامات بسیاری دیده شد، از جمله فرمودند:

---

[۱]. سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۹۱.

[۲]. نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۶۵ الی ۱۵۶۶.

[۳]. جنگ ۲۳، ص ۲۹۵ و ۲۹۶ به نقل از سیمای فرزانگان.

برای من طفلی دو ساله بود، مریض شده، سرخک آورد. من مطلب را به ایشان گفتم، فرمودند: «چشمان او را با انگشتر پنج تن علیهم السّلام مهر کن!»

من غفلت نمودم تا آنکه طفل بحمد الله حالش خوب شد، لکن چشم‌های او درد گرفته، آب ریزش می‌نمود، مانند نوبه، شبانه‌روز ساعات معیّنی مثلاً دو به غروب چشم درد می‌گرفت؛ هرچه به اطباء رجوع کردیم مثمر واقع نشد. بالأخره روزی داستان را به ایشان گفتم و عرض نمودم دعائی بفرمائید! از آن ساعت به بعد دیگر آن عارضه پیدا نشد.

و داستان دیگر که ایشان نقل نمودند آن بود که:

یک عدهٔ زیادی از اقوام عرب (قریب سی نفر) راجع به امری نسبت به من ظنین شده بودند به طوری‌که خاطر من از این جهت بسیار مضطرب شده بود و شب و روز نداشتم. روزی قضیّه را به آقای قاضی ـ رضوان الله علیه ـ گفتم و عرض کردم دعا بفرمائید که مطلب برای آنها روشن گردد! ناگهان از

آن به بعد افکار آنان یکباره تغییر کرد و دانستند که گمان آنها نسبت به من غلط و اشتباه بوده است[1].[2]

[کرامتی از مرحوم قاضی]

آقای شیخ جواد سهلاوی که از خدّام پاک طینت مسجد سهله هستند برای من نقل کردند که:

وقتی در فلکه، از کوفه برای کربلا حرکت کردیم و مردمان زیادی در فلکه بودند مِن جمله مرحوم آقای حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ هم در فلکه [بودند] و من با ایشان نیز صحبت می‌نمودم.

نزدیک «تویریج» من سفره خود را باز نموده و مقدار نان و غذائی که همراه

---

[1] . جنگ ۱۰، ص ۱۴۵.

[2] . رجوع شود به همین مجلّد ص ۳۱.

داشتم خوردم و بقیهٔ خورده نان را که در ته سفره مانده بود در دریا تکان دادم. پس از مدّتی متوجّه شدم که تسبیح شاه مقصودی که بسیار اعلا و با خود داشتم گم شده است، هرچه تفحّص کردم پیدا ننمودم؛ قضیّه را به آن مرحوم عرض کردم، ایشان فرمودند:

«إن شاء الله پیدا می‌شود، بگو: ﴿إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِۦ لَقَادِرٌ﴾![1]» من این آیه را خواندم و سپس تسبیح را در سفره‌ای که خود با دست خود در دریا تکان داده بودم پیدا نمودم.[2]

حکایتی در سختی معیشت مرحوم قاضی (ره)

و ایشان [آیة الله قوچانی] از آقازاده بزرگ مرحوم قاضی (ره) نقل کردند که:

روزی پدرم در مدرسه هندی که حجره داشتند نشسته بودند. از یک منزلِ ایشان آمدند و هنگام غروب برای چراغِ منزل پول نفت می‌خواستند، ایشان گفتند: پول نیست؛ در همان هنگام از منزل دیگر ایشان آمدند و نفت

---

[1] . سوره الطّارق (۸۶) آیه ۸.

[2] . جنگ ۱۰، ص ۱۷۰؛ و رجوع شود به همین کتاب ص ۳۰.

می‌خواستند، ایشان فرمودند: پول نیست. من گفتم آخر ای پدر اینکه وضع زندگی نمی‌شود، خود در مدرسه حجره گرفته‌ای اهل منزل خود [را] بدون غذا و چراغ می‌گذاری؟! این کلمات را پی در پی با تندی ادا نمودم.

ایشان بعداً با حال مسالمت فرمودند که: «این کته را که در حجره است خالی کن در آنجا پول به دست خواهد آمد!»

من بدواً از این کلام تعجّب کردم، سپس مشغول خالی کردن کاغذ پاره‌های کته شدم؛ پس از آنکه همه را خالی کردم چیزی به دست نیامد [و] عرض کردم

اینجا پول نیست.

فرمودند: «باز هم خالی کن!»

من خاک‌های کف کته را قدری برداشتم، ناگهان یک روپیه که بالغ بر دو دینار فعلی می‌شود پیدا کردم، فرمودند:

«این را بردار و برای منازل غذا و نفت و غیره تهیّه کن!»

و ظاهراً آن کته چندین سال بود که خالی نشده بود و به اسباب ظاهر بسیار بعید به نظر می‌رسید که ایشان اطلاع بر وجه کف کته داشته باشند.

حکایتی در توکّل مرحوم قاضی (ره) به خداوند

داستان دیگر آنکه مرحوم قاضی (ره) روزی از بازار بزرگ نجف عبور می‌نمودند، یکی از اهل علم و دوستان ایشان برخورد به ایشان نمود و عرض کرد: کجا می‌روید؟ فرمودند: «به کوفه!»

اتفاقاً با اینکه هیچ وقت از ایشان سؤال نمی‌کرد، پرسید: آیا برای رفتن به کوفه پول دارید؟ فرمودند: «ندارم!»

من گفتم: پس چگونه می‌روید؟ فرمودند: «از

قدرت خدا دور نیست!»

من یک مرتبه در دلم خطور کرد که این سیّد دیوانه است چطور با نداشتن پول به کوفه می‌توان رفت؟! و اتفاقاً پیش خود هم هیچ پول نداشتم تا اقلاً به عنوان قرض به ایشان بدهم. یک‌مرتبه ایشان صورت خود را به طرف بنده نموده و با حالت غضب به من نگاه کردند!

با هم رفتیم تا اواخر بازار، ناگهان یک مرد عربی پیش آمد و دست ایشان را بوسید و یک ربع دینار به ایشان داد! ایشان فرمودند:

«دیدی گفتم از قدرت خدا دور نیست!»

پس ایشان چای و قند و جیگاره خریده و مرا به کوفه دعوت کرد من عذر

خواسته و از خدمتشان مرخص شدم.[1]

طلب نصیحت کردن آقا سیّد جمال گلپایگانی (ره) از آقای قاضی (ره)

و نیز نقل کردند [آیة الله قوچانی]:

روزی در خدمت مرحوم آقای قاضی ـ رضوان الله علیه ـ بودم و فتوحات می‌خواندم ناگاه آقای آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی ـ مدّ ظلّه ـ وارد شدند راجع به وکالتی که در خرید زمینی آقای قاضی به ایشان داده بودند مذاکره کنند؛ من کتاب را بسته و کنار گذاردم.

ایشان مذاکرات خود را به اتمام رسانیده هنگام رفتن به آن مرحوم اظهار داشتند مرا نصیحتی کن که از آمدنم بی‌بهره نباشم! آن مرحوم اظهار کردند: شما با این مقام شامخ چه نیاز به نصیحت من دارید با اینکه من تهی‌دستم؟! ایشان اصرار کردند تا بالأخره مرحوم قاضی اظهار کردند:

«قبل از تشریف فرمائی سرکار، کتابی راجع به حالات علمای تبریز (که سیّد محمود نامی آورده و می‌خواند) خوانده می‌شد، مِن جمله حالات یکی

---

[1]. همان مصدر، ص ۱۴۶؛ رجوع شود به همین کتاب ص ۵۰ و ۵۲.

از آنها را می‌نوشت که هنگام شب که قرص نان و یک شربه آب برای شام او حاضر می‌نمودند هر چقدر که میل داشت می‌خورد و مابقی را همان شبانه به مستحقّش می‌رسانید و صبر نمی‌کرد تا صبح شود!»

کنایه از اینکه شما که عالم ظاهری و مرجع تقلید نیز هستید باید مواظب این نکات باشید! یک مرتبه چهره آقای گلپایگانی برافروخته شد و این کلام در ایشان اثر مهمّی نمود و خداحافظی نمودند و رفتند.[1]

شاگردی آقای خوئی در خدمت آقای قاضی (ره)

و نیز فرمودند [آیة الله قوچانی] که:

آقای حاج سیّد ابوالقاسم خوئی مدّت دو سه ماه خدمت آقای حاج میرزا علی آقا قاضی (ره) مشرّف شدند، و میل داشتند که در سلسلهٔ معرفت النفس داخل شوند و ایشان نیز دستوراتی دادند؛ پس از دو ماه مکاشفه‌ای هم برای ایشان دست می‌دهد، بدین‌طریق که مدّت جریان عمر خود را می‌بیند که

---

[1]. همان مصدر، ص ۱۵۲؛ رجوع شود به همین کتاب ص ۳۹ و ۴۰.

رئیس شده و مردم دست ایشان را می‌بوسند تا آنکه در مأذنه صلاة کشیدند و در آن اسم ایشان را بردند!

داستان را برای حضرت آقای قاضی نقل نموده و آقای قاضی متأثّر شدند؛ زیرا که این مکاشفه دلالت داشته که ایشان از علمای ظاهر خواهند شد. اتفاقاً در وقتی که مشغول وِردی در حرم حضرت سیّدالشّهداء بودند، خود ایشان فرمودند یک مرتبه از یادم رفت و هیچ به خاطرم نیامد، هرچه فکر کردم به خاطر نیامد! از همان جا دلسرد شدم و با خود گفتم اگر این مطالب صحیح است چرا باید این وِرد را فراموش کنم و بعداً از محضر ایشان هم منصرف شدند.[1]

[درخواست میرزا رجبعلی خیاط از مرحوم آقای قاضی بازگشت تکلّم گیاهان را به خواص خود]

آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی دامت برکاته نقل کردند که:

میرزا رجبعلی نامی در طهران شغل خیاطی داشته و اهل مکاشفه است، روزی خدمت مرحوم قاضی (ره) رسید و عرض کرد:

---

[1] . همان مصدر، ص ۱۵۸.

مکاشفه من فقط تکلّم نباتات است که هر یک

با من صحبت می‌کنند و

خواصّ خود را می‌گویند، ولی در اثر توجّهی که به دنیا نموده‌ام این مکاشفه از من سلب شده است، متمنّی هستم توجّهی فرمائید دو مرتبه به من بازگردد!

ایشان فرمودند: «دست من تهی است.»

میرزا رجبعلی مأیوسانه مراجعت کرد و کربلا و کاظمین و سامراء را زیارت نموده دوباره به نجف اشرف آمد. روزی با عدّه‌ای از رفقا در خدمت مرحوم قاضی نشسته بودیم یک‌مرتبه سرش را داخل کرد و گفت: آقای قاضی با شما عرضی داشتم، خواهش می‌کنم تشریف آورید بیرون عرض کنم! آقای قاضی تشریف بردند بیرون، چند کلمه صحبت نموده از آنجا رفت.

آقای قاضی در اطاق آمدند و رنگ چهرهٔ ایشان برافروخته شده بود، ولی کسی از ما جرأت استفسار نداشت، چون ایشان بسیار با ابّهت بودند؛ شبِ بعد که از این منزل به منزل دیگرشان می‌رفتند، بنده در راه در خدمت ایشان می‌رفتم گفتند:

«دیروز میرزا رجبعلی گفت: شما تقاضای مرا ندادید من خدمت حضرت ولی عصر رسیدم و

حاجت خود را گرفتم و گفت که امام زمان فرمودند که به قاضی بگو من با شما کار دارم پیش من بیائید!»

بعد گفتند:

«این داستان مانند داستان شیخ احمد احسائی است که روزی به شاگردان خود می‌گفت: هر وقت به حرم مشرّف می‌شوم و به حضرت سلام می‌کنم حضرت بلند جواب سلام مرا می‌دهند که اگر شما هم باشید می‌شنوید یک‌مرتبه با من بیائید تا بفهمید! روزی شاگردان با شیخ به حرم مطهّر مشرّف شدند، شیخ سلام کرد بعد رو کرد به شاگردان و گفت: جواب شنیدید؟ گفتند: نه! دو مرتبه سلام کرد و گفت: شنیدید؟ گفتند: نه! پس شاگردان و خود او دانستند که شیخ در این موضوع اشتباه کرده است.»[1]

[فتوحات محیی الدّین به منزله شرح تائیّه ابن فارض است]

حضرت آقای حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی ـ مُدّ ظلّه ـ فرمودند که مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند که:

«محیی الدّین عربی به شاگرد خود ابن فارض

---

[1] . همان مصدر، ص ۱۶۱؛ همین کتاب ص ۳۲.

گفت: خوب است شما شرحی بر تائیّهٔ خود بنویسید، ابن فارض گفت: فتوحاتِ شما شرح تائیّهٔ من است.»[1]

راجع به تقلید از مرحوم میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه

آقای سیّد هاشم هندی (رضوی) نقل کرد که:

یکی از سادات محترم هند به نام سیّد علی نقی هندی، از هند برای تحصیل علوم دینیّه به نجف اشرف می‌آید و در آن وقت مقارن می‌شود با فوت مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم یزدی و سپس آقای میرزا محمّد تقی شیرازی، و می‌بیند که رساله‌های بسیاری از طرف افراد بسیاری طبع شده است، و طلاّب آن رساله‌ها را در هنگام خروج مردم از صحن مطهّر کربلا به مردم مجّانی می‌داده‌اند و در اعطاء آنها تنافس می‌نمودند. این منظره برای آقا سیّد علی نقی دچار اشکال و شبهه می‌گردد و امر تقلید بر او سخت می‌شود و نمی‌داند که از چه شخصی تقلید کند؟

بالأخره با خود قرار می‌گذارد به حضرت امام عصر عجّل الله تعالی فرجه متوسّل گردد و برای حلّ

---

[1]. جنگ ۶، ص ۴۰.

این معضله از ایشان راهنمائی بخواهد که شخصی را برای تقلید او معرّفی کنند، و برای این مهمّ با خود قرار می‌گذارد که یک اربعین در مسجد سهله اقامت کند و به عبادت مشغول باشد تا کشف مطلب شود.

هنوز چهل روز به پایان نرسیده بود که ناگاه دید یک نور بسیار قوی در مقام حضرت حجّة ارواحنا فداه ظاهر شد که آن نور، نور امام زمان بود، و آن نور اشاره کرد به سیّدی که تنها در مقام نشسته بود و گفت: از این سیّد تقلید کن!

سیّد علی نقی نگاه کرد و دید این سیّد آقای حاج میرزا علی آقای قاضی هستند و آن نور ناپدید شد؛ ولی می‌گوید: من با خود گفتم: این معرّفیِ این سیّد به من بود و این تنها کافی نیست، باید خود این سیّد هم نزد من بیاید و بگوید: حضرت امام زمان امر تقلید تو را به من ارجاع نمودند.

و لذا از مسجد سهله بیرون آمدم و به مسجد کوفه در آمدم و در آنجا معتکف شدم تا زمانی‌که این امر تحقّق یابد و حضرت ولی‌عصر به آن سیّد بگویند: برو به نزد سیّد علی نقی و او را از این امر مطلّع گردان!

یک‌روز که در مسجد کوفه نشسته بودم مرحوم قاضی به نزد من آمد و فرمود:

«در احکام دین، هرچه می‌خواهی از من بپرس و بدان عمل کن، ولی این قضیّه را نزد احدی

فاش مساز!»

سیّد علی نقی می‌گفت: از آن به بعد من از آن سیّد تقلید می‌کردم و هر مسأله‌ای پیش می‌آمد از او می‌پرسیدم تا زمانی که مرحوم قاضی فوت کرد؛ از آن به بعد نسبت به هر مسأله‌ای که پیش می‌آید و من حکمش را نمی‌دانم در خواب مرحوم قاضی به سراغ من می‌آید و حکم آن را به من می‌فرماید.[1]

احوال مرحوم آیة الله قاضی در حال رحلت

نامه جناب مستطاب آقای حاج سیّد محمّد حسن قاضی (آقازادهٔ مرحوم عارف وحید عصر آیة اللَه حاج میرزا علیّ قاضی تبریزی، تَغَمَّدَه اللَهُ بحبوحةَ جنّاته)

---

[1]. جنگ ۷، ص ۵۷۴ و ۵۷۵.

پس از رحلت مرحوم قاضی ـ که در ۶ ربیع الاول ۱۳۶۶ هجریّه قمریّه، در نجف اشرف بوده است ـ به حجّة الاسلام و المسلمین آقا حاج میرزا علی اکبر مرندی در مرند.

و در این نامه شرح احوال آن بزرگ‌مرد عرفان و توحید، در آخرین روز و شب رحلت بازگو گردیده است. این نامه را جناب آقای حسینی که حامل آن بوده است با یک صفحه نامه به حضور حجّة الاسلام مرندی که از شاگردان مرحوم قاضی بوده است ارسال داشته و ما در اینجا عین عبارات آن نامه را می‌آوریم:[1]

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

النّجف الأشرف

۶۶/۱۰/۲۰

پس از أداء مراسیم[2] یگانگی و صمیمیّت...

---

[1] . در اینجا حقیر سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ عفی عنه ـ که عین نامه را نقل نموده‌ام، سعی شده است املاء و جمله‌بندی‌ها و عبارات و حتّی عین کلمات و حروف آورده شود تا بدین‌وسیله امانت در حکایت به نحو أتمّ مراعات شده باشد؛ فقط در اوّلِ ثلث اخیرِ نامه که به طور سهوالقلم شگرف آمده بود به «شگفت» تصحیح شد.

[2] . المرسوم: مفع، المکتوب و یختصّ بما یکتبه الولاة، ج مراسیم و مَراسِم.

محترماً معروض میدارد

..... والد مرحوم سال گذشته یعنی ۱۳۶۵ ه در حدود ماه رجب گاهی که در کوفه تشریف داشتند بنده را طلبیده امر فرمودند که حرکت کنم بایران نظر باینکه استخاره دستور داده و ناخوشی بنده هم مخوف بود... در آن فرصة بنده موقع را از دست نداده و از ایشان سؤال کردم بعبارتی که الحال در نظرم نیست که آیا ممکن است چیزی از سرنوشت خود در آتیه بما خبر بدهند...

لابدّ سرکار هم مقصود بنده را از این کلمه دانستید که چیست...

ایشان در جواب بدون تأمّل فرمودند...

ربیع... ربیع، موعد ما است...

بنده از شنیدن این کلمه خیلی مضطرب و چنان لرزه در أندامم افتاد که نتوانستم هیچ گونه توضیحی دربارهٔ ربیع که او ربیع فصلی است یا ربیع شهری... بکنم...

فقط فهمیدم که موعدی هست و لابدّ باید هم باشد و او هم ربیع است شاید هم از جمله محتملات بنده این بود که شاید آن موعد معهود ربیع است نه بعنوان ظرفیّت بلکه بعنوان صفتیّت...

مع القصّه. هر گونه لفظی از این قبیل لرزه در أندام بنده ایجاد می‌نمود... و با کمال التفات شبها و روزها را میشمردم؛ و ربیعرا بر هر یک از آنها منطبق می‌نمودم...

راستی میدانید چطور و بچه زودی و بنحویکه هیچ؛ انسان کمترین حسّی هم در او رخ ندهد شبهای دراز این عمر عزیز میگذرد روزها مثل لمح البصری در گذر و انقضاء است مگر اینکه انسان بسِرّ این غفلت و بحاقّ این سرگیجی پی ببرد.

حاشا... نمیدانم بر واقعهٔ سابق الذّکر چه

گذشت و چه قدر گذشت، ظاهراً پنجماه یا شش ماه یا بیشتر درست نمیدانم حسابش در دست نیست حضرت قبله گاهی ناخوش شدند و ناخوشیشان سخت شد و بنده هم باین جهت بایران نرفتم اکتفا ببغداد و در همانجا معالجه نمودم .....

حضرت آقا، در اثر بعض قضایا ..... و بأمر استخاره از منزل آسید جواد که لابدّ در نظر دارید که در خیابان أوّل شهر نو است به منزل بنده که در خیابان چهارم شهر، مزبور است منتقل شدند و چنانکه میدانید این منزل بیش از یک غرفه چیزی ندارد ... حضرت آقا با شش نفر از همشیره‌های بنده مع والده و اخوی آسیّد کاظم، همگی در آنطاق میخوابیدند....

بنده مأمور شدم که شبها در منزل نباشم نظر بضیق مکان ... ربیعهم داخل شد!

آقا هم در أشدّ أدوار ناخوشی ... ساعات صَحْو ایشان در أیّام أخیره منحصر بلحظاتی بود که در استماع از خواندجات آشیخ عبّاس قوچانی یا بنماز خواندن نشستنی یا بصرف قدر خیلی کم از خوراک چاشت یا شام صرف میشد امّا بقیّهٔ اوقات در حالات غیر اعتیادت و در خواب ... متواصل ...

تمام أفراد خانواده گرد ایشان جمع بودند و هیچ کس جرأت کلام و حساب نداشت ... گاهی که در اواسط شبها بیدار میشدند بخواندن قرآن با صوت بلند یا بخواندن مثنوی چنانکه معهودتان هست مشغول میشدند ...

شاید بین الطّلوعین روز پنجم ماه ربیع الأوّل بود که بنده از مدرسه، قاصد خانه شدم، علی العادة نان و پنیر گرفته بودم در راه دیدم هوا رنگهای جدیدی بخود میگیرد، ألوان ناملائمی در او پیدا میشود، گویی که مقدّمهٔ عَجَّه است از آن عجّه‌ها که در خاطر دارید ...

هر طور بود خود را بخانه رساندم ... آسمان

تیره‌گون شده بود ... دلهای همه أفراد عائله، در طپش افتاده بود ... شاید حسّ میکردند که این عجّه بطور مخصوصی است که تأثیرش در چشم و گوش و دهان انسان کما اینکه عادةً عجّهای نجف است که مبالغی خیلی زیاد خاک وارد شهر میکند تا مگر هر فردی حظّ خود را بنوبت از او بگیرد ... بلی تأثیرش در دلست ...

باطاق مرحوم وارد شدم از احوال ایشان جویا شدم گفتند ایشان خلاف العادة نشسته‌اند! در أثر باد و تندی هوا صدای درها بلند شد سؤال کردند که چیست؟ عرض کرده شد که باد است، عَجّه بلند شده ...

بمحض اینکه اینکلمه بگوش ایشان رسید از حالی بحال دیگر شدند، بنده را صدا کرده که جای ایشانرا راحت کرده و رخت‌خواب ایشان را رو بقبله انداخته و

خود ایشان مشغول بقرآن خواندند ... مدّتی گذشت صدا کردند بچه که بیایند و درها را محکم به بندند و از برای درها بر خلاف عادت پرده بسازند آنهم پردهای ضخیم ...

یکی از بچه‌ها علی العاده چراغ روشن نمودند، ایشان بتندی فرمودند که اطاق پر از نور است شماها کورید؟! زمینها را ... باحترام لگد بزنید! همه بروید بیرون کسی در اطاق باقی نماند ... بلی بلی باشد تاریک ... همه لرزان و ترسان از اطاق بیرون و درها را بسته ... و پشت درها گوش میدادند، کمی صدا بگوش این و آن میرسید ولی کسی جرأت ندارد که بگوید چه خبر است و چرا آقا درها را بسته ... آقا گفته که هر وقت گفتم درها را باز کنید ...

همه افراد فامیل گرد آمدند و هیچ کس نمیداند که بچه داعی، امروز بر خلاف عادة در را آقا بسته ... هر روز میامدند و مدّتی ساکت نشسته آنگاه میرفتند همین قضیّه باعث اطمینان میشد ... امّا امروز، خیر؛ طوری دیگر است ... این قضیّه یعنی بستن درهای اطاق و عجّ بعد از طلوع آفتاب، بیک

ساعت بود ... شاید عجّه تا ظهر بیش نماند، هر چند آفتاب طلوع نکرد و هوا تیره‌گون بود ... ولی بادهای تند ایستاد و هوا ساکن شد ...

ولی آقا، تا حدود ساعت یازده عصر ... در را بروی خود بسته بودند و هر ساعت یکی از دخترها یا پسرها یا رفقا حمله میکرد که در را باز کند ولی والده امتناع میکردند نظر باینکه ایشان مأمور بودند که درها را بسته، باز نکنند.

... نماز مغرب میخواندیم که صدای کف آقا بلند شد همگی باطاق حمله‌ور شدیم ... لابدّ میدانید که چند نفر هستیم ... در حدود سی یا چهل نفر زن و بچه و بزرگ ...

عجب! آقا، خیلی خوب هستند و خلاف المعتاد هم نشسته‌اند (چه اینکه در أیّام أخیر نمیتوانستند به تنهائی بخوابند یا بنشینند إلاّ با معونهٔ دیگری ...)

مرحوم، با ملاطفت زیادی یک یک اَفرادِ فامیل را مرخّص کردند و همگی بحالی خوش و خوشوقتی تمام که آقا، حالشان خیلی خوب است همگی بمنزلهای خود، رجوع نمودند.

... مراجعت متعلّقین فامیل، در حدود یک و نیم بعد از غروب بود ...

بنده در اطاق، نزد مرحوم، شام خوردم ... بایشان که قرآن میخواندند بصورت معهود خود ... عرض کردم که شام حاضر است؛ ایشان فرمودند که میل ندارم یا اینکه أصلاً نمیخورم ... .

مسبوق هستید که هر گونه أمری از ایشان در منزل مُطاع و مَسموع بود ... به بنده فرمودند که برو همانجا که هر شب میرفتم، بنده از اطاق بیرون شدم مشغول بعضی کارها؛ شاید نیم ساعت طول نکشید که آمدند و خبر دادند که آقا شما را میخواهد ... بنده بصورت خیلی معتاد رفتم نزد ایشان ...

خیلی بشگفت[1] در آمدم که در آقا چیز دیگری مشاهده نمودم ... دیدم آقا ... همان طوری که قبل

---

[1] . در نسخهٔ اصل شگرف آمده بود و چون مسلماً سهو القلم بوده است تصحیح شد.

از نیم ساعت، قرآن میخواندند ... الحال هم میخوانند ولی چشمها بسته و سر بزیر انداخته ... آقا کاری دارید؟ فرمایشی هست؟ بلی میخوابم رو به قبله!

بلی بخوابید ... بمعونت همشیره‌ها (چه اینکه ایشان در مرض أخیر خیلی بَدین شده بودند ... چه اینکه مرضشان مرض آب بود)[1]

آقا را نشاندیم.. بعداً جای ایشانرا درست کردیم... ثانیاً ایشانرا خوابانیده بعداً ایشان به بنده اشاره کردند که برو بخواب... بنده از خانه بیرون آمده چند قدم هم در

---

[1] . بَدین یعنی فربه و سنگین و چاق چون مرض مرحوم قاضی استسقآء بود و این مرض موجب می‌شود که آب از بدن خارج نمی‌شود و در بدن می‌ماند فلهذا بدن فربه و چاق می‌شود. (سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی).

کوچه راه رفتم... صدای بچه آمد، که بیا، آقا، تو را میخواهد... بازگشتم...

آقا! محمّد است آمد...!

مرا بغل بگیر بنشان خیلی بآرامی و آهستگی بدن مرا أذیّت نده تمام أعضای من درد میکند... . آقا أعضای شما چرا درد میکند؟

خدا میخواهد، منکه نمی‌دانم...

آنوقت بنده، با کمال تأنّی آقا را در بغل خود، یعنی سرشانرا بر دوش خود نهاده و کمرشانرا روی پاهایم [زانو] و دست خود را یعنی راست خود را پشت سر ایشان و هر دو مقابل قبله، نشسته ایشان سورهٔ... ﴿إِذَا زُلۡزِلَتِ ٱلۡأَرۡضُ زِلۡزَالَهَا﴾[1] را خواندند... پس از آن بعضی از سورهای کوچک مثل توحید و نَصْر و حَمْد، این سه را خوب در نظر دارم باقی را، نظر باینکه تدریجاً صدای ایشان آهسته میشد بنظر نیاوردم.

آنگاه شنیدم که شهادتین میگویند بصدای خیلی آهسته، ولی خوب سر خود را یا دهان خود را

---

[1] . سوره الزَّلزلة (۹۹) آیه ۱.

نزدیک گوش بنده آورده... و....

بنده، عرض کردم آقا خیلی هراسانم و مضطربم گفتند (با خیلی زحمت) نه، هراسان مباش، برو بخواب...؛

گفتم اگر راحتید همین طور باشید، فرمودند نه میخوابم رو بقبله...

در این اثناء آسیّد کاظم، اخوی آمدند... بمعونت ایشان آقا را خوابانیدیم... آنوقت به بنده، تأکید کردند که برو بخواب... و بکاظم أمر کردند در خانه را، ببند... ولی دیگر زبان نبود... زبان بسته شد همه‌اش اشاره بندی بود....

.... اخوی آسیّد کاظم، میگوید که پس از یک دو ساعت آقا، شروع بخواندن قرآن نمودند... بعد از آن، از حدود ساعت سه و نیم تا نزدیک اذان، نظر باینکه نزدیک مرحوم دراز کشیده بودم چندین بار آقا باشاره فهماندند مرا که، مرا بنشان!

بنده بمعونت والده نشاندم... فضولهٔ یکمرتبه سؤال کردم که آقا، خیلی هراسانید... میخوابید؛ می‌نشینید... قرآن، زیاد قرائت می‌نمائید؟!

آقا، چهره خندانی بخود گرفته با لبخندی خیلی شیرین فرمودند... این میخواهد بیرون برود... و اشاره بسینهٔ خود کردند...

کاظم میگوید من این حرفرا خیلی به آهسته و بی‌اهمیّت تلقّی کردم...

والده و همشیره بزرگ، خسته شده در گوشه‌ای از اطاق...

همینطور که نزدیک آقا بودم و به مَلامِح صورت ایشان نظر میکردم که شاید اشاره بکاری بکنند... چیزی بأذان نمانده بود... حال ایشان، مثل أوّل شب و همه روز معتاد بود... سوی اینکه بفصاحت تمام، قرآن نمی‌خواندند بلکه مثل نیم خواب آلوده....

آب طلبیدند... نیم استکان آشامیدند. آنگاه نگاه کردم دیدم که صورت ایشان خیلی درخشان و نورانی شده بطوریکه همشیره و والده را صدا کردم... آنها هم آمدند؛ هر سه در اضطراب

افتادیم.... صدای آقا.... آقا که سؤال از علّت و سبب این روشنائی بنمایند...

خون، در بدنشان از جریان افتاد و لرزه به اندام...

آقا جواب نمیدهند شاید خواب باشند... امشب، خیلی برایشان سخت گذشته است یکی گفت نزدیک برویم..... نه، ناراحت میشوند..... نه ببینیم.... چطورند... طور غریبی است..... نور عجیبی است... به... آقا، نفس ندارند.... بنده هم قدری پاهای ایشانرا دراز کردم... دهانشانرا نگاه کردم دیدم بسته... چشمهایشان دیدم بخوبی بسته... دستها بجای خود، بخوبی نهاده شده. ....

صدائیست که از ته دل با هزار درد و حسرت و اَفسوس از دودمان این بیچارهٔ فلک زده مفلوک، بفلک میرسد... چنان از وضع زندگی خود ناراضی و بر سرنوشت خود گریان و نالان هستم که خداوند متعال داناست و بس...

همانطور که فرموده‌اند خدا از مصالح بندگان خود با خبرتر و داناترست... بلکه اوست که بر مصالح و مفاسد داناست و بس... امّا بندهٔ بیچاره تا بتواند اینمعنی را بنفس خود ارتزاق نماید... سالها باید.

... بالجمله اینکه از تمام رفقا دلگیرم... خاصّه از سرکار و رفقای سرکار در تبریز... و در سیستان... که این همه مدّت میگذرد... بنده را لایق... دو کلمه کاغذ نمی‌بینید....

از ایزد متعال دوام سعادت تمام مسلمانها را از خدا خواستارم.

محمد حسن القاضی

راجع به قصیدهٔ غدیریّه... خود بنده، خیال دارم که سال آینده بیایم بایران و مجموعه‌ای که از ایشان باقی مانده به مساعدت رفقا چاپ نمایم تا اینکه ذکری از ایشان باشد. مرجوّ اینکه هرگونه مساعدت در این باب دارند کوتاهی نورزند... در حدود رجب ۱۳۶۷ ه در ایران هستم. زیاده تصدیع خواطر نمیدهم جز اینکه از دعای خیر فراموش

نشوم.[1]

[مطالب منقوله از آقای حاج سیّد محمّد حسن قاضی درباره فوت ایشان]

صبح روز دوشنبه نوزدهم شهر شوّال المکرم ۱۴۰۵ هجریّه قمریّه که جناب محترم سرور معظّم آقای حاج سیّد محمّد حسن قاضی، فرزند ارجمند مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی، در بنده منزل در مشهد تشریف آوردند از جمله گفتارشان این بود که:

روز قبل از رحلت مرحوم قاضی، در وقت عصر که خدمتشان بودم زیر بغل ایشان را گرفتم و بردم برای تطهیر، و چون آوردم قدرت بر حرکت نداشتند و قدری سرشان را در روی سینهٔ من گذاردند و مقدار زیادی قرآن خواندند و پس از

---

[1]. جنگ ۲۲، ص ۸۱ الی ۸۸.

آن دعا خواندند و دعای عدیله را خواندند که مجموعاً قریب یک ساعت طول کشید! و چون شب فرا رسید و من خواستم نزد ایشان بمانم، گفتند به منزل خود برو (چون در منزل مسکونی مرحوم قاضی غیر از یک اطاق نبود) و فردا صبح در اوّل وقت زود بیا! من به منزل رفتم و در اوّل طلوع فجر که از منزل آمدم، دیدم ایشان رحلت کرده‌اند.

مرحوم حاج آقا یحیی عبادی سجّادی که از أعلامِ علماء اخیار و از معاریف ابرار طهران بود و مرد شریف و سیّدی بزرگوار و پیرمرد بود، در آن ایّام به زیارت اعتاب عالیات مشرّف شده و زیارت نجف را هم کاملاً کرده و در کربلا، عازم طهران بود؛ قبل از اذان صبح در حرم مطهّر نشسته و به توجّه و دعا مشغول بود که به او از باطن گفته شد: «برخیز برو به نجف که آقای حاج میرزا علیّ قاضی فوت کرده است و متصدّی تمام امور ایشان بشو، از تشییع و تغسیل و تکفین و تدفین و غیرها!» و البته ایشان هیچ نسبتی حتّی نسبت برخورد و ملاقات با مرحوم قاضی نداشته است و رابطه‌ای برقرار نبوده است.

ایشان با اینکه عازم حرکت به کاظمین و

مراجعت به ایران بود، همان وقت از حرم مطهّر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السّلام عازم نجف می‌شود، و چون وارد نجف می‌شود و از منزل ایشان سؤال می‌کند، گفته می‌شود ایشان فوت کرده است. به منزل مرحوم قاضی وارد می‌شود و جنازه روی زمین بوده است.

ایشان مراسم تشییع را به عمل می‌آورد تا وادی السّلام و در غسّال‌خانهٔ آنجا غسل می‌دهند، و مرحوم آقای سیّد محمّد تقی طالقانی ـ رضوان الله علیه ـ (آقازاده مرحوم آقای حاج سیّد احمد آقا طالقانی) را که مقیم مدینه شده و اینک برای زیارت و تجدید عهد به نجف آمده بود، مأمور تغسیل ایشان می‌کند. آقا سیّد محمّد تقی نیز دو نفر را به انتخاب خود برای معاونت خود می‌برد و غسّال‌ها را از غسّال‌خانه بیرون کرده خودش با معاونانش جنازهٔ مرحوم قاضی را غسل می‌دهند و در وادی السّلام در

عقب قبر پدر مرحوم قاضی به خاک می‌سپارند.

و مرحوم حاج آقا یحیی مجلس ترحیم برپا می‌کند و تا یک هفتهٔ تمام در نجف می‌ماند و شب هفتم ایشان را نیز برگزار می‌کند و سپس به ایران برمی‌گردد.

آقا سیّد محمّد حسن قاضی می‌گفتند: پدرم بسیار مرد متواضعی بود و نسبت به زوّار که به منزل او می‌رفتند نهایت احترام را داشت و گفتگو می‌کرد، و در مجالس روضه که در منزل خود می‌گرفت و مردم در روی حصیر می‌نشستند خودش دمِ درِ اطاق و یا حیاط روی زمین می‌نشست پهلوی کفش‌ها به طوری‌که تمام بدنش در روی زمین بود، و با دست خودش یکایک کفش‌های واردین را جفت می‌کرد و همه را مرتّب می‌کرد در جلوی پای آنها بدون استثناء، و با همه با مرحمت و ملاطفت و مهر رفتار می‌کرد، و به مجلس روضه فوق‌العاده اهمیّت می‌داد.

مرحوم شریعتمدار رشتی (برادر قائم مقام رفیع) از ارادتمندان مرحوم قاضی بود؛ چون مرحوم قاضی رحلت کرد در خواب به او گفتند: «یکی از پسران مرحوم قاضی به نام سیّد جعفر، خانه‌اش خراب شده، آن را برای او بساز!»

مرحوم شریعتمدار به منزل مرحوم قاضی می‌آید و تمام پسران او را جمع می‌کند (مرحوم قاضی چهار زوجه داشته است و کثیر الاولاد بوده است) و از نام یکایک آنها پرسش می‌کند و از وضع منزل آنها می‌پرسد تا می‌رسد به فرزندی که نامش سیّد جعفر بوده است، او می‌گوید: منزل ما که نیمی از آن مسجد است، خراب شده است و ما در همان منزل مخروبه مسکن داریم.

شریعتمدار آن نیمی که متعلّق به ایشان بوده است تجدید بنا می‌کند و او را در آنجا اسکان می‌دهد و به نیم دیگر آن که مسجد بوده است تصرّفی به عمل نمی‌آورد.

انتهی کلام آقای حاج سیّد محمّد حسن.[1]

[مرحوم قاضی به مرض استسقاء رحلت نمودند]

حضرت مغفور له آقا حاج شیخ عبّاس می‌فرمودند:

مرحوم قاضی به مرض استسقاء رحلت نمودند و مرض ایشان هم مدّتی طول کشید؛ گویا از

---

[1]. جنگ ۱۷، ص ۲۷ الی ۲۹.

همهٔ جهات مرگ و موقع و مدفن خود مطّلع بودند. برای ایشان طبیب قدیمی را آقازادگانشان که به نام سیّد أبوالحسن مشهور بود می‌آورند و معالجاتش سودی نداشت و بعضی از اوقات قرص‌هائی را می‌داد که آقازادگان با اصرار و ابرامی می‌خواستند آنها را به مرحوم قاضی بخورانند، ایشان می‌فرمود:

«فایده‌ای در اینها نیست، من باید حرکت کنم، ارادهٔ حتمیّهٔ حضرت حقّ در رفتن است!»

چون قرص‌ها را به دست او می‌دادند و اصرار در خوردن می‌نمودند، مرحوم قاضی به قرص‌های کف دست خود نظری می‌کرد و با لبخند می‌فرمود:

«شما می‌گوئید اینها أجل را تغییر می‌دهد؟! آنگاه آنها را در دهان می‌انداخت و می‌فرمود: این هم برای خاطر شما!»

ما حتّی در زمان کسالت، روزها قدری به محضرشان شرفیاب می‌شدیم و در روزی که قریب به زمان فوتشان بود سخن با بعضی از واردین، از مدفن پدرشان به میان آمد و معلوم شد در وادی السّلام نجف است. ما بسیار تأسّف خوردیم که ما نمی‌دانستیم قبر شریف والدتان در وادی السّلام

است، خوب بود شما ما را از محلّ آن مطّلع می‌نمودید تا در این مدّت دراز و طولانی که در نجف اقامت داریم از برکات و زیارت آن قبر بهره‌مند می‌شدیم! فرمودند:

«ده، دوازده روز دیگر خودم شما را می‌برم و از محلّ آن با خبر می‌نمایم.»

درست در همین حدود از روزها گذشت که من در منزل خود به واسطهٔ جمعی از میهمانان شهر ما (قوچان) که بر ما وارد شده بودند و به همین جهت در یکی دو روز أخیر نتوانسته بودم به حضورشان شرفیاب شوم، مشغول خوردن

صبحانه با میهمانان بودم و بدون استثناء هر لقمه‌ای را که در دهان خود گذاردم در گلویم گیر کرد و ناگهان صدای اعلان تشییع آن مرحوم از مأذنهٔ حضرت به گوش رسید، که ندای ارتحال آن فریدهٔ دهر و آیت عظمای الهی و نمونهٔ بارز و آیینهٔ تمام نمای کمالات و صفات پیامبر و أئمّهٔ طاهرین و یگانه عارف وارسته و واصل به حقّ را مرتّباً در می‌داد، و از علماء و فضلاء و طلاّب و اهل نجف دعوت برای تشییع می‌نمود.

چون جنازه را تشییع نموده و در وادی السّلام دفن شد، در هنگام مراجعت و تفرّق مشیّعین چشم من ناگهان به نوشته روی سنگ قبر جلوی ایشان (در سمت قبله) افتاد، دیدم که نوشته است: قبر سیّد حسین قاضی؛ آنگاه دانستم معنی گفتار استاد را که: «ده دوازده روز دیگر شما را می‌برم و محلّ دفن پدر را نشان می‌دهم» چیست؟

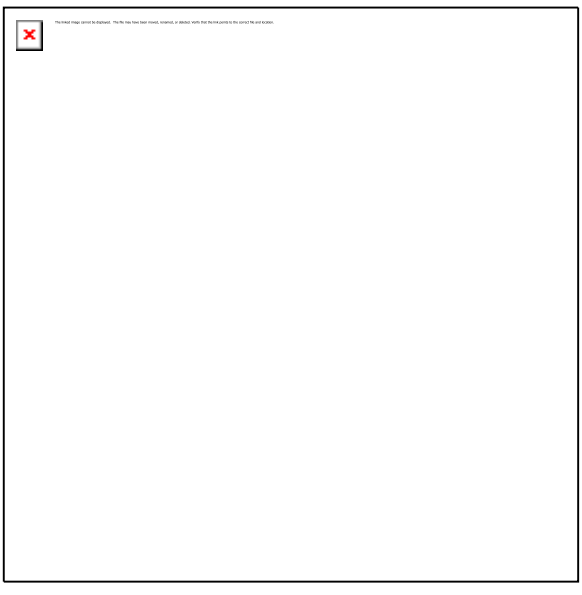
[مدفن میرزا علی آقا قاضی در وادی السّلام]

مدفن ایشان در محلّی قریب مقام هود و صالح است و حقیر کراراً و مراراً در اوقات تشرّف و اقامت در نجف اشرف، صبحگاهان و یا در بعضی از

مواقع دیگر روز (نَه شب) به زیارت قبر شریفش مشرّف می‌شدم.

قبر مرحوم آیة الله حاج میرزا علی قاضی درست بدون فاصله در پشت سر پدرشان آقا سیّد حسین واقع است، با آنکه میان وفات این دو بزرگوار پنجاه و دو سال فاصله است. مرحوم آقا سیّد حسین قاضی در سنهٔ ۱۳۱۴ و آقازادهٔ أکرمشان آقا سیّد علی در سنهٔ ۱۳۶۶ رحلت می‌کنند.

در اطراف قبر مرحوم قاضی، سپس عیالات ایشان و بعضی از آقازادگان را که فوت می‌کنند دفن می‌نمایند و اکنون جمع کثیری در آن محیط مدفونند.[۱]



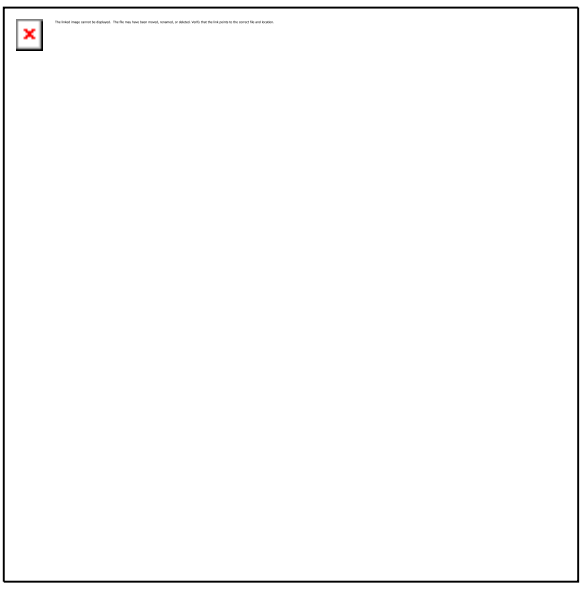
[۱]. جنگ ۱۸، ص ۲۵۰.

تصویر مرحوم آیة الله شیخ عبّاس هاتف قوچانی از تلامذه علاّمه سیّد علی قاضی طباطبائی در نجف اشرف و وصی رسمی و ظاهری ایشان. مرحوم علاّمه طهرانی طبق دستور علاّمه طباطبائی هنگام هجرت به نجف اشرف به ایشان مراجعه می‌کنند و از ایشان برخی از دستورات سلوکی را اخذ می‌کنند.

مرحوم آية اللَه و حجةُ الحقّ الشيخُ المعظّم صاحبُ الدّرجاتِ الرفيعة و المقامِ المحمود، شيخى و استاذى فى المعارف الإلهيّة، وصىّ المبرورِ الآيةِ العظمى الحاجّ الميرزا علىّ القاضى ـقدّس اللَهُ سرَّهـ فى النجف الاشرف: الحاج شيخ عبّاس الهاتف القوچانى، أعْلَى اللَهُ تعالى درجتَه و ضاعَفَ أجرَه و مثوبتَه، در ظهر روز چهارشنبه، بيست و سوّم شعبان المعظّم يك هزار و چهارصد و ده هجريّه قمريّه، در نجف اشرف در سنّ 76 و يا 77 سالگى از اين دار فانى به عالم باقى رحلت نمودند، و صبح پنجشنبه فردای آن روز تشييع و در... به خاك سپرده شدند.

اللهم أعلِ درجَتَه وَ احْشُره مع نبيِّه الأطيبِ الأكرمِ و مع وصيِّه علىٍّ عليه‌السّلام و أعْطِه ما فوق ما يتمنّاه مِن الوصول الى أعلى ذِروة الكمال و الفنآءِ فى اسمِك الجمالِ و الجلالِ! اللهم اخْلُفْ على عقبه فى الغابرين و أيِّدهم و سدِّدهم و طَوِّل عُمَرهم وَ ارْحمه و

ایّانا برحمتك یا أرحم الرّاحمین.[1]



دستور العمل‌ها

[دستورات آقای قاضی در ماه‌های رجب و شعبان و رمضان المبارک]

دستخط مرحوم علاّمه بی‌بدیل قاضی طباطبائی

رضوان الله علیه.

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

این کتاب[2] مربوط به حالات مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ می‌باشد که آقازادهٔ ایشان آقای سیّد حسن نوشته‌اند. البتّه دو تا کتاب نوشته‌اند: یکی

---

[1] . جنگ ۱۴، ص ۷۳ و ۷۴.

[2] . آقازادهٔ مرحوم آقای قاضی ـ قدّس الله نفسه الزّکیّة ـ بعد از فوت ایشان در احوالات والد مکرّم خود و شاگردانشان مطالبی را جمع‌آوری کرده بودند که بعداً به چاپ برسانند که یک نسخهٔ خطّی آن را به مرحوم علاّمه طهرانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیّة ـ هدیه نموده بودند که مراد «از این کتاب» همان است. (محقّق)

راجع به حالات مرحوم قاضی و یکی هم برای شاگردانشان؛ در این کتابی که راجع به مرحوم قاضی است، یکجا دستورات مرحوم قاضی به شاگردانشان دربارهٔ ماه رجب و شعبان و رمضان می‌باشد؛ (دستورات مربوط به سال ۱۳۵۷ هجری قمری است؛ یعنی نُه سال به فوت ایشان، چون مرحوم قاضی سال ۶۶ فوت کردند.) مرحوم آیة الله حاج سیّد علی قاضی در وصیّتی که به شاگردان خود در سه ماه رجب و شعبان و رمضان دارد، می‌فرماید:

تنبَّه! متوجّه باش! آگاه باش! که شهرهای حُرُم داخل شد که اوّلین انها

رجب است. بیدار شو برای آنکه توشهٔ خوبی برای خود برداری! شب‌های این ماه را بیدار باش و روزهای آن را روزه بگیر به جهت شکر خداوند که به تو روزی کرده! و مخواب مگر به مقدار معتنابهی و کم! و چه بسیار عاشقان دل سوخته‌ای که شب را نمی‌خوابند! نماز شب را به نحو بیدار و خواب بجا آور، یعنی چند رکعتی نماز بخوان و کمی بخواب و سپس بیدار شو!

و کتاب حقّ، قرآن را تلاوت کن، ولی تند تند نه، آرام آرام بخوان و با بهترین صوتی که داری! چه که قرآن کتاب وحی است و نور قرآن ظلمت‌ها را تبدیل به نور می‌کند و می‌درخشاند.

پس تو بهره‌ای نبرده‌ای، بلکه هیچ کس به مانند قرآن بهره نبرده؛ و هرکس غیر از این را که من می‌گویم گفته است، خطا کرده و اشتباه فکر می‌کند.

و سلام و صلوات بفرست به اصل قرآن و فصل آن، که مراد از فصل قرآن پیامبر اکرم و اولاد طاهرین او هستند؛ در برابر آنها عبد بدون اراده و تسلیم باش و با روح و جسم سالم در برابر آنها بدون چون و چرا باش و از آنها اطاعت کن! و محبّت آنها

را در دل داشته باش چنانکه خداوند آنها را برای محبّت خود قرار داده! و کسی که در غیر حبّ آنها خود را در ذمّهٔ خداوند رحمان درآورد، به درستی که گمراه شده و در انکار او نعمت‌های خداوند از دستش رفته است، و اگر خدا را در غیر محبّت آنها قرار دهی گم می‌شوی؛ پس حبّ آنها حبّ خداست و به حبّ خدا پناه ببر! و ایشان عروهٔ وثقی هستند و دستاویز محکم؛ پس چنگ خود را محکم بگیر و به این دستاویز چنگ بزن!

پناه ببر به خدا دربارهٔ قرآن که قول خداست! دربارهٔ قرآن بازی نکن! با اهمّیّت و احترام قرآن را بخوان و قرآن را از روی لهو و لعب نگاه مکن! چنانکه قرآن را عمل کنی به واسطهٔ دقّت در آن، به بالاترین قلّه از قلل حقّ و ایمان و مجد و شرف نائل می‌گردی.

در هر حال بر تو باد به ذکر خدا و مبادا در خواندن قرآن کوتاهی کنی! مگو چگونه می‌شود و نگو به چه کیفیّتی بخوانم! تشکیک در این مسائل نکن!

در این ماه‌ها که آمده قرآن را تلاوت کن و خدا را در این ماه داخل شو! ملتزم و معتصم به خدا بشو! کسی که اعتصام به خدا پیدا کند، خدا هم خود را به او نشان می‌دهد.

اگر گفتی ربِّیَ الله «پروردگار من خداست».

ای رفیق استقامت کن و دست از این حرف بر مدار! این ماه‌ها قرقگاه خداوند است، پس داخل در این قرقگاه شو! خداوند فرموده:

﴿وَمَن يَعۡتَصِم بِٱللَّهِ فَقَدۡ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾[1]

«هر کسی که اعتصام به خدا پیدا کند در راه راست هدایت شده است.» و باز فرموده:

﴿وَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ﴾،[2] «استقامت کن!» و باز فرموده:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ

---

[1] . سوره آل عمران (۳) ذیل آیه ۱۰۱.

[2] . سوره الشّوری (۴۲) قسمتی از آیه ۱۵.

ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾،[1] «آن کسانی که گفتند خداوند پروردگار ماست و سپس به این قول خود استقامت کردند، ملائکه آسمان بر آنها فرود می‌آیند.»

انتبِهوا إخوانی الأعاظم وفّقکم اللّه لطاعته و قد دخل أشهر الحُرُم! یعنی متوجّه باش که ما داخل در قرقگاه شده‌ایم! و این ماه‌ها برای کسانی که وارد می‌شوند خصوصیّتی دارد، مثل زمین‌هایی که حُرُم حساب شده و دارای شرایطی است و باید از محرّمات اجتناب نمود، در این ماه‌ها هم که قرقگاه زمانی است انسان باید از خیلی چیزها اجتناب کند.

---

[1] . سوره فصّلت (۴۱) قسمتی از آیه ۳۰.

خدا در این ماه‌ها خیلی به انسان نزدیک است، باید مراعات آن را بکند، همانند حَرَم و زمین‌هائی که قرقگاه است و انسان وقتی وارد آنها می‌شود به کعبه و آن امام نزدیک است و زیارت می‌کند. چقدر نعمت‌های خداوند بر ما بزرگ است و او هرگونه نعمتی را بر ما تامّ و تمام کرده!

اوّلین چیزی که بر ما واجب است توبه است با شروط لازم و نمازهایی که در توبه وارد شده؛ که مقصود همان دستور توبه‌ای است که حضرت رسول در ماه ذوالقعده دستور دادند، با همان کیفیّت که در کتب ادعیه آمده و در اعمال ماه ذو القعده و در کتاب مفاتیح هم موجود است؛ البته حالا چون ماه ذوالقعده نیست در روز یکشنبه قبل از اوّل ماه یا شب جمعه و یا روز جمعه که می‌آید توبه کنید.

پرهیز کنید از کبائر و صغائر به قصد قربت! ملتزم شوید به مراقبه، هم صغری و کبری! که مراقبهٔ صغری نگاه داشتن خود است از مکروهات و خلاف مَا لا یَرضَی اللهُ بِه و مراقبهٔ کبری نگاه داشتن دل است از آنچه محبوب نمی‌پسندد، که یک لحظه از مراقبت پروردگار خود را خارج نکند و در همهٔ لحظات خدا

را حاضر ببیند.

و علاوه بر آن محاسبه داشته باشید و معاتبه داشته باشید و نفس را معاقبه کنید و بعد جریمه کنید! مثلاً بعضی از بزرگان (که در رسالهٔ بحرالعلوم هست) یک تازیانه داشتند و وقتی که عبادت می‌کردند در کنار سجادهٔ آنها بوده، با آن تازیانه خود را می‌زدند به مقدار لازم که باید بزنند؛ اینها آیات قرآن است که برای شما بیان کرده‌اند! کسی که می‌خواهد به ذکر خدا متذکّر شود یا اینکه در خشیت خداوند وارد شود، باید اینها را انجام دهد و چاره‌ای نیست از این اعمال، وگرنه جا می‌ماند.

ثُمَّ اقبِلُوا بِقُلُوبِكُم! پس با دل‌های خود اقرار کنید به خدا! و مرض‌های گناه را معالجه کنید و با استغفار بزرگی گناه خویش را کاهش دهید! چرا که استغفار بزرگی گناه را از بین می‌برد.

وَ إِيَّاكُم هَتكَ الحُرُمات! مبادا که حُرُمات خدا را بجا آورید! کسی اگر انجام

بدهد و حجاب خدا را پاره کند، خداوند ولو اینکه حجاب او را پاره و مهتوک نکند، خود مهتوک است و نفس را پاره کرده و نیاز نیست خداوند جزای این عمل او را بدهد.

کجا امید نجات است برای دلی که شکوک و شبهات در او وارد می‌شود و نفوذ می‌کند و رخنه می‌کند؟! محال است نجات یابد قلبی که در او شک و شبهه پیدا شود! و این بزرگترین گناه و إثم است برای کسی که در نعمت‌های خداوند شک و شبهه داشته باشد.

انسان تا اینکه در سلوکِ سبیلِ مستقیم قدم گذارد آنگاه امید نجات برای او هست، آن‌وقت می‌تواند از چشمهٔ معین ولایت استفاده کند و بنوشد و مع المحسنین باشد و با محسنین معاشرت کند. و انسان (طبق دستور رسول اکرم که به ابوذر غفّاری فرمودند) وقتی از آب می‌شود با محسنین خورد که در دل انسان شبهه نباشد، و انسان در قلبش هیچ شکّی نباید باشد! و خداوند است محل إتّکاء و مستعان در نفس من و نفس‌های شما.

مرحوم قاضی می‌فرمودند: انسان باید به خدا

پناه ببرد، و خداوند خیلی کمک کننده و خیر المعین و پسندیده و اختیار کننده است.

«امّا دستور العمل این سه ماه»

1ـ علیکم بالفرائض فی أحسن أوقاتِها! دستور العمل آن است که نمازهای واجب را در بهترین اوقات خودش انجام دهید همراه نوافل آن! (که مجموعاً پنجاه و یك ركعت می‌شود، اگر نتوانستید چهل و چهار ركعت) و اگر شواغلِ دنیا شما را منع کردند، صلاة أوّابین را که همان نماز ظهر است ترك نکنید، چون خیلی اهمّیّت دارد! خصوص نماز ظهر خیلی اهمّیّت دارد و آن به واسطهٔ وقت آن و خصوصیّت و موقعیّت آن در بین اوقات دیگر است! و «صلاة وُسطی» را که در قرآن آمده تفسیر به نماز ظهر کرده‌اند، و «صلاة اوّابین» یعنی آنها که خیلی توجّه

به پروردگار دارند، یعنی رجوع کنندگان به خدا؛ زیرا رجوع کنندگان به خدا به آن تمسّک می‌کنند.

۲ـ نوافل شب را هیچ چاره‌ای نیست مگر آنکه آنها را بجا آورید، نه خیال کنید نماز شب ساقط است و آن سدّ سکندری است که هیچ شکسته نمی‌شود! عجب از کسانی که قصد دارند دنبال کنند مرتبه‌ای از کمال را در حالی‌که شب‌ها قیام نمی‌کنند! ما نشنیده‌ایم کسی به مرتبه‌ای از کمال برسد مگر به قیام شب و نماز شب.

3ـ علیکم بقرائة القرآن! بر شما باد به قرائت قرآن کریم با صوت حزین و با آهنگ و غنا! یعنی با صدای خوش بخوان که تو را تکان دهد. و در روایات داریم که قرآن را با تغنّی بخوانید، امام زین العابدین تغنّی به قرآن می‌کردند، این تغنّی در قرآن برای انسان بسیار مفید است. به طور کلّی غنای صوتی حرام است و این اصلاً در تحت غنای حرام نیست؛ زیرا غنای حرام آن است که انسان را به سوی لهو و لعب بکشاند. هرچه که انسان را به وجد آورد و به سوی خدا سوق دهد حرام نیست و همین است که می‌فرمایند با صوت حزین

نماز را بخوانید؛ سوره‌های بعد از حمد را، با صدای حزین بخوانید به طوری که آهنگِ آن شما را از عالم بالا تربیت می‌کند و می‌رساند، **إقرَأ فَارفَع!** سوره‌هایی را که حفظ هستید که خوب، و اگر حفظ نیستید از روی قرآن دو صفحه بخوانید، (در نمازها و نماز شب) به طوری‌که قرآن شما را به سوی کمالات سوق دهد.

۴ـ بر شما باد به أوراد معتاده که معروف است و هر کدام از شما که ورد خاصّی دارد که باید بجا آورد؛ و سجدهٔ یونسیّه را از پانصد تا هزار بجا آورید؛ یعنی تا هزار هم می‌توان بجا آورد، بسیار هم خوب است.

۵ـ بر تو باد زیارت مشهد أعظم در هر روز! (که منظور از مشهد أعظم أمیرالمؤمنین است، چون مرحوم قاضی در نجف بوده‌اند) و زیارت مساجد معظّمه! (که منظور کوفه و سهله است) و در بقیّهٔ مساجد عبادت خود را بجا آورید! چون

مؤمن در مسجد مثل ماهی است در آب؛ همان‌طوری که حیات ماهی به آب است، حیات مؤمن هم در مسجد است؛ ماهی را از آب بیرون اندازند می‌میرد.

۶ـ بعد از نمازهای واجب تسبیح حضرت صدّیقهٔ طاهره سلام الله علیها را ترک نکنید! زیرا که آن ذکر کبیره شمرده شده و لااقل بعد از هر نماز یک‌بار بگویید و اگر توانستید دو یا سه بار بگویید بهتر است.

۷ـ از لوازم مهمّ، دعا برای فرج حضرت حجّة بقیّة الله الاعظم می‌باشد در قنوت نماز وتر، و از آن گذشته در هر روز، و در جمیع دعاها برای حضرت دعا کنید!

۸ـ زیارت جامعه را روزهای جمعه بجا آورید! مقصود زیارت جامعهٔ معروف است، زیارت جامعهٔ کبیره.

۹ـ قرآن که می‌خوانید، در این سه ماه از یک جزء کمتر نباشد، در هر روز یک جزء.

۱۰ـ زیارت و دیدار برادران خود را زیاد کنید! (مقصود رفقای طریق هستند) خیلی آنها را

زیارت کنید و ببینید؛ زیرا اینها هستند برادران طریقی شما که در طریق و عقبات نفس و تنگناها و کریوه‌ها که انسان گیر می‌کند کمک انسان می‌کنند و نجات می‌دهند، نه آن برادرانی که رحمی و جزء صله هستند که چه بسا مخالف طریق و دشمن پیغمبر و خدا هستند! و نه آنکه بعضی می‌گویند برادران آمدند! نه، بلکه مقصود آن برادران طریق هستند که انسان با آنها تجدید مساعی کند و دیدن کند.

۱۱ـ زیارت قبور کنید نه هر روز بلکه کم‌کم و گاه‌گاهی، (هفته‌ای یک مرتبه خوب است) و در روز زیارت کنید نه در شب.

ما را چه کار با دنیا؟! ما را چه کار با اسم دنیا؟! این دنیا ما را گول زد و فریفت و ما را به پستی و ذلّت گرایید! مقام ما را پائین آورد و پست کرد! دنیا مال ما نیست، دنیا را ول کنید و بسپارید به دست آنها که دنبال آن هستند و به کسانی که اهل دنیا هستند بدهید!

به‌به! خوشا به حال کسانی و آن مردانی که بدن‌های آنها در این عالم خاک است و قلوب آنها در عالم لاهوت است و [در] عالم عزّ و جلال پروردگار است! این افراد هستند که از جهت عدد اقلّ هستند و خیلی عددشان کم است، امّا قوّتشان و جانشان و روحشان خیلی زیاد است، از جهت عددشان کم، ولی از جهت مددیّت و اصالت، اکثریّت عالم هستند. من می‌گویم آنچه را شما می‌شنوید و استغفار می‌کنم برای پروردگار.

این دستوراتی است که مرحوم قاضی به شاگردان خود داده است و رفقا این دستورات را در این سه ماه انجام می‌دهند. البته این اعمال را در حدّ امکان انجام دهید، هر کسی که نمی‌تواند هر روز را روزه بگیرد حتّی الإمکان پنج روز از رجب و ده روز از شعبان را بگیرد؛ خلاصه به حسب ملاحظهٔ مزاج و قوّه و حال و استعداد بگیرد.

و ذکر یونسیّه که فرمود پانصد تا هزار، برای شاگردان مرحوم قاضی بوده که باید هر روز می‌گفتند، (مرحوم آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی روزی سه هزار بار می‌گفتند و البته چند ساعت طول

می‌کشیده) علی حدّ القدرة و الإستطاعة و قرآئت قرآن در شب علی حدّ القدرة؛ اگر می‌توانی نخواب و اگر کسی نمی‌تواند همهٔ شب را نخوابد علَی صَبٍّ باشد؛ صبّ یعنی جگر سوخته، بیدار خوابی کند، شب زود بخوابد و سعی کند بیدار خواب کند، طوری که بدن استراحت خود را بگیرد.

خود مرحوم قاضی اوّل شب می‌خوابیدند، بعد نماز می‌خواندند و بعد می‌خوابیدند و باز نماز می‌خواندند، همین طور تا دو ساعت به اذان که دیگر نمی‌خوابیدند؛ مرحوم آخوند سه ساعت به اذان صبح بیدار بودند؛ اگر نافلهٔ شب را بجا نیاورید فائده ندارد و عرفان معنی ندارد. عرفان به عمل است نه به گفتن!

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد[1]

---

[1] . مواعظ روح مجرّد و نفس قدسی، عبدِ صالح پروردگار، الفانی فی ذات الله، الحائز لجمیع مراتب التجرّد و التّوحید، الجامع بین الوحدة و الکثرة بحقیقته، عارف ربّانی و عالمِ صمدانی، سند العلماء الربّانیّین، قدوة الأولیاء و الصّالحین، المتأسی بسیّد المرسلین و آله الأئمّة المعصومین، صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین، حضرت آیت الله العظمی الحاجّ السیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ أفاض الله علینا من برکات نفسه الزّکیّة ـ که در روز جمعه ۲۱ جمادی الثانی سنهٔ یک هزار چهارصد و پانزده هجریّه قمریّه، در بلدهٔ طیّبهٔ مشهد مقدّس رضوی علیه السّلام افاضه فرمودند. (محقّق)

دعائی است که مرحوم قاضی (ره) به آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی ـ دامت برکاته ـ دستور داده‌اند:

[1] اللَهُمّ ارزُقنی حُبَّکَ و حُبَّ ما تُحِبُّه، و حُبَّ مَن یُحِبُّکَ، و العَمَلَ الّذی یُبَلِّغُنی إلی حُبِّکَ، و اجعَل حُبَّکَ أحَبَّ الأشیاءِ إلَیَّ.[1]

[2] اللَهُمّ نَوِّر ظاهِری بطاعَتِکَ، و باطِنی بمَحَبَّتِکَ، و قَلبِی بمَعرِفَتِکَ، و رُوحی بمُشاهَدَتِکَ، و سِرّی باستِقلالِ اتِّصالِ حَضرَتِکَ، یا ذَاالجَلالِ و الإکرامِ.[2]

[3] اللَهُمّ اجعَل فی قَلبی نُورًا، و فی سَمعی نُورًا،

---

[1] . الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲۴، تعلیقه: از جمله فقرات دعائی است که در قنوت نمازهای فریضه و نافله خوانده می‌شود و اوّل فقره آن این است: اللَهُمَّ ارْزُقْنی حُبَّکَ وَ حُبَّ ما تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ وَ الْعَمَلَ الَّذی یُبَلِّغُنی إلَی حُبِّکَ وَ اجْعَلْ حُبَّکَ أحَبَّ الاشْیَآءِ إلَیَّ. (همه این دعا را در بحر المعارف، ص ۳۰۹ ـ قسمتی را از حضرت رسول و قسمتی را از أمیرالمؤمنین علیهما الصّلوة و السّلام ـ آورده است و نیز در مجموعه مطبوعه‌ای کوچک از حاج ملاّ محمّد جعفر کبودر آهنگی قسمتی از آن موجود است.) آیت عظمای حقّ مرحوم حاج میرزا سیّد علی آقا قاضی ـ تَغمَّده الله برضوانه ـ به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند.

[2] . لب اللباب، ص ۱۲، تعلیقه: از جمله فقرات دعای منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام که حاج مولی جعفر کبوتر آهنگی آن را شرح کرده و در کتاب کوچک جیبی طبع شده است.

و فی بَصَری نُورًا، و فی لِسانی

نُورًا، و فی یَدَیَّ نُورًا، و فی رِجلَیَّ نُورًا، و فی جَمیعِ جَوارِحی نُورًا، یا نُورَ الأنوارِ.[1]

[4] اللَهُمّ أرِنی الأشیاءَ کَما هِیَ.[2]

[5] اللَهُمّ کُن وِجهَتی فی کُلِّ وَجهٍ، و مَقصَدی فی کُلِّ قَصدٍ، و غایَتی فی کُلِّ سَعیٍ، و مَلجَإی و مَلاذِی فی کُلِّ شِدَّةٍ و هَمٍّ، و وکِیلی فی کُلِّ أمرٍ، و تَوَلَّنی تَولِّی عِنایَةٍ و مَحَبَّةٍ فی کُلِّ حالٍ، برَحمَتِکَ یا أرحَمَ الرّاحِمینَ.[3]

دستورات مرحوم آیة الحقّ میرزا علی آقا قاضی و آقا حاج شیخ عبّاس قوچانی وصیّ ایشان

۱ـ عمل به روایت «عنوان بصری» و مطالعهٔ آن در هر چند روز.

۲ـ نوافل لیلیّه و نهاریّه.

۳ـ سجده با ذکر یونسیّه (حدّاقلّ چهارصد مرتبه) و قرائت مسبّحات عند النّوم.

۴ـ أوراد مخصوصه (اربعینیّات) بر حسب مقتضای حال، به دستور خود آن مرحوم یا آقای حاج

---

[1] . اقبال الاعمال، ص ۷۲؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۶۲، به نقل از رسالهٔ عشق و عقل با اندکی اختلاف.

[2] . معادشناسی، ج ۵، ص ۱۰۷، تعلیقه: دعای أمیرالمؤمنین با شرح آن به قلم حاج ملاّ محمّد جعفر کبوتر آهنگی که در کتاب کوچک جیبی طبع شده است.

[3] . جنگ ۳، ص ۱۱۸.

شیخ عبّاس وصیّ آن مرحوم.[1]

[یا طُهرُ، یا طاهِرُ، یا طَهورُ، یا طَیهورُ، یا طَیهارُ]

حضرت آقای طباطبائی ـ مدّ ظلّه السّامی ـ نقل فرمودند از مرحوم آیة الحقّ

[1] . جنگ ۴، ص ۵.

حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که ایشان فرمودند: برای من چنین منکشف شده است که:

مَن قال لیلةَ ثلاث و عشرین مِن شهرِ رمضان ساجدًا، مِأتَیْن و خَمسةَ و عشرین مرّة: «یا طُهرُ، یا طاهِرُ، یا طَهورُ، یا طَیهورُ، یا طَیهارُ» نَزَلَتْ علیه الملائکة و طَهَّرَتْه تطهیرًا.[1]

[استغفاری که مرحوم قاضی دستور می‌داده‌اند]

استغفاری را که مرحوم قاضی ـ قدّس الله سرّه ـ به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند و میان آنها معروف و مشهور بوده است، این است:

أستَغفِرُ اللهَ الّذی لا إلهَ إلاّ هو مِن جَمیعِ ظُلمی و جُرمی و إسرافی علَی نَفسی و أتوبُ إلَیهِ.[2]

[آدرس مطالب مذکوره دربارهٔ مرحوم قاضی در مکتوبات خطی و چاپی علاّمه طهرانی]

جهت اطّلاع بیشتر به احوال مرحوم آیة الله قاضی ـ قدّس الله سرّه الشّریف ـ به:

جنگ شمارهٔ ۷، ص ۱۰۴ و ص ۱۱۱ و ص

---

[1]. همان مصدر، ص ۲۴ و ۲۵.

[2]. جنگ ۱۳، ص ۸۲.

۱۱۲ و ص ۱۱۳ و ص ۱۲۲ و ص ۳۹۹ و ص ۴۰۰.

و به «جنگ» شمارهٔ ۱۵ ص ۲ و ص ۳ و ص ۱۱.

و به «جنگ» شمارهٔ ۱۷ ص ۲۷ و ص ۲۸ و ص ۲۹ و ص ۳۰.

و به «جنگ» شمارهٔ ۲۲ ص ۵۰ و ص ۵۵ و ص ۸۱ تا ص ۸۸.

و به «جنگ» شمارهٔ ۱۸ ص ۲۳۷ تا ص ۲۷۴ مراجعه شود.

و به کتاب مهر تابان، ص ۱۳ تا ص ۲۱ با دو تعلیقهٔ اخیر در ص ۱۷ و ص ۱۸ از نسخهٔ خطّی، و تعلیقهٔ ص ۴۰ از نسخهٔ خطّی و ص ۵۳ و ص ۵۸ و ص ۱۴۱ و ص ۱۷۳ و ص ۲۱۵ تا ص ۲۱۸ و ص ۲۲۰ تا ص ۲۲۳ و ص ۲۲۶ و ص ۲۲۷ و ص ۲۵۶ تا ص ۲۶۰ و ص ۲۸۲ مراجعه شود.

و به کتاب توحید علمی و عینی، ص ۱۵ و ص ۱۷ و ص ۲۰ و ص ۲۳ و ص ۱۶۲ و ص ۱۶۳ و ص ۲۱۴ و ص ۲۲۹ تا ص ۲۳۱ و ص ۳۲۵ مراجعه شود.

و به کتاب معاد شناسی، جلد ۱ ص ۲۳۱ تا ص ۲۳۴ و جلد ۲ ص ۲۹۱ و ص ۲۹۲ و جلد ۳ ص ۱۰۸ تا ص ۱۱۰.

و به کتاب لبُّ اللُّباب، طبع اوّل ص ۱۸ و ص ۳۴ و ص ۹۱ و ص ۹۲ و ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۲ و ص ۱۵۸، و به کتاب رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به

بحرالعلوم، مقدّمه ص ۱۰ و مقدّمه ص ۱۲ و ص ۱۳ و تعلیقهٔ ص ۱۶۴ و تعلیقه ص ۱۷۶ و تعلیقهٔ ص ۱۹۰ مراجعه شود[۱].[۲]

---

[۱] . جنگ ۱۸، ص ۲۳۷ الی ۲۷۵.

[۲] . حکایات و قصص معلّق محترم دربارهٔ مرحوم آیة الحقّ و الیقین میرزا علی آقای قاضی قدّس الله نفسه الزّکیّه.

[ملاقات با حضرت بقیّة الله الأعظم]

از جمله مطالبی که مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ درباره مرحوم قاضی ـ قدّس الله سرّه ـ می‌فرمودند اینکه مرحوم آقای سیّد محمّد حسن قاضی ـ رحمة الله علیه ـ (فرزند عارف بالله مرحوم سیّد علی قاضی) کتابی در شرح احوال والد خود به رشته تحریر آورده‌اند و در آنجا جریان ارتحال مرحوم قاضی و صحبت‌های ایشان در شب وفات را ذکر کرده‌اند و فرموده‌اند: مرحوم قاضی به من فرمود: «پنجره و درب اطاق را ببند و پرده را بینداز که کسی درون اطاق را ننگرد و خود به منزل خویش برو و فردا صبح به اینجا برگرد!»

مرحوم آقا سیّد محمّد حسن قاضی فرمودند من پنجره‌ها و درب اطاق را بستم و پرده‌ها را انداختم و از اطاق خارج شدم و قبل از خروج از منزل به بعضی از کارهای منزل مرحوم قاضی پرداختم؛ ناگاه متوجّه صدای صحبت دو نفر در اطاق مرحوم قاضی شدم در حالی‌که می‌دانستم هیچ کسی وارد منزل ایشان نشده است و صدای فرد دوّم صدای یک مرد بود، نه یک زن! با تعجّب آمدم پشت درب اطاق تا ببینم چه کسی با مرحوم قاضی سخن می‌گوید و خواستم وارد اطاق شوم احساس کردم نمی‌توانم و گویا مانعی مرا از رفتن باز می‌دارد، ولی هرچه دقّت و توجّه کردم متوجّه مفاهیم سخنان آن دو نشدم و پس از یأس از ادراک صحبت‌های ایشان منزل والد را به قصد منزل خود ترک کردم و فردا صبح که به منزل والد مراجعت کردم دیدم مرحوم قاضی از دنیا رحلت کرده است.

این حقیر (سیّد محمّد محسن) پس از شنیدن این مطالب از مرحوم والد، به ایشان عرض کردم: آن فردی که با مرحوم قاضی در آن شب صحبت می‌کرد حضرت آقای حدّاد بودند؟ مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند: خیر ایشان حضرت بقیّة الله أرواحُنا فداه بودند.*

[اشتیاق مرحوم قاضی به قرائت مثنوی و حفظ تائیهٔ کبرای ابن فارض (ت)]

مرحوم والد می‌فرمودند که مرحوم آقای حدّاد از مرحوم قاضی ـ رضوان الله

[ملاقات با حضرت بقیة الله الأعظم (ت

[اشتیاق مرحوم قاضی به قرائت مثنوی و حفظ تائیهٔ کبرای ابن فارض (ت

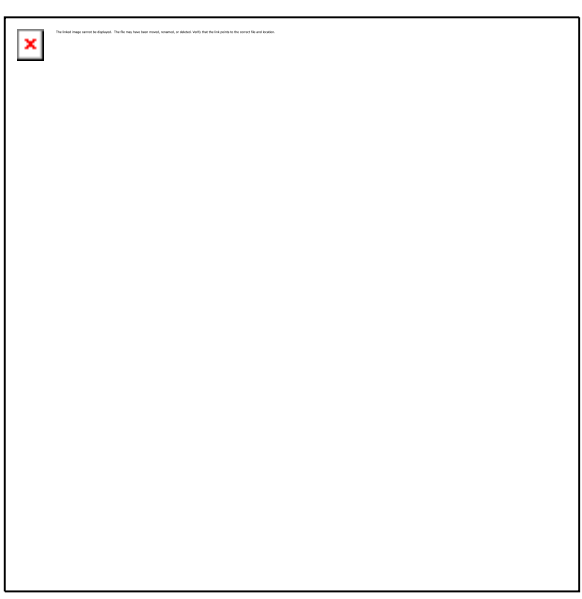
علیهم ـ نقل کردند که: «من هشت بار تمام، از اوّل تا آخر مثنوی را مطالعه نمودم و هر بار معنائی متمایز از معنی و مفهوم مطالعهٔ قبلی برایم حاصل می‌گشت.»

و نیز می‌فرمودند مرحوم قاضی بارها می‌فرمود: «کسی که تائیّهٔ کبرایِ ابن فارض را از حفظ کند عاشق پروردگار خواهد شد و این مسأله، دست از سر او بر نمی‌دارد تا او را به منزل برساند.»

*ـ رجوع شود به همین کتاب ص ۹۰ و ۹۷.

دعای هنگام خواب به طریقی که آقا سیّد هاشم حدّاد فرمودند

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ فرمودند که: این دعا را من در کشکول شیخ بهائی (ره) و در مفتاح الجنان دیده‌ام:



احوال مرحوم آیة الحقّ و العرفان آقا سیّد هاشم حدّاد قدّس الله نفسه الزّکیّة

تصویر مرحوم حدّاد و علاّمه طهرانی رضوان الله علیهما در منزل آقای حدّاد (کربلای معلّی)

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾

اللهُمّ[1] یا مَنِ احتَجَبَ بِشُعاعِ نورِه عَن نَواظِرِ خَلقِه، یا مَن تَسَرْبَلَ بالجَلالِ و العَظَمَةِ و اشتَهَرَ بالتّجَبُّرِ فی قُدسِه، یا مَن تَعالَی بالجَلالِ و الکِبریاءِ و العَظَمَةِ فی

---

[1] . در بعضی از نسخ پس از اللهم [انی أسألک] آمده است.

تَفَرُّدِ مَجدِه، يا مَنِ انقادَت لَهُ الأُمورُ بِأزِمَّتِها طَوعًا لأمرِه، يا مَن قامَتِ السَّمَواتُ و الأرَضونَ مُجيباتٍ لِدَعوَتِه، يا مَن زَيَّنَ السَّماءَ بالنُّجومِ الطّالِعَة و جَعَلَها هادِيَةً لِخَلقِه، يا مَن أنارَ القَمَرَ المُنيرَ فى سَوادِ اللّيلِ المُظلِمِ بلُطفِه، يا مَن أنارَ الشَّمسَ المُنيرَةَ و جَعَلَها مَعاشًا لِخَلقِه و جَعَلَها مُفَرِّقَةً بَينَ اللّيلِ و النّهارِ، يا مَن استَوجَبَ الشُّكرَ بِنَشرِ سَحائبِ نِعَمِه.

أسألُكَ بمَعاقِدِ العِزِّ مِن عَرشِكَ و مُنتَهَى الرَّحمَةِ مِن كِتابِكَ، و بِكُلِّ اسمٍ سَمَّيتَ بِه نَفسَكَ أوِ استَأثَرْتَ بِه فى عِلمِ الغَيبِ عِندَكَ، و بِكُلِّ اسمٍ هوَ لَكَ أنزَلتَهُ فى كِتابِكَ أو

أبَثَّتَهُ فی قُلوبِ الصّافّینَ الحافّینَ حَولَ عَرشِكَ، فتَراجَعَتِ القُلوبُ إلی الصُّدورِ عَن البَیانِ بإخلاصِ الوَحدانیّةِ و تَحقیقِ الفَردانیّةِ مُقِرَّةً لَكَ بالعُبودیّةِ، و إنّكَ أنتَ اللهُ لاإلهَ إلاّأنتَ.

و أسألُكَ باسمِكَ الّذی تَجَلَّیتَ بِه لِلكَلیمِ علَی الجَبَلِ العَظیمِ، فلَمّا بَدا شُعاعُ نورِ الحُجُبِ مِن بَهاءِ العَظَمَةِ خَرَّتِ الجِبالُ مُتَدَكْدِكَةً لِعَظَمَتِكَ و جَلالِكَ و هَیبَتِكَ و خَوفًا مِن سَطوَتِكَ راهِبَةً مِنكَ، فَلا إلهَ إلاّ أنتَ، فَلا إلهَ إلاّ أنتَ، فَلا إلهَ إلاّ أنتَ.

و أسألُكَ بِاسمِكَ الّذی فَتَقْتَ بِه رَتْقَ عَظیمِ جُفونِ عُیونِ النّاظِرینَ، الّذی بِه تَدبیرُ حِكمَتِكَ و شَواهِدُ حُجَجِ أنبیائِكَ، یَعرِفونَكَ بِفِطَنِ القُلوبِ و أنتَ فی غَوامِضِ مُسَرّاتِ سَریراتِ الغُیوبِ.

أسألُكَ بعِزَّةِ ذلِكَ الاسمِ أن تُصَلّیَ علَی محَمّدٍ و آلِ محَمّدٍ، و أن تَصرِفَ عَنّی جَمیعَ الآفاتِ و العاهاتِ و الأعراضِ و الأمراضِ و الخَطایا و الذُّنوبِ و الشَّكِّ و الشِّركِ و الكُفرِ و الشِّقاقِ و النِّفاقِ و الغَضَبِ و الجَهلِ و المَقْتِ و الضَّلالَةِ و العُسرِ و الضِّیقِ و الفَسادِ و حُلولِ

النَّقِمَةِ و شِماتَةِ الأعداءِ و غَلَبَةِ الرِّجالِ، إنّكَ سَميعُ الدُّعاءِ لَطيفٌ لِما تَشاءُ، و صلّى اللهُ علَى محَمّدٍ و آلِه الطَّيِّبينَ الطّاهرينَ[1].[2]

این دعا را حقیر از زبان مبارک حضرت آقای ـ حدّاد روحی فداه ـ ضبط و ثبت کردم.

أقول: این دعا در کشکول شیخ بهائی در صفحه ۳۰۳ طبع سنگی، موجود است با قدری اختلاف و نیز در مُهَج الدّعوات، صفحه ۹۶، با کمی اختلاف مرحوم سیّد بن طاووس آورده است.

---

[1] . جنگ ۴، ص ۷ و ۸ ؛ جنگ ۱۳، ص ۴۸ و ۴۹.

[2] . مصباح کفعمی، ص ۲۷۵؛ مهج الدّعوات، ص ۷۶، با کمی اختلاف.

دعائی را که بعض اوقات حضرت آقا سیّد هاشم حدّاد روحی فداه در قنوت قرائت می‌کردند

أعدَدتُ لِكُلِّ هَولٍ لا إلهَ إلاّ اللهُ، و لِكلِّ هَمٍّ و غَمٍّ ما شاءَ اللهُ، و لِكلِّ نِعمةٍ الحَمدُ لِلّهِ، و لِكلِّ رَخاءٍ و شِدَّةٍ الشّكرُ لِلّهِ، و لِكلِّ اُعجوبَةٍ سبحانَ اللهِ، و لِكلِّ ذَنبٍ أستَغفِرُ اللهَ، و لِكلِّ مُصيبَةٍ إنّا للّهِ و إنّا إليهِ راجعونَ، و لِكلِّ ضِيقٍ حَسبِيَ اللهُ، و لِكلِّ قَضاءٍ و قَدَرٍ تَوَكَّلتُ علَى اللهِ، و لِكلِّ عَدُوٍّ اعتَصَمتُ باللهِ، و لِكلِّ طاعةٍ و مَعصيَةٍ لاحَولَ و لا قُوّةَ إلاّ باللهِ العَلِيِّ العظيمِ[1].[2]

[قرائت دعاء یا من اظهر الجمیل در قنوت نمازها]

حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد ـ روحی فداه ـ دعای زیر را که در صفحه ۳۱۹ از کتاب دعای ضیاء الصّالحین است، در قنوت‌های نماز خود می‌خواندند:

یا مَن أظهرَ الجمیلَ و سَتَرَ القبیحَ، یا مَن لَمْ یُؤاخِذ بالجَریرَة، یا مَن لَمْ یَهتِكِ السِّترَ، یا عظیمَ العَفوِ، یا حَسَنَ التَّجُاوُزِ، یا واسِعَ المَغفِرَة، یا باسِطَ الیَدَینِ بالرَّحمَةِ ارحَمْنی! یا صَاحِبَ كلِّ نَجوَی، یا مُنتَهَی كلِّ شَكوَی، یا

---

[1]. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۷۹، باب ۴۰ با اندکی تفاوت.

[2]. جنگ ۴، ص ۱۹.

مُفَرِّجَ كلِّ كُربَةٍ، يا مُقيلَ العَثَراتِ، يا كريمَ الصَّفح، يا عَظيمَ العَفوِ، يا مُبتَدِئًا بالنِّعَمِ قَبلَ اسْتِحقَاقِها، يا رَبَّاه يا سَيِّداه يا غايةَ رَغبَتَاه، أسئَلُكَ بِكَ و بِمُحَمَّدٍ و عَلِيٍّ و فاطمةَ و الحَسَنِ و الحُسَينِ و الأئِمَّةِ المَعصُومِينَ عليهِمالسّلام أن تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِهِ و أسئَلُكَ يا اللَهُ أنْ لاتُشَوِّه خَلقى بالنّار و أن تَفعَلَ بى ما أنت أهلُه.

و آقای حدّاد به جای «**و الأئمّة المعصومین**» می‌فرمودند:

«و علی‌بن الحسین و محمّدبن علی و جعفربن محمّد و موسی‌بن جعفر و علیّ‌بن موسی و محمّدبن علیّ و علیّ‌بن محمّد و الحسن‌بن علی و المهدی‌صاحب الزّمان.»

و سپس بقیّه دعا را قرائت می‌کردند.

دعای آقای حدّاد بین اذان و اقامه

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ بین اذان و اقامه در سجده، این دعا را می‌خواندند: **سَجَدتُ لَکَ یا رَبِّ خاضِعًا خاشِعًا ذَلِیلاً**.[1]

و همچنین دعاهای ذیل را بعضی از اوقات قرائت می‌فرمودند:

اللهمّ یا مُسَبِّبَ الأسبابِ، یا سَبَبَ کلِّ ذی سَبَبٍ، یا مُسَبِّبَ الأسبابِ مِن غَیرِ سَبَبٍ، سَبِّبْ لی سببًا لن أستَطیعَ له طلبًا، صَلِّ علی مُحمّد و آل مُحمّد، و أغنِنی

---

[1] . بحارالأنوار، ج ۸۱، ص ۱۵۲: کانَ أمِیرُالمُؤمِنینَ عَلِیُّ بنُ أبی‌طالِب علیه السّلام یَقُولُ لأصحابِهِ مَن سَجَدَ بَینَ الأذانِ و الإقامَةِ فَقالَ فی سُجُودِهِ رَبِّ لَکَ سَجَدتُ خاضِعًا خاشِعًا ذَلِیلاً یَقُولُ اللهُ تَعالَی مَلائِکَتِی و عِزَّتِی و جَلالِی لأجعَلَنَّ مَحَبَّتَهُ فی قُلُوبِ عِبادِیَ المُؤمِنینَ و هَیبَتَهُ فی قُلُوبِ المُنافِقِینَ.

بحَلالِك عن حَرامِك و بطاعَتِكَ عن مَعصِيَتِكَ و بفَضلِكَ عَمَّن سِواك يا حيُّ يا قيّوم.[1]

دعای چشم زخم که حضرت آقای حدّاد ـ دام ظلّه ـ مرحمت فرمودند

تُذرَع من ثوب طاهر أو خيط ثلاثة اذرع و تقرأ الدّعاء فإن زاد أو نقص فهو عينٌ فإن لم يزد و لم ينقص فلا عينَ. و الدعاء هذا:[2]

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ـ بسم اللَه لا بَلاغ اِلاّ باللَه (ثلاث مرّات)، ثم تقرأ سورة الحمد (ثلاث مرّات)، ثم تقول: عَزَمتُ عَلَيكِ اَيَّتُهَا العَينُ التّى فى فُلانِ ابنِ فُلانةِ بِعّزةِ عِزِّ اللَهِ وَ بِنُور عَظَمَةِ وَجه اللَهِ و بما جَرَّ به القَلَمُ مِن عِنداللَه إلى خَيرِ خَلقِ اللَه محمد بن عبداللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، عَزَمتُ عَلَيكِ اَيَّتُها العيَنُ الّتى فى فُلان ابنِ فُلانة بحقّ شَراهيًّا بَراهيًّا أدوناى اَصباوُثْ آلَ شَداى، عَزَمتُ عَلَيكِ أَيَّتُهَا العَينُ التّى فى فُلانِ ابنِ فُلانةٍ بَهَثْ شَهتْ اَشْهَثْ بِأقطاعِ النَّجى الّذى لا يقوم عليه لا

---

[1] . جنگ ۵، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

[2] . پارچه یا نخ طاهر و پاکیزه‌ای را به مقیاس سه ذرع اندازه بگیر و آنگاه این دعا را قرائت کن، بعد از قرائت دعا، دوباره پارچه یا نخ طاهر را اندازه بگیر، اگر کمتر یا بیشتر نبود، پس چشم زخم نمی‌باشد و آن دعاء این است. (محقّق)

أرضٌ و لا سَماءٌ اُخْرُجی یا نفسَ السّوء من فُلانِ ابنِ فُلانة کما أخرَجَ یُوسُفَ مِنَ المَضیق وَ جَعَل لِموسی فی البَحرِ و إلاّ فَأنتِ بَریئةٌ مِن اللهَ، و اللهَ بریءٌ مِنك، اُخرُجی یا نَفسَ السوء مِن فُلانِ ابنِ فُلانة بِألف ألفٍ، ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدٌۢ﴾،[1] اُخرُجی یا نَفسَ السوء مِن فُلانِ ابنِ فُلانة بِألف ألفٍ، لا حول و لا قوّة الاّ باللهَ العظیم، ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾،[2] ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُۥ خَٰشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ ٱللَّهِ وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ * هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَٰلِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ هُوَ ٱلرَّحْمَٰنُ ٱلرَّحِيمُ * هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْمَلِكُ ٱلْقُدُّوسُ ٱلسَّلَٰمُ ٱلْمُؤْمِنُ ٱلْمُهَيْمِنُ ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ ٱلْمُتَكَبِّرُ سُبْحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ * هُوَ ٱللَّهُ ٱلْخَٰلِقُ ٱلْبَارِئُ ٱلْمُصَوِّرُ لَهُ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ﴾،[3] ﴿حَسْبُنَا ٱللَّهُ وَنِعْمَ ٱلْوَكِيلُ﴾.[4] ـ انتهی.

و سپس پارچه را اندازه گرفت، اگر کم و زیاد

---

[1] . سوره الإخلاص (۱۱۲) آیات ۱ الی ۴.

[2] . سوره الإسرآء (۱۷) آیه ۸۲.

[3] . سوره الحشر (۵۹) آیات ۲۱ الی ۲۴.

[4] . سوره ءال عمران (۳) ذیل آیه ۱۷۳.

بود معلوم می‌شود نظر است و بنابراین باید یکی دوبار دیگر خوانده شود تا بکلی از بین برود، و اگر یقین داشته باشیم که نظر است اندازه گرفتن لازم نیست.[1]

عبارت‌ها و کلماتی از مرحوم آقای حدّاد (ره)

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ دعای زیر را در سجدهٔ آخر نماز می‌خواندند:

یا اللَهُ یا اللَهُ یا اللَهُ، أنت اللَهُ الّذی لا إلهَ إلاّ أنت وَحدَكَ لا شَریكَ لَكَ، تجبَّرتَ أن یكونَ لَكَ وَلَدٌ و تَعَالیتَ أن یكونَ لَكَ شَریكٌ و تَعَظَّمتَ أن یكونَ لَكَ مُشیرٌ و تَقَهَّرتَ أن یكونَ لَكَ ضِدٌّ و تَكَبَّرتَ أن یكونَ لَكَ وزیرٌ، یا اللَهُ یا اللَهُ یا اللَهُ بحَقِّ مُحَمّدٍ و آل مُحَمّدٍ إلاّ فَرَّجْتَ عنّی.[2]

و اشعار زیر را دربارهٔ محبّت قرائت کردند:

---

[1] . جنگ ۵، ص ۱۵۵ الی ۱۵۷.

[2] . روح مجرد، ص ۵۰۶.

و فرمودند دربارهٔ تعریف عشق گوید:

جلیسٌ مُمَنَّعٌ و صاحبٌ مالكٌ، مَذاهِبُهُ غامِضَةٌ و أحكامُهُ جاريَةٌ يملك الأبدانَ و أرْوَاحَها و القُلُوبَ وَ خَواطِرَها و العقولَ و ألبَابَها قد اُعطِيَ عِنانَ طاعتها و قُوَّةَ تَصْريفها.

و ديگری گويد:

جَلَّ أن يَخْفى وَ دَقَّ أنْ يُرى فهو كامِنٌ كَكُمونِ النّار فی الحَجَر، إن قدحتَه أورى و إن تركتَه تَوارى.

روزی كه شود ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنفَطَرَتۡ وَإِذَا ٱلنُّجُومُ ٱنكَدَرَتۡ﴾

من دامن تو بگيرم اندر ﴿سُئِلَتۡ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ﴾

❊ ❊ ❊

هجر تو مرا ﴿إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾

مَن مات مِن العشق فَقَدْ مات شهيد

❊ ❊ ❊

فوت دختر آقای حدّاد (ره)

حضرت آقای حاج سيّد هاشم حدّاد ـ روحی فداه ـ می‌فرمودند:

«دختری داشتم دو ساله، فوت كرد و در شب

ما او را در کنار اطاق گذاشته بودیم تا فردا او را دفن کنیم و البته به صورت یک طفل کوچک به او نظر می‌نمودیم؛ ناگاه در همان شب من دیدم این طفل بزرگ شد و همهٔ اطاق را فراگرفت و همهٔ خانه را و همهٔ شهر را و همهٔ عالم را! گفتم عجبا! این روح بزرگِ این طفل خردسال است که ما به دیدهٔ تحقیر به او می‌نگریستیم.»[1]

[نفرین و لعن مرحوم آقای حدّاد سیّدی را که قائل به امامت حضرت ولی‌عصر نبود]

من روزی از مرحوم حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد از احوال سیّدی پرسیدم، فرمودند: «نفس کافری دارد!» و در سفر دیگر فرمودند: «قائل به امامت حضرت ولیّ عصر عجّل الله تعالی فرجه الشّریف نیست.»

* * *

آقای حاج ... نقل کرد که: یکی از شب‌های جمعه که از کاظمین به کربلا برای زیارت آمده بودم و در منزل حضرت آقای حدّاد بیتوته کردم، در وقت سحر آقای حدّاد مرا از خواب بیدار کردند و فرمودند:

---

[1] جنگ ٦، ص ١٤٣ الی ١٤٥.

«برخیز به حرم مشرّف شویم!» و این بیدار کردن و تشرّف ایشان با من در وقت سحر به حرم حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام بی‌سابقه بود؛ من برخاستم و وضو ساختم و در معیّت ایشان به حرم مطهّر مشرّف شدیم. پس از زیارت و نماز زیارت که در کناری نشسته بودند، سیّدی را به من نشان دادند و گفتند: این سیّد را می‌شناسی؟ عرض‌کردم: نه، نمی‌شناسم! سر خود را پائین انداختند و سه مرتبه گفتند: «لَعَنَهُ‌اللَه، لعنه اللَه، لعنه اللَه!»

جناب محترم آقای حاج ... گفتند: شبی در خواب دیدم که از صحن مطهّر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام از درِ قبله که در برابر آن محوّطه‌ای است خارج شدم؛ ناگهان دیدم همین آقای سیّد از مقابل من به جلو می‌آید و چند نفر شرطه محافظ او بودند. من رو کردم به جمعیّتی که در آنجا بودند و گفتم: برای این آقا صلواتی بفرستید! هیچ‌کس از مردم اعتنائی نکرد و مطلب را امر عادی تلقّی کردند. من

چون نگاهم به صورت سیّد افتاد، دیدم أحْوَل است.[1]

[مکاشفاتی از مرحوم آقا محمّد حسن بیاتی]

جناب صدیق ارجمند آقای بیاتی ـ أطال الله عُمره ـ می‌گویند: در همان زمان حیات مرحوم آیة الله انصاری پس از رحلت استاد عظیم آیة الله قاضی (ره) یکی از شاگردان مرحوم قاضی به من معرّفی شد، ولی او را نشناختم و سپس معلوم شد او حضرت عارف کامل حاجّ سیّد هاشم حدّاد است.

توضیح آنکه: مرحوم آیة الله انصاری (ره) به من دستوری داده بودند که باید روزها آن را در خلوت انجام دهم، و من روزها آن را در خلوت انجام می‌دادم، تا روز جمعه‌ای بود که برای بجا آوردن آن، محلّ خلوتی را پیدا ننمودم؛ چرا که در هر جای خلوت احتمال تردّد و آمدن افراد بود. می‌دانستم که یک شبستان در مسجد پیغمبر متروک است، (مسجد پیغمبر یکی از مساجد همدان و در مقابل سرای قلمدانی است) به آن مسجد در آمدم و درِ شبستان متروک را گشودم؛ دیدم روی حصیرها

---

[1]. جنگ ۱۷، ص ۶۷.

به قدری خاک جمع شده است که در حال راه رفتن گرد و خاک برمی‌خیزد. داخل شبستان شدم و در را از پشت کولون کردم و با خیال راحت در یک زاویهٔ بسیار تاریک مسجد که از در شبستان دور بود نشستم و مشغول انجام دادن آن دستور شدم.

آن دستور مدّتش یک اربعین بود و چند روزی بیشتر نمانده بود که پایان پذیرد؛ در حال انجام آن عمل، مکاشفه‌ای رخ داد که: خود را بر روی کرهٔ زمین احساس کردم و تمام کره (نیم‌کرهٔ جنوبی و نیم‌کرهٔ شمالی آن) را بتمامه می‌دیدم و بر آن سیطره داشتم. در محور کره از قطب شمالی ستونی از نور بود بسیار عجیب و زلال و درخشان و آرام بخش که آن عبارت بود از ولایت کلیّه، و باید تمام مردم کره خود را بدان برسانند.

بسیاری از افرادِ روی زمین در ظلمت به سر می‌بردند و در نیم‌کرهٔ جنوبی دور از شعاع آن محور نورانی زندگی می‌کردند، و آنها اکثریّت اهل جهان را تشکیل

داده بودند. آنها هرچه حرکت می‌کردند در ظلمات بود؛ چنان تاریکی آنها را فراگرفته بود که هیچ چیز را نمی‌شناختند؛ بعضی چون می‌خواستند به جلو بیایند دورتر می‌شدند؛ برخی از آنها چنان در تعفّن غوطه‌ور بودند که انسان قدرت تماشای آنها را نداشت. عجیب اینجاست که آنها هم همگی خواستار نور بودند و می‌خواستند خود را به محور برسانند!

و امّا نیم‌کرهٔ شمالی که نورانی بود، در آنجا افراد متفاوت بودند: بعضی با سرعت رو به بالا و قطب می‌آمدند امّا در وسط راه توقف می‌کردند، بعضی آرام و آهسته می‌آمدند، (روی این نیم‌کره أقلیّت روی زمین بودند که به صورت دسته‌ها و گروه‌ها، گروه گروه دور هم مجتمع بودند) بعضی مقداری راه آمده امّا پشیمان شده و متحیّر بودند، بعضی مانند اسب سوار و یا با سرعت بیشتر رو به بالا می‌رفتند.

خلاصهٔ امر اینکه: تمام این افرادِ واقع در منطقهٔ نور نیز هر کدام شکل و شاکلهٔ خاصّی داشته بودند. هرچه به بالا می‌رفتیم افراد کمتر می‌شدند تا

نزدیک قطب و محور چند نفری بیشتر به چشم نمی‌خوردند که می‌خواستند وارد ستون نور شوند؛ امّا من خودم نفهمیدم به چه وسیله این راه را طیّ کردم، گویا روی هوا با سرعتی همین طور چرخ می‌خوردم و بالا می‌رفتم تا رسیدم به کنار محور؛ دیدم در آنجا دو نفر ایستاده‌اند: یکی حضرت آیة الله انصاری و دیگری را در آن وقت نشناختم و سپس مشهود شد که حضرت آقای حدّاد است. من همین که بدان محلّ رسیدم فوراً آیة الله انصاری مرا گرفت و در داخل ستون نور پرتاب کرد.

عجیب عالمی بود از عظمت و ابَّهَت و سکون و اطمینان و حیات و قدرت و إحاطه بر ماسوی! در آنجا ارواح چهارده معصوم بدون شکل و صورت و بدون تعیّن بودند! چنان مرا لذّت و بهجتی دست داد که تا حال که ده‌ها سال از آن می‌گذرد مزهٔ آن در زیر دندان‌های من و در کام من باقی است! من در آنجا غرق در تحیّر و بُهت بودم و مستغرق در لذّت ولایت، که ناگهان مرحوم آقای انصاری (ره)

به شانهٔ من زدند و فرمودند:

«بس است تا اینجا که رفتی، برخیز برویم! ساعت قریب ظهر است.»

و از مسائل لازم الذّکر: من خودم درِ شبستان را از پشت کولون کردم و آقای انصاری از در بسته وارد شدند. و دوّم اینکه: أحدی از جای من خبر نداشت و به حسب موازین ظاهری ورود من در شبستان متروکِ مسجد پیغمبر آن‌هم با آن کیفیّت محال می‌نمود، و غیر از اطّلاع غیبی مرحوم انصاری بر محلّ من محملی دیگر ندارد. و سوّم: مشاهدهٔ مرحوم آقای انصاری مکاشفه مرا بود، که معلوم بود از تمام جریانات و مشاهدات من مطّلع بوده‌اند.

جناب آقای حاج بیات در تحت تربیت مرحوم انصاری بودند، تا ایشان در جمعه دوّم ذوالقعده ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه، دو ساعت بعد از ظهر، رحلت نمودند.

آقای بیات می‌گویند: من به امر و دستور آیة الله انصاری گذرنامه گرفته بودم و در همان روز جمعه صبح عازم کرمانشاه (باختران) بودم برای أخذ جواز و روادید از قونسولخانهٔ عراق؛ چون فقط ویزا

و روادید را از باختران می‌دادند. از طرفی حرکت و مسافرت ما مقارن شد با ایّام ارتحال و کسالت ایشان که مجموعاً چند روزی بیش طول نکشید؛ زیرا مرض ایشان سکتهٔ مغزی بود که طرف راست بدن را فلج نموده بود.[1]

من در آن روزها مترصّد بودم حال ایشان بهبود یابد و خداحافظی کنم و برای زیارت مشرّف شوم و هر روز برای عیادت می‌آمدم؛ امّا چشمان ایشان بسته و با وجود شعور و احساس کامل، قادر بر بازکردن چشم نبودند.

این گذشت تا صبح جمعه پیش از ظهر به منزلشان رفتم و دیدم سخت بی‌هوشند، در آن لحظه

---

[1] . مرحوم آقای بیات به حقیر فرمودند: من مستطیع و واجب الحج شده بودم ولی به واسطهٔ عارضه کسالت مرحوم انصاری از اقدام به تهیّه مقدّمات تعلّل می‌ورزیدم تا اینکه روزی این مطلب را با والد شما آقای حاج سیّد محمّد حسین طهرانی در میان گذاشتم، ایشان فرمودند: چون واجب الحج و مستطیع شده‌ای نمی‌توانی مسامحه کنی و یا منصرف شوی. عرض کردم اصلاً پایم یارای حرکت به صوب عراق و حجاز را ندارد، فرمودند: هیچ راهی برای درنگ و انصراف وجود ندارد، إن شاء الله خداوند کمک می‌نماید. من طبق دستور والد شما عمل نمودم و به سمت کرمانشاه حرکت کردم و هنگامی که به گردنه اسدآباد رسیدیم دیدم روح مرحوم انصاری به صورت کبوتری از شهر همدان حرکت کرد و به سمت من آمد، و هنگامی که به من رسید با لبخند به من فرمود: خداحافظ، ما رفتیم! ایشان فرمودند: فقط خدا می‌داند که در این سفر چه بر من گذشت! (معلِّق).

در اطاق ایشان یک نفر هم نبود، (رفقا همگی در اطاق جلو که اطاق پذیرائی بود مشغول مشورت بودند در کیفیّت حال و ارجاع ایشان را به طبیبی دیگر، در صورت امکان) در آن لحظه بدون اختیار من خودم را روی بدن ایشان انداختم و گفتم: فدایت شوم چه کنم؟ از طرفی شما امر به مسافرت و زیارت نموده‌اید و در این ساعت مقرّر ماشین سواری کرایه نموده تا مرا به باختران ببرد و از طرف دیگر شما بدین‌حال مدهوش و بی‌هوش افتاده‌اید و من تاب و توان رفتن را با این وضع فعلی شما ندارم؟! اگر ارتحالی حاصل شد من پس از شما به که رجوع کنم؟

در آن عالم مکاشفه فرمودند:

«فرزندم! تو آمادهٔ سفر باش و زیارتت را به طور کامل انجام بده، من بعد از چهل روز به تو استادی را برای تربیت معرّفی می‌کنم!»

من در آن عالم از ایشان خداحافظی نموده و بیرون آمدم؛ و از وقت حرکت با سواری یکی دو ساعتی بیشتر طول نکشید که در ده پانزده فرسخی همدان، ماشین که از گردنه‌های اسدآباد بالا می‌رفت

و فکر و ذکر و توجّه من یکسره به ایشان بود ناگهان به صورت کبوتر سپیدی از بالای منزلشان پرواز کرده و به من فرمودند: خداحافظ! من دانستم ایشان رحلت نموده‌اند.

به باختران رسیدیم و پس از تحصیل ویزا عازم عتبات عالیات شدیم و تقریباً

مدّت یک ماه طبق دستور ایشان زیارت نموده و به همدان مراجعت کردیم.

درست از تاریخ ارتحال ایشان چهل روز گذشته بود که با طریقی که شرح و بسط فراوان دارد، حضرت آقای حاجّ سیّد هاشم حدّاد (ره) را که تا آن زمان زیارت نکرده بودم و فقط در میان زُمرهٔ تلامذهٔ مرحوم آیة الله قاضی (ره) نامی از ایشان شنیده بودم به من معرّفی شد.

من با نهایت اشتیاق و خلوص و کمال ارادت و تمکین به محضرشان شرفیاب شدم. تا چشمم به ایشان افتاد، دیدم عجبا! این همان مردی است که در جنب آقای انصاری در آن مکاشفه، پهلوی ستون نور بر فراز کرهٔ زمین در جنب قطب شمالی ایستاده بود. از آن به بعد تا زمان ارتحال مرحوم حدّاد (که در شهر رمضان المبارک ۱۴۰۴ هجریّه قمریّه، در کربلا، موطن ایشان رخ داد) مدّت بیست و چهار سال تمام، دست ارادت به ایشان داده و در تحت تعلیم و ارشاداتشان بوده‌ام.

مرحوم آقای حاج سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس الله نفسه ـ از مبرّزترین تلامذهٔ آیة الله قاضی بوده‌اند

و عنایت قاضی به ایشان از نِطاق بیان و حیطهٔ گفتار خارج است.

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾[1].[2]

فرمایشات حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد روحی فداه راجع به اُزری و إقبال

راجع به إقبال پاکستانی شاعر فرمودند که:

---

[1]. سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۰.

[2]. جنگ ۱۸، ص ۲۷۶ الی ۲۸۰.

«این نیم بیت را سروده بود: «زَهرهٔ شیر شود آب، ز بیداری دل» و در نیم بیت دیگر آن فرو مانده بود. در این حال یک نفر از طلاب فقیر به أمیرالمؤمنین علیه السّلام متوسّل شده بود و طلب مقدار وجهی می‌نمود؛ حضرت فرمودند: برو و به اقبال بگو این را نیم بیت دوّم خود قرار دهد و در نیم بیت اوّل بگوید: «أسَدُ الله گر آید به هواداری دل» و بگو (مقدار معیّنی) به تو بدهد! آن طلبه به اقبال گفت و وجه را گرفت و اقبال هم نیم بیت آن حضرت را اوّل بیت خود قرار داده و قصیده را تمام کرد.»

فرمودند: «اقبال بسیار به ائمّه علیهم السّلام توجّه داشت. یک روز به خادم خود گفت زنجیر در گردن او اندازد و او را ببرد در حرم موسی بن جعفر علیه السّلام ببندد.»

ضیاها

و لَمِن هذه المَطِیَّةِ

أقول: در معنای این دو بیت اُزریِ، لغات مراجعه شده ذکر می‌شود:

قُبَّة: بناءٌ سقفُه مستدیرٌ مُقَعَّر، ج قِباب و قُبَب؛ قَبا

يَقْبُو قَبًا، الشَّيىءُ: قَوَّسَه.

شَفَّ ـِ شُفُوفًا و شَفيفًا و شَفَفًا الشَّيْءُ: رَقَّ فظهر ما ورآءَه، فهو شفيف و شَفّاف.

فرمودند: «جامی داستان یوسف و زلیخا را از اوّل تا به آخر به شعر درآورده

است.»

فرمودند: «این بیت از اقبال است:

* * *

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ فرمودند (نقلاً عن بعض العرفاء):

الشریعَةُ من غیر حقیقةٍ فَغَیرُ مقبولٍ و الحقیقةُ من غیر شریعةٍ فَغَیرُ محصولٍ.[1]

* * *

روزی حضرت آقای حدّاد فرمودند:

* * *

حضرت آقای حدّاد فرمودند:

در شعر ذیل حروف بدون نقطه خوب و یک نقطه میانه و دو نقطه نحس است؛ بنابراین برای شناختن نحس و سعد روزهای ماه از اوّل شعر شروع می‌کنند:

---

[1]. جنگ ۱۸، ص ۵ و ۶.

❊ ❊ ❊

حضرت آقای حدّاد فرمودند: از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت است که فرمودند: من از اطفال چهار چیز را دوست می‌دارم: **یبکون، یَعمُرون و یُخرِبون، و بِالتّراب یَلعبون، و من غیر حِقدٍ یتخاصمون.**[1]

استخاره به طریق مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ استخاره را به طریق ذیل امر فرمودند:

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

مِن طُرق الإستخارة ما نُقل و اشتهر عن السیّد الجلیل عَلِیّ بن طاووس ـرحمة اللَه علیهـ بالقرآن المجید، فَلْیَقرأ آیةَ الکرسی إلی ﴿هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾[2] و آیة ﴿وَعِندَهُۥ مَفَاتِحُ ٱلۡغَيۡبِ﴾ إلی ﴿فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ﴾[3] ثمّ یصلّی علی النَّبیّ صلّی اللَه علیه و آله (رأیت فی نسخةٍ یصلّی علی النبی عشرًا) ثمّ یَدعو بهذا الدّعاء: «اللهمّ إنّی تَوَکّلتُ

---

[1] . جنگ ۵، ص ۱۰۲.

[2] . سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۲۵۷.

[3] . سوره الأنعام (۶) آیه ۵۹.

عَليك و تفأَّلتُ بكتابِك ، فَأرِنى ما هو المَكتومُ فى سِرِّك، المخزونِ فى غَيبِك، يا ذا الجَلالِ و الإكرام، اللهمّ أنت الحقُّ و أنزَلتَ الحقَّ، بمحمّدٍ و آله و صلّى اللَه عليه و آله، اللهمّ أرِنىَ الحَقَّ حقًّا حتّى أتَّبِعَه، و أرِنىَ الباطِلَ باطِلاً حتّى أجتَنِبَه، برحمَتِك يا أرحَمَ الرّاحِمين.»

ثمّ تصحف المصحف و تعدّ الجلالات من الصفحة اليمنى، و تعدّ بعدد الجلالات أوراقا من الصفحة اليُسرى، ثمّ تعدّ الأسطر بعدد الأوراق من الصفحة اليسرى، فما يأتى بعد ذلك فهو بمنزلة الوحى.[1]

[تسبيحات قرائت شده توسط آقای حدّاد]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ بعضی از اوقات این تسبیحات را قرائت می‌نمودند:

سُبحانَ الدّائِمِ القائِمِ، سُبحانَ القائِمِ الدّائمِ، سبحان الحَىِّ القَيُّومِ، سبحان

[1] . رياض‌السالكين، ج ۵، ص ۱۳۵.

المَلِكِ القُدّوسِ، سُبحانَ رَبِّ الملائكةِ و الرُّوحِ، سُبحانَ اللهِ و بحَمدِه، سبحان العَلِيِّ الأعلى، سُبحانَه و تَعالَى[1].[2]

[شعری در باب مدارا و ملاطفت با خلائق]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ روزی این بیت را برای بنده خواندند:

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

** مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

و أنا أقول مخاطباً لنفسی: و أین أنت مِن هذه السجيّةِ الكريمة!؟

قال السعدی الشیرازی:

.

[متن وصیّت‌نامه سلوکی و عرفانی مرحوم آقا سیّد هاشم حدّاد به مرحوم علاّمه طهرانی قدّس الله اسرارهما]

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

هو الحیّ الّذی لا یموت

---

[1] . با اندکی اختلاف: المجتنی، ص ۲۱؛ مهج‌الدّعوات، ص ۱۴۹؛ جنة الأمان الواقية و جنة الإيمان الباقية، ص ۸۳.

[2] . جنگ ۵، ص ۱۶۰.

الحمد للَّه ربّ العالمين و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين

أمّا بعد، حقير سيّد هاشم حدّاد، وصىّ و جانشين قرار دادم از طرف خودم چه

در حال حیات و چه در حال ممات، در امور شریعت و در امر طریقت و تربیت افراد برای وصول به حقّ، آقای آقا سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی را، و ایشان لسان من است و ایشان مورد اعتماد من می‌باشد و به دیگری اعتمادی ندارم.

۶ شهر ربیع الاول، ۱۳۹۷ هجری قمری

والسّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

سیّد هاشم

[نامه‌ها و دستورات سلوکی آقای حدّاد به حضرت علاّمه طهرانی، قدّس الله اسرارهما]

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم و به نستعین

اللهم أنت السّلام و منك السّلام و إلیك یعود السّلام

و دارك دار السّلام

حیّنا ربّنا منك بالسّلام

حضور آقای آقا سیّد محمّد حسین شیعی حجازی مشرّف باد.

هرگاه جویای احوال سلامتی این‌جانب بوده باشید بحمد الله سلامتی حاصل، ملالی نیست و به دعاگوئی مشغولیم. دو نامه رسید و مطالعه گردید. سلام به جمیع اهل بیت و آقای آقا سیّد محمّد صادق

و آقای آسیّد محسن و آقای آسیّد ابوالحسن و آقای آسیّد علی و ... إن شاء الله تعالی مبارک است، و رفقا جمیعاً و السّلام علیکم جمیعاً و رحمة الله و برکاته.

از این‌جانب رفقا همه حاضر و ناظر در تحت قبهٔ حضرت سیّدالشّهداء به دعاگوئی همه مشغول سلام می‌رسانند.

﴿قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾

سیّد هاشم

❊ ❊ ❊

بسمه تعالى شأنه

أفضل البكاء بكاء العبد على ما فاته على غير الموافقة

إذا رأيت [المريدَ] يريد السّماع فاعلم أنّ فيه بقيّةً من البطالة و قال: الفتوّة اداءُ الإنصاف و ترك مطالبة الإنصاف.

و قال: مَن لم يزن افعالَه و احواله فى كلّ وقتٍ بالكتاب و السّنة و لم يتّهم خواطره فلا تعدَّه فى ديوان الرّجال.

و قال: لو أقبل على اللَه العبدُ ألفَ ألفِ سنة ثم أعرض عنه لحظة كان ما فاته اكثرَ ممّا ناله.

استَعمِل الرّضا جهدَك و لا تدع الرّضا يَستَعمِلُك فتكونَ مَحجوبًا بلَذَّته عن حقيقة ما تُطالعُه.

أفضل الطّاعات حفظ الأوقات و هو أن لا يطالعَ العبدُ غيرَ حدّه و لا يراقب غيرَ ربّه. و لا يقارن غيرَ وقته.

و قال: أن تكون عبدَه فى كلّ حال كما أنّه ربّك فى كلّ حال.

و قال الإخلاص سرٌّ بين اللَه و بين العبد لا يَعلَمُهُ

مَلَكٌ فيَكتُبُه و لا شيطانٌ فيُفسِدُ عليه و لا هوًى فيُحيلُه [فيميلُه ـخ ل].

جائك الشّيخ محمّد

أن تنظر اليه بعين الرأفة

سيّد هاشم حدّاد

* * *

بسمه عزّ شأنه

حضور محترم جناب مستطاب آقای حاج سيّد محمّد حسين طهرانی إن شاء الله تعالی در پناه حضرت حق سالم و با سرور بوده باشيد.

اما بعد، می‌فرمائید بر اینکه:

خوب بر همین قرار باش دیگر! زیرا با ناله کردن جور نمی‌آید، باید تسلیم شد.

و السّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

سیّد هاشم حدّاد

❊ ❊ ❊

یا هو

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم و به نستعین

اللهمّ أنتَ السّلامُ و مِنك السّلامُ و إلیكَ یَعُودُ السّلام و دارُك دارُالسّلام، حَیِینا ربّنا مِنكَ بالسّلام.

قربانت گردم:

باری، اگر از احوال این‌جانب خواسته باشید بحمد الله و المنّة در ظلّ ألطاف حضرت احدیّت و جوار حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ متمتّع و خرسند می‌باشیم، و دائم الاوقات به ذکر خیر آن دوست یگانه و رفیق بی‌نظیر می‌باشیم، و از خداوند متعال ـ جلّ اسمه ـ سلامتی حضرت آقای حدّاد ـ مَتَّعَنا الله بطول بقائه ـ و حضرت‌عالی و سایر رفقای گرامی و متعلّقین و اعزّه [را] خواستاریم.

چون حضرت آقای جلیل القدر و سیّد رأس الفخر آقای اسیّد عبدالکریم کشمیری به مشورت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ عازم و متوجّه أرض اقدس ـ علی مشرفه آلاف التّحیة و السّلام ـ می‌باشند و چون ایشان با حضرت آقای حدّاد مأنوس بوده‌اند و از دوری از ایشان متوحّش، امید است انس با شما رفع وحشت ایشان بکند، و به دستور ایشان نامه نوشته شد.

و السّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

سیّد هاشم[1]

* * *

این نامه به إملاء و امضای ایشان و به خطّ آقای حاج محمّد علی خلف‌زاده است:

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم و بِهِ نَستَعین

اللهُمَّ صَلِّ عَلَی محمّدٍ و ءَالِ محمّدٍ، و صَلِّ عَلَی جَمیعِ الانبیآءِ و المُرسَلینَ و عِبادِهِ الصّالِحِینَ و رَحمَةُ اللَهِ و برکاتُهُ.

صَلَواتُ اللَهِ العظیمِ عَلَیكَ یا حَبیبی یا سیّد محمّد حُسَین و رحمةُ اللَهِ و برکاتُه.

[1]. نامه به خط حضرت آقای حدّاد نیست.

بَعدُ، إن كُنتَ تَسألُ عَنّا فَلِلّهِ الحَمدُ سالِمينَ و فی ألطافِهِ مُنَعَّمينَ، و لَكُم مِنَ الدّاعينَ.

يا أخی! و اللهِ، الدّاعی فی خَجِلٍ مِن عِندِكُم، لأنَّهُ كَم مَكتوبٍ جَنابُكُم تَفَضَّلتُم و أنا ما تَوَفَّقتُ لِلجوابِ، هذا مِن عَدَمِ تَوفيقی، أسألُ اللهَ أن يُوَفِّقَكُم لِما يُحِبُّ و يَرضاهُ.

يا أخی و نورَ قَلبی! لَقَد شَغَلَنی حُبُّكَ عَنكَ. و الحَمدُ لِلّهِ أنا فی كَمالِ الصِّحَّةِ و العافيَةِ، و مَشغولينَ بِالدُّعآءِ لَكُم عِندَ الحُسَينِ و أخيهِ أبیالفَضلِ العَبّاسِ عَلَيهِماالسَّلام.

الحاصل يقول الشّاعر:

چه كنم دگر فائده ندارد و بعد از رسوخش باید مُرد، يا اينكه به جستجويش نرفته بود.

گفت:

مرا روز ازل كاری به جز رندی نفرمودند ❊❊
هر آن قسمت كه آنجا شد كم و افزون نخواهد شد

غرض آن را اختيار كرديم، بايد سوخت و

ساخت؛ پس بکُش، جانم بقربانت!

از این جانب به حضرت حاج آقا معین و آقای أبهری و آقای دولابی و آقای حاج هادی شرکت و آقای حاج محمود گمرک‌پور و آقای سیّد حسن معین و سائر رفقا و أحیاناً اگر تشریف بردید به همدان یا اینکه نامه مرقوم داشتید، از این جانب سلام‌رسان و احوالپرس باشید.

آقای حاج عبدالزّهراء و آقای حاج عبدالجلیل و آقای حاج حبیب سماوی و غلام جناب‌عالی محمّد علی خلف زاده ـ بفرمایش آقای حدّاد: کاشکی قبول کند به غلامی ـ سلام می‌رسانند و به دعاگوئی مشغولند و از جناب‌عالی ملتمس دعا هستند.

جَمَعَنا اللهُ و إیّاکُم فی مُستَقَرِّ رَحمَتِهِ، آمینَ.

مُحِبُّکم: سیّد هاشم حدّاد

آقا سیّد مهدی و آقا سیّد قاسم و آقای سیّد حسن و آقای سیّد صالح و آقای سیّد برهان الدّین و آقای سیّد عبدالامیر و علویّه و والده ایشان سلام‌رسان و احوال‌پرسند.

***

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خداوند متعال آن وجود مبارک را از جمیع بلیّات محفوظ و به عین عنایت ملحوظ بدارد. رقیمه شریفه رسید، از سلامتی جناب‌عالی با اطّلاع و

خوش‌وقت گشتیم. گرچه جواب دیر می‌شود امّا شما گاه‌گاهی به نامه، ما را خشنود بفرمائید، چنانچه شب و روز در یاد شما هستیم.

اهل منزل همگی سلام می‌رسانند، رفقا یک یک سلام می‌رسانند، و از شما منفکّ نیستیم؛ امید است جناب‌عالی نیز ما را فراموش نفرمائید در مواقع دعا. سلام

به رفقا برسانید. مصدّع اوقات شریف نشود.

سیّد هاشم حدّاد

❊ ❊ ❊

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

إلی جَنابِ الأخِ الأعزِّ المحترم، وَفَّقَك اللَهُ بما یُحِبّ و یَرضَی، عَظَّمَ اللَهُ لك الأجر.

چند روز قبل کاغذ شما رسید و السّاعة کاغذ دیگری هم رسید، ولی قبل از کاغذ ثانوی خبر شدیم از این پیش آمد عَظَّمَ اللَهُ اُجُورَنا و اُجُورَکُم یا أخی.

باری، همین است دنیا، باید تسلیم شد به آنچه او می‌خواهد، لیس لِعارف علاقةٌ و لالِمُحبٍّ شَکوًی و لا لِعَبدٍ دعوًی و لا لخائفٍ قرارٌ و لا من اللَه الفِرارُ.

و السّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

همیشه کاغذ برای من بفرستید اگر کاغذ من دیر شد شما انتظار رسیدن کاغذ مرا نداشته باشید، و سلام به جمیع رفقا خاصه حاج اسماعیل و آقا محسن برسانید.

املاء: علی سیّدی

و انا کتبت: معین

* * *

بسمه تعالى

ذو الورع و التّقىّ و العقل و النّهى، سيّدنا الجليل، صفوة الأخلّة و نخبة الزّمن، العلاّمة الحجّة الحاجّ سيّد محمد حسين المحترم، دامت بركاته و تأييداته.

أُقدّم إليكم مزيد السّلام و وافر التّحيّة و الإحترام مقرونًا بأتمّ السّؤال عن صحّتكم الغالية، و الدّعاء إليكم بأن يحفظكم اللَه و يؤيّدكم و يُسدّدكم مع الصّحة و العمر المديد، و إن تلطّفتم بسؤال أو نشيد فأحمد الرّبّ المتعال على جميع الأحوال.

ثم يَتوجّهُ إليكم السّيد الجليل العلاّمة السّيد عبدالكريم حفظه اللَه، الأمل أن

تَتوجّهوا اليه فإنّه أهل لذلك.

و أرجوا إبلاغ سلامى إلى الرّفقاء جميعًا و الى الأنجال السّيد محمّد صادق و السّيد محسن و السّيد ابوالحسن و السّيد على و ... و جميع الرّفقاء فردًا فردًا و السّلام عليكم و رحمة اللَه و بركاته.

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾[1]

المَعبودُ اسمٌ مِن أسمآئِهِ. حَقيقَةُ العُبوديّةِ كَونُ العَبدِ بِتَمامِ لَواحِقِهِ مِلكًا خالِصًا لِلَّهِ تَعالى، بِإعتِبارِ أنَّ جَميعَ المَوجوداتِ مَملوكاتُهُ تُقيقحَف؛قافذلإبِ لا قِلقحِتسلابِ لِمَعلا لَذِهِ اهرُّكَذَتَ و سِنْفَّذلا ُمايتذاِ ةدابعلا. َّنأ ىَنعَملا و لا و اًتوَم لا و ًلاام لا و ًلااحكُلِمَيِ لا َناسنلإاحَيَوةً، و لا، و لا، و لا؛ و السّلامُ عليكم.

أخيكَ المُخلِص

سَيّد هاشم

* * *

بسمه تعالى

إلَى جَنابِ أخى و رُوحى و مَولاى، السّيّد محمّد

---

[1] . سوره الإسرآء (١٧) صدر آية ٢٣.

حسین، سلامُ اللَه علیك!

نوشته بودید که: دستور، گفت: ای دستور! دستور خواهی؟! ای قیامت! تا قیامت راه چند؟ از پیغمبر می‌پرسیدند: تا قیامت؟

هرجا که باشی و در هر حال که باشی جَهد کن تا محبّ باشی و عاشق باشی؛ و چون ملکه شود همیشه محبّ باشی در هر زمان.

و سَلامٌ عَلَى جَميعِ الرُّفَقاءِ فردًا فردًا. بَعدُ، و نَحنُ همى نَدعو لَكُم تَحتَ القُبَّة... خداوند تبارك و تعالى فعّال است.

أخيك سيّد هاشم

عالى عَدَدَ الحَسَناتِ؛ يَمحو ما يَشآءُ مِن شواهِدِ العُبوديَّةِ، و يُثبِتُ مِن شَواهِدِ الرُّبوبيَّة.

* * *

بسمه تعالى

إلى جَنابِ سيّدى المُحترم السّيّد محمّد حسين، العالِم الرّبّانى، أسألُ اللَهَ أن يَزيدَ فى دَرَجاتِكَ. السّلامُ عليكَ و علَى أهلِ بَيتكَ جَميعًا و رحمةُ اللَهِ و بركاته، ثُمّ علَى جميعِ الرُّفقاءِ فردًا فردًا.

إنّا لِلَّهِ و إنّا إلَيهِ راجِعون. لا حَولَ و لا قُوّةَ إلاّ بِاللَه. ما شآءَ اللَهُ كانَ و ما لَم يَشَأ لَم يَكُنْ. العِزَّةُ لِلَّهِ جَميعًا. قُلِ اللَهَ ثُمَّ ذَرهُم. فَاسْتَقِمْ كَما اُمِرتَ.

أخيكَ المُخلص

سيّد هاشم

* * *

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

السّلامُ علَى سيّدى و مَولاى السّيّدِ السَّنَد السّيّد محمّد حسَين.

اللهُمَّ أنتَ السّلامُ و مِنكَ السّلامُ و إليكَ السّلامُ!

قالَ الحلاج: يا مَن هُوَ أنا و أنا هُوَ؛ لا فَرقَ بَينَ إنّيَّتى و هُويَّتِكَ إلاّ الحُدوثُ و القِدَمُ. و قالَ: أما تَرَى أنَّ ربّ و ضَرَبَ قَدَمَهُ فى حَدَثى (أى حُدوثى) حَتَّى استَهلَكَ حُدوثى فَلَم يَبقَ إلاّ صِفَةُ القِدَمِ، فَلَم يَبقَ لى إلاّ صِفَةُ القَديم و نَطَقَنى فى تِلكَ الصِّفَةِ،

و الخَلقُ كُلُّهُم أحداثٌ يَنطِقونَ عَنِ الحُدوثِ. و قالَ:

أوّلاً كُنتَ تَكتُبُ مَكاتيبَ، مُدَّةً عَينى عَلَى الطَّريقِ؛ قالَ: نَسانى، ما نَسيتُهُ.

السّلامُ علَى جميعِ الرّفقآءِ فردًا بعدَ فردٍ.

خادمكم سيّد هاشم الحدّاد

❊ ❊ ❊

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

مِنَ اللَهِ و إلَى اللَهِ و فى اللَهِ و بِاللَهِ، و إليهِ المَرجَعُ و المَآبُ.

شما نامه‌تان را از من قطع نكنيد. أقلاً هفته‌اى يک نامه بنويس. مرتّب بنويس تا جمع شود، تا إن شاء الله فرصتى پيدا شود، يک جوابى بنويسم تا اين يكى همه را ببرد.

أخيك المخلِص

سيّد هاشم

❊ ❊ ❊

بسمه تعالی

السّلامُ علیكَ یا سیّدی و سَنَدی السّیّد محمّد حسَین و رحمةُ اللَه و برکاته.

«می در بر و گل در کف و معشوقه به کام است» ـ إلی آخِره.

«بیا که کرده‌ام از غیر، آینه پاک» ـ إلی آخِره.

إذا تَجَلَّى لَهُمُ الحَقُّ تَلاشَوا و إذا سَتَرَ عَلَيهِم رُدّوا إلى الحَضرِ فَعاشَوا.

الآن يك قدرى به خود آمديم. فرصت نيست. و گر نسيت. تَوَكَّلتُ علَى اللهِ، و اُفَوِّضُ أمرِى إلى اللهِ. ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ امر به شريعت و امر به حقيقت.

الشَّريعَةُ مِن غَيرِ حَقيقَةٍ فَغَيرُ مَقبولٍ و الحَقيقَةُ مِن غَيرِ شَريعَةٍ فَغَيرُ مَحصولٍ.

يعنى:

سيّد هاشم حدّاد

* * *

بسم اللهَ الرّحمن الرّحيم

السّلامُ علَى السيّد محمّد حسَين و جميعِ عائِلَتِهِ مِن أوَّلِهِم إلى آخِرِهم، سيّما وُلْدِهِ: السيّد محمّد صادق و السيّد محسن و السيّد ابوالحسن و السيّد عَلِى، و علَى جميع رفقائه.

اميدوارم هميشه سالم و در ظلّ عنايات خاصّهٔ حضرت ولىّ عصر عجّل الله تعالى فرجه الشّريف

مؤیّد و منصور بوده باشید.

نامه حضرت‌عالی واصل شد، امیدوارم روزی برسد که خدمت شما برسیم. سلامتی همگی را از خدای متعال خواستارم.

راجع به مطلبی که مرقوم فرموده بودید، فعلاً یک دفعه مسجد را ترک ننمائید؛ چنانچه گاهی اوقات موانعی پیش آمد کرد (از قبیل مسافرت و یا تشرّف به حضرت معصومه سلام الله علیها برای رسیدگی به آقازاده‌های محترم یا مانع دیگری)، اخوی به جای شما می‌روند به مسجد، و فشار زیاد هم نباید به ایشان اورده شود (از نظر حال و وضع جسمی)، و شما هم نمی‌شود حالاً به کلی یک دفعه مسجد را ترک بنمائید.

والسّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

سیّد هاشم

❊ ❊ ❊

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

إلَی جَنابِ السّیّدِ الجَلیلِ حَبیبی و مَکانِ الرّوحِ مِن جَسَدی، السّیّد محمّد حسَین، حَفَظَهُ اللَه.

لَیسَ لِعارِفٍ عَلاقَةٌ، و لا لِمُحِبٍّ شَکوًی، و لا لِعَبدٍ دَعوًی، و لا لِخائِفٍ قَرارٌ، و لا لأحَدٍ مِنَ اللَهِ عزّوجلّ الفِرارُ.

چرا دلت از من گرفته؟! وقتی دلت از من گرفته می‌شود، قبض بر بنده حاصل می‌شود.

و السّلامُ علَی ... و علَی جمیعِ الرّفَقاءِ فردًا فردًا.

و إن شاءَ اللَهُ عَن قَریبٍ أتَوَجَّهُ إلَی طَرَفِکُم، و السّلامُ عَلَیکُم جَمیعًا و رَحمَةُ اللَهِ و برکاته.

سیّد هاشم حدّاد

❊ ❊ ❊

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

حجّةُ الإسلام و المسلمین، الورعُ التّقی، الحاج

السيّد محمّد حسين الحسينى الطّهرانى، دامت أنفاسه القدسيّة.

بعد از عرض سلام و اظهار مراسم محبّت تصديع می‌دهم: اولاً از پروردگار عالم جلّت آلائه نعمت صحّت و موفقيّت حضرت‌عالی را با ساير رفقاء و متعلّقين خواستارم، و اميد است همگی پيوسته خرّم و خرسند بوده باشيد و مورد الطاف

خاصّهٔ حضرت ولی عصر روحی له الفداء بوده باشید بمحمّدٍ و آله.

و ثانیاً سلام سرشار گرم به تمامی رفقا می‌رسانم مخصوصاً به آقای دولابی و آقای اکبر آقا و از همه ملتمس دعا هستم. امید است پروردگار عالم مقاصد اصلیّه همه را به لطف و کرمش برآورد و همگی مقضیّ المرام بوده باشیم. رقیمه حضرت‌عالی که در تاریخ ۱۹ ربیع الاوّل ارسال داشتید تقریباً ۱۰ ربیع الثّانی زیارت شد و از مرحمتی حضرت‌عالی ممنون و متشکّر شدم، و قبلاً کاغذی جواب کاغذ سابق شما ارسال شد به توسط مسافر، لابد تا به حال رسیده. باری، راجع به قروض حضرت‌عالی، ما از خدای تعالی خواستاریم که به فضل و کرمش به احسن وجه اداء بفرماید و البته این گرفتاری‌ها موجب رضای پروردگار است برای صابرین.

رفقا همگی صحیح و سالم، سلام گرم به ساحت مقدّس حضرت‌عالی و سایر رفقا می‌رسانند، و غالباً در مجالس، ذکر خیر شما و دیگران می‌شود؛ مخصوصاً اخیراً که در کاظمین با جمعی از رفقا

بودیم و متذکّر شماها بودیم. امید است پروردگار عالم به احسن وجه مجمعی بین همه رفقا فراهم آورد و همه را خوشحال به وصال بفرماید. زیاده عرضی جز سلامتی شما نیست.

والسّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

سیّد هاشم حدّاد

❊ ❊ ❊

بسمه تعالی

مِنَ اللَهِ و إلَی اللَهِ و بِاللَهِ و فی اللَهِ.

و بعدُ یا أخی! أرجو المَعذِرَةَ مِن جَنابِکُم، و سَماحَ مِن وُجودِکُم! انسَلَبَ مِن عِندی تَعامُلٌ مَعَ النّاسِ مُدَّةً أریدُ أکتُبُ لَکُم کِتابًا، ما عِندی وَقتٌ.

علَی کُلِّ حالٍ شاکِرًا لِنِعَمِهِ.

یا أخی! یا سَیّدی! أرجوکَ أن تُسامِحَنی و تَرحَمَنی،

شِنسِوِّی[1] ما بِیَدی شَیءٌ. شیَ یدنِع نَاک ام اًقِباسٌء، [2]دف نیوطعأ اهَدعَب شَیلِ یلَقِء، ُهوذَخأ و اومَدَتْذا الًدعَب و.

أرجو السَّماحَ مِن عِندِكَ و لا تَقطَع مَكاتيبَكَ مِن عِندی و تَدعو لی فی جَميعِ الأحوالِ، فَإنّی فی دَورِ شِدَّةٍ. أرجوكَ أن تَدعُوَ لی و جَميعِ الأصدِقاءِ و بَلِّغْ سَلامی علَی الدّولابیّ و أخی مُحسِن شِركَت و عَمِّهِ هادی شِركَت و گُمرُكپور و جميعِ الرّفقاءِ. و السّلامُ عليكم و رحمةُ اللَه و بركاته.

سیّد هاشم

[دستورالعمل‌های سلوکی حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر اوّل]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ در سفر اوّل فرمودند:

۱ـ نماز شب با غسل بجا آورده شود و با دو لباس احرام، و سجده او هم بر تربت نرم بجا آورده شود.

۲ـ آنکه در هر شبانه‌روز در مکان خلوت سه هزار مرتبه ذکر مبارک «لا هو إلاّ هو» گفته شود.

---

۱. لغت عامی و معمولی است، و صحیح آن أیُّ شَیءٍ نُسَوّی است. (محقّق)
۲. لغت عامی است و صحیحش فَرْد است، یعنی یکٌ واحد. (محقّق)

۳ـ ذکر یونسیّه در سجده حدّاقل چهارصد مرتبه.

۴ـ زیارت عاشورا در یک اربعین بجا آورده شود.

۵ـ دستور قلّت مطالعه و مراوده و معاشرت، و بیداری شب و توجّه کامل به

حقیقت و نفی خواطر به قدر امکان، خصوصاً در مواقع صلوات به طوری‌که ابداً خاطره‌ای خطور نکند.

۶ـ در صلوات، سوره‌های نسبتاً طویل، مانند یس و حدید و حشر و جمعه خوانده شود.

۷ـ ختم ﴿إِذَا وَقَعَتِ﴾[1] را دستور دادند که چون روز اوّل ماه دوشنبه بود بجا آورده شود، در روز اوّل یک مرتبه، در روز دوّم دو مرتبه، و به همین طریق بالا رود تا روز چهاردهم.

[دستورالعمل‌های سلوکی حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر دوّم]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ در سفر دوّم فرمودند:

۱ـ سه هزار مرتبه ذکر مبارک «لا هو إلاّ هو».

۲ـ ذکر یونسیه در سجده چهارصد مرتبه، حدّاقل.

۳ـ بیداری آخر شب و بین الطّلوعین.

۴ـ مداخله ننمودن در جمیع اموری که از شئون مقام ولایت است.

---

[1]. سوره الواقعة (۵۶) صدر آیهٔ ۱.

۵ـ توجّه کامل به مبدأ و نفی خواطر مطلقاً.

۶ـ شکستن سورة الغضب و توجّه به آنکه شخص مغضوب عین مطلوب است.

۷ـ دستور زیارت عاشوراء برای والده و برای اهل بیت.

۸ـ دستورِ آوردن اطفال را در مجلس ذکر، بالأخصّ طفل نوزاد را.

[دستورالعمل‌های سلوکی حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر سوّم]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ در سفر سوّم فرمودند:

۱ـ دو رکعت از نمازهای شب به طریق صلاة جعفر علیه السّلام خوانده شود، لکن ذاکر قلب باشد نه لسان. خواه این صلاة را به نحو قیام و رکوع و سجود به جای آورد و خواه نشسته بدون رکوع و سجود، لکن موقع سجود و رکوع خود را در حال سجده و رکوع ببیند؛ خلاصه آنکه بدون حرکت نشسته هر چهار رکعت به جای آورده شود.

۲ـ آنکه سجده مستحبّی هر ذکری را که انسان می‌گوید، اگر قلب غافل شود فوراً ذکر لسانی را ترک کند و فقط با قلب بگوید، تا هنگامی که توجّه و عدم غفلت ملکه شود، در این صورت اگر با زبان و قلب هر دو بگوید بهتر است.

۳ـ آنکه تقریباً مدّتی قریب چهل شب این دعای ذیل را هر شب صد مرتبه با قلب فقط بخواند:

إلهی کیف أدعوكَ و أنا أنا، و کیف أقطَعُ رَجائی منكَ و أنتَ أنتَ؟! إلهی إذا لَم أسئلْكَ فَتُعطِیَنی، فَمَن ذَا الّذی أسئلُهُ فیُعطیَنی؟! إلهی إذا لَم أدْعوكَ فتَستجیبَ لی، فمَن ذا الّذی أدعوه فیَستَجیبُ لی؟! إلهی إذا لَم أتَضَرَّعْ إلَیكَ فتَرحَمُنی، فَمَن ذَا الَّذی أتَضَرَّعُ إلیه فیَرحَمُنی؟!

إلهی فکَما فَلَقْتَ البحرَ لِموسی علیه السّلام و نَجَّیتَه أسئلُكَ أن تُصَلِّیَ علَی مُحمّد و آله و أن تُنَجّیَنی مِمّا أنا فیه، و تُفَرِّجَ عَنّی فَرَجًا عاجِلاً غیرَ آجِلٍ، بِفضلكَ و رَحمَتِكَ یا أرحَمَ الرّاحمین.

۴ـ خلسه و توجّه کامل به طوری‌که هیچ خاطره‌ای عبور نکند، مدّت یک ساعت و بیشتر.

۵ـ مستحبّات از نوافل و سجده یونسیّه.

۶ـ ذکر مبارک «لا إله إلاّ هو» هر شبانه‌روز در مکان خلوت، سه هزار مرتبه.

[دستورالعمل‌های حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر چهارم]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ در سفر چهارم فرمودند:

۱ـ ذکر مبارک «هو» سه هزار مرتبه، در هر شبانه روز.

۲ـ خلسه به قدر امکان، هرچه بیشتر بهتر.

۳ـ ذکر سجده یونسیّه.

۴ـ نوافل و بیداری آخر شب و بین الطّلوعین.

[دستورالعمل‌های حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر پنجم]

حضرت آقای حدّاد در سفر پنجم فرمودند:

۱ـ ذکر مبارک «هو» در هر نفس کشیدن دو مرتبه، با رفت و آمد تنفّس، مدّت نیم ساعت.

۲ـ خلسه یک ساعت.

۳ـ معامله با خدا در هر حال، بدین معنی که با خلق خدا به عنوان معامله با خدا معامله گردد؛ باید متوجّه بود که عیال و اولاد و همسایه و شریک و غیرهم همه مظاهر اویند.

[دستورالعمل‌های حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر ششم]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ در سفر ششم فرمودند:

۱ـ در خصوص ماه مبارک رمضان هر شب یک‌هزار مرتبه سوره قدر.

2ـ به طور عمومی هر شب غسل کند بعداً پانصد مرتبه ذکر «یا مُهَیمِن» را بگوید، بعداً در مکان خلوت بی‌سر و صدا روی زمینِ تربت بنشیند سه هزار مرتبه ذکر مبارك «لا هو إلاّ هو» را بگوید، هرگاه متّصلاً بگوید، اعراب آخر إلاّ هُوَ را ظاهر نکند و بقیّه را ظاهر کند و هرگاه هرکدام را منفصلاً بگوید اعراب آنها را

ظاهر نکند.

۳ـ سجده ذکر یونسیّه حدّاقل چهارصد مرتبه و بیشتر بهتر است، و در این سجده بسیار تأکید شده است که به هیچ وجه من الوجوه ترک نشود.

۴ـ نماز وتیره، در رکعت اوّل آن سوره واقعه قرائت شود.

[دستورالعمل‌های حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر هفتم]

و نیز حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ در سفر هفتم فرمودند:

یک شب ماه رمضان ده نفر از رفقا جمع شوید و برای قضاء بعضی از حوائج منظوره، هر یک از آنها یک‌صد و ده مرتبه به عدد اسم «علی»، این ذکر را بگویند: **«نادِ علیًّا مَظهَرَ العجائبَ، تَجِدْهُ عَونًا لكَ فی النَّوائب، كُلُّ همٍّ و غمٍّ سَیَنجَلی، بعَظَمَتِكَ یا اللهُ، بِنُبُوَّتِكَ یا محمّد، بولایتكَ یا علیُّ یا علیُّ یا علیّ».**[1]

[دستورالعمل‌های حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه برای اهل‌بیت مرحوم علاّمه قدّس سرّه]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ برای اهل

---

[1] . مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۴۸۳؛ جنگ ۴، ص ۲۴۶ الی ۲۴۹ دست نویس.

بیت فرمودند:

یک ماه به ذکر ذیل مشغول شود:

هر روز ۱۱۰ مرتبه بگوید: «**نادِ علیًّا مَظهَرَ العجائبَ، تَجِدْهُ عَونًا لكَ فی النَّوائب، كُلُّ همٍّ و غمٍّ سَیَنجَلی، بعَظَمَتِكَ یا اللهُ، بِنُبوَّتِكَ یا محمّد، بولایتكَ یا علیُّ یا علیُّ یا علیّ**».

فرمودند: هرکس این دستور را سه روز پی در پی انجام دهد هر حاجتی داشته باشد، خداوند عطا می‌فرماید.

[دستورالعمل‌های حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر سنهٔ ۱۳۹۷ هـ . ق]

دستورهائی که به حقیر در مسافرت سنه ۱۳۹۷ هجریّه قمریّه داده‌اند:

۱ـ سه هزار مرتبه «لا هو إلاّ هو».

۲ـ نماز وتیره، در رکعت اوّل سورهٔ واقعه و در دوّم سوره توحید.

۳ـ سجده یونسیّه.

۴ـ توجّه به حقیقت در احوال نماز و در اوقات دیگر.

۵ـ توجّه به صورت خود، به طوری‌که ملکه شود و انسان خود را در خارج ببیند و سپس آنگاه باید توجّه به حقیقت شود بدون صورت.

[دستورالعمل‌های حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه در سفر سنهٔ ۱۴۰۰ هـ . ق]

دستوراتی که حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ در مسافرت حقیر به دمشق در محرّم سنهٔ یک‌هزار و چهارصد هجریّه قمریّه، در مقام حضرت زینب سلام الله علیها داده‌اند:

۱ـ بیداری آخر شب.

2ـ ذکر مبارك «لا هو إلاّ هو» پنج هزار مرتبه.

۳ـ ذکر یونسیّه در سجده، هزار مرتبه.

۴ـ اهتمام به نماز ظهر و نافله عشاء، یعنی وتیره.

۵ـ تقیّه با مردم جاهل، و مدارا با عامّهٔ مردم که از حقّ خبری ندارند.

۶ـ انقطاع و التماس به حضرت امام رضا علیه السّلام تَبَتُّلاً و إستِکانَةً، و مسافرت به مشهد مقدّس رضوی، علیه آلافُ التَّحِیَّةِ و الثَّناء.

۷ـ اهتمام به نماز شب.[1]

[دستورات آقای حدّاد به مرحوم علاّمه طهرانی، پس از مراجعت از حج بیت الله الحرام]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ در سفر محرّم ۱۳۹۱ قمریّه، پس از مراجعت این حقیر از بیت الله الحرام فرمودند:

۱ـ دعای «**أعدَدتُ لِکُلِّ هَولٍ لا إلهَ إلاّ اللهُ**»[2]ـ تا آخره، بسیار مؤثّر و مفید است.

در وقتی که هولی پیدا شود این دعا خوانده شود و «لا إلهَ إلاّ اللَه» فقط یك‌صد مرتبه تکرار شود و سپس

---

[1]. جنگ ۴، ص ۲۵۵، دستنویس.

[2]. رجوع شود به همین مجلّد، ص ۱۲۳.

بقیّه دعا خوانده شود.

و اگر همّ و غمّی پدید آید، این دعا خوانده شود و فقط «ما شاءَ اللَه» یك‌صد مرتبه تکرار و سپس بقیّه دعا خوانده شود.

و اگر گناهی مرتکب شود، این دعا را بخواند و چون به این فقره برسد یك‌صد مرتبه «أستَغفِرُ اللَه» را تکرار کند و سپس بقیّه دعا را بخواند.

و هکذا برای هر امری که در این دعا ذکر شده اگر پیش آید، به همین طریق این دعا را بخواند.

۲ـ برای زیادی قوای حافظه فرزندان فرمودند: با زعفران در کاسه بنویس: ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ﴾[1] و چند صبح ناشتا آب آن را بخورند.

۳ـ برای زیادی علم، دو سه ماهی بگوئید:

أستَغفِرُ اللَهَ الّذی لا إلهَ إلاّ هوَ الحَیُّ القَیُّومُ، الرَّحمَنُ الرَّحِیمُ، بَدیعُ السَّمَواتِ و الأرضِ، مِن جَمِیعِ ظُلمِی و جُرمِی و إسرافِی علَی نَفسِی و أتوبُ إلَیهِ. (هر روز چهارصد مرتبه)

---

[1] . سوره یس (۳۶) آیه ۵۸.

۴ـ فرمودند: اگر با مردم یا به فرزندان دعوا و تغیّر کنی، صوری بکن، که نه خود اذیّت شوید و نه به آنها صدمه‌ای برسد؛ اگر از روی جِدّ دعوا کنید برای طرفین صدمه دارد. و فرمودند: تو که از دست مردم فرار می‌کنی برای آن است که اذیّت آنها به تو نرسد، یا اذیّت تو به آنها نرسد؟ صورت دوّم خوبست نه صورت اوّل! و صورتی بهتر نیز هست و او آنکه: خود و آنها را نبینی!

۵ـ فرمودند: سحرها در قنوت، دعای «**أللَهُمّ إنّی أسألُكَ مِن بَهائِكَ بِأبهاهُ و كُلُّ بَهائِكَ بَهِیٌّ**» را تا آخِرِهِ، بخوان.

خطورات الهی، شیطانی، نفسانی، ملکوتی

6ـ ذکر «لا هو إلاّ هو» را سه هزار مرتبه، در مجلس واحد، در شبانه‌روز یك‌بار با غسل بجای آور.

۷ـ در کارها تخفیف داده شود تا برای ذکر مجال پیدا شود.

۸ـ آقای ... یک اربعین زیارت عاشورا بخواند.

۹ـ فرمودند: خاطرات چهار قسم است:

اوّل: «الهی» و آن خاطره‌ایست که انسان را از

خود منصرف و به خدا متوجّه کند و به قرب او دعوت کند.

دوّم: «شیطانی» و آن خاطره‌ایست که انسان را از خدا غافل نموده و غضب و کینه و حرص و حسد را در دل او برویاند.

سوّم: «نفسانی» و آن خاطره‌ایست که انسان را به زینت‌های دنیا و شهوات دعوت کند.

چهارم: «ملکوتی» و آن خاطره‌ایست که انسان را به عبادت و تقوا رهبری کند. و انسان یک قوّهٔ عالی دارد که می‌تواند تمام خاطرات نفسانی و شیطانی را تبدیل به حسنات نموده و تمام انها را در راه خدا استخدام کند، و جمع مال و شهوت و جلب زینت برای خدا باشد نه از برای نفس.

۱۰ـ فرمودند: فرزندان و اهل بیت را عادت دهید که بین الطّلوعین بیدار باشند.

۱۱ـ فرمودند: ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ﴾[۱] را هر روز با زعفران در کاسه‌ای بنویسید و به تمام اهل خانه بدون استثناء بدهید بخورند، و اگر هفت سلام را بنویسید بهتر است: ﴿سَلَٰمٌ عَلَىٰ نُوحٖ فِي ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾،[۲] ﴿سَلَٰمٌ عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ﴾،[۳] ﴿سَلَٰمٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَٰرُونَ﴾،[٤] ﴿سَلَٰمٌ عَلَيۡكُمۡ طِبۡتُمۡ فَٱدۡخُلُوهَا خَٰلِدِينَ﴾،[٥] ﴿سَلَٰمٌ عَلَىٰٓ إِلۡ يَاسِينَ﴾،[٦] ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ﴾،[۷] ﴿سَلَٰمٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطۡلَعِ ٱلۡفَجۡرِ﴾.[۸]

۱۲ـ و فرمودند: در روز اوّل نوروز[۹] خوبست این هفت سلام نوشته گردد و خورده شود. و فرمودند: در قرآن یک آیه هست که شانزده حرف

---

[۱] . سوره یس (۳۶) آیه ۵۸.

[۲] . سوره الصّآفّات (۳۷) آیه ۷۹.

[۳] . سوره الصّآفّات (۳۷) آیه ۱۰۹.

[٤] . سوره الصّآفّات (۳۷) آیه ۱۲۰.

[٥] . سوره الزّمر (۳۹) قسمتی از آیه ۷۳.

[٦] . سوره الصّآفّات (۳۷) آیه ۱۳۰.

[۷] . سوره یس (۳۶) آیه ۵۸.

[۸] . سوره القدر (۹۷) آیه ۵.

[۹] . برای اطلاع بیشتر پیرامون نوروز و آداب و سنن مطرح شده در آن مراجعه شود به همین کتاب، ج ۷، متفرقات فقه، بحث نوروز و به کتاب نوروز در جاهلیّت و اسلام که تحقیقی است پیرامون پیدایش نوروز و سنن و آداب آن در قرون پیش از اسلام و استمرار آن در تاریخ اسلام و نگرش دین اسلام در بقاء و ابطال آن، که به زودی توسط معلّق محترم به زیور طبع آراسته می‌گردد.

است و در آن اسم اعظم است، و آن آیه دو حرفش منقوط به بالا و دو حرفش منقوط به پایین است، و هرکس که آن را بخواند، یا بنویسد با زعفران و بخورد، خواص عجیبی دارد و اسرار بر او منکشف گردد. و فرمودند: سوره یس قلب قرآن است.

۱۳ـ به یکی از فرزندان فرمودند: برای دفع وسوسه ده بار بگو:

لا حَولَ و لا قُوّةَ إلاّ باللهِ العَلیِّ العَظیمِ، و صَلَّی اللهُ علَی محَمّدٍ و آلِه الطّاهِرینَ.

۱۴ـ فرمودند که: سورهٔ «والذّاریات» برای توسعهٔ رزق مفید است. و فرمودند که: مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند که: «خواندن ﴿کٓهیعٓصٓ﴾،[۱] ﴿حمٓ * عٓسٓقٓ﴾،[۲] ﴿وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ وَقَدۡ خَابَ مَنۡ حَمَلَ ظُلۡمٗا﴾[۳] برای دفع دشمن بسیار مفید است» و ایشان فرمودند که: «چنانچه روی نگین انگشتری عقیق زرد یا سرخ نوشته گردد و انسان همراه داشته باشد خوب است.»[۴]

۱۵ـ فرمودند: در تمام امور انسان باید اثر را از خدا بداند و اسباب را مقهور حضرت او بداند؛ کشیدن مربّعات برای انجام امور بسیار مؤثّر است ولی در حقیقت مؤثّر خداست.

و مربّعات را به خانه‌های ۴ در ۴ یا ۵ در ۵ می‌توان کشید، ولی سیر مربّعات ۵ در ۵ با ۴ در ۴

---

[۱]. سوره مریم (۱۹) آیه ۱.
[۲]. سوره الشّوری (۴۲) آیه ۱ و ۲.
[۳]. سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۱.
[۴]. جنگ ۴، ص ۲۳.

تفاوت دارد. و مربّعات ۸ در ۸ یا ۱۰ در ۱۰ یا ۱۰۰ در ۱۰۰ سیرش مانند مربّعات ۴ در ۴ است، بدون هیچ تفاوت. طریق سیر عدد در مربّعات ۴ در ۴ به طریق ذیل است:

و مثلاً برای محبت خدا، اسم خدا را با اسم شخصی که می‌خواهد محبّت او را پیدا کند ضمیمه کن و به حروف ابجد حساب کن و از مجموع ۳۰ حرف کسر کن و سپس بقیّه را بر عدد ۴ قسمت کن، اگر باقیمانده نیاورد آن خارج قسمت را عدد اوّل مربّع قرار بده و به ترتیب مربّع را پر کن، و اگر باقیمانده آورد پس از آنکه اعداد را در خانه اوّل تا دوازدهم قرار دادی باقیمانده را در خانه سیزدهم، آن باقیمانده را به اضافه آن عددی که بناست در خانه سیزدهم بگذاری بگذار و سپس آن عدد مجموع را در خانه سیزدهم بگذار[۱] و به ترتیب مربّع را پر کن، و مثلاً برای توسعه رزق آیهٔ ﴿إِنَّ ٱللَهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينُ﴾،[۲] و برای مغفرت گناه ﴿إِنَّ ٱللَهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾،[۳] و برای هر امر یک آیه مناسب با آن امر را به حروف ابجد حساب کن و اسم آن شخص و مادرش را نیز اضافه کن و مجموع را به حساب

---

[۱] . منظور از این عبارت آن است که باقیمانده را با عددی که قرار است در خانهٔ سیزدهم قرار بدهی جمع کن و مجموع آن را در خانهٔ سیزدهم قرار بده. (محقّق)

[۲] . سوره الذّاریات (۵۱) آیه ۵۸.

[۳] . سوره الزّمر (۳۹) قسمتی از آیه ۵۳.

ابجد حساب، و به این طریق مربّع را پر کن.

مثال: اگر بخواهیم لفظ الله و حسن و حسین را در مربّع بگذاریم، باید آن سه را جمع کنیم:

حسین حسن الله

۶۶ + ۱۱۸ + ۱۲۸ = ۳۱۲

از ۳۱۲ باید ۳۰ را کم کنیم، می‌شود:

۳۰-۳۱۲=۲۸۲

این عدد را تقسیم بر ۴ باید نمود. در این صورت ملاحظه می‌شود که خارج قسمت ۷۰، و باقیمانده عدد ۲ است؛ لذا باید ۱۲ خانهٔ ابتداءِ مربّع را به ترتیب از ۷۰ شروع نمود و به سیر مربّعات پر کرد؛ این چنین:

در شکل ملاحظه می‌شود که از خانه اوّل تا خانه دوازدهم به سیر مربّعات عدد ۷۰ را پیش برده و آخرین عدد را که ۸۱ باشد در خانه دوازدهم گذارده‌ایم؛ در این حال چون عدد تقسیم شده باقیماندهٔ ۲ دارد، باید با ۸۲ عدد ۲ را جمع و حاصل را در خانه سیزدهم گذارد و به ترتیب چهار خانه دیگر را به سیر مربّعات پر کرد؛ اینچنین:

بنابراین مربّع کامل ما به شکل زیر خواهد بود:

و در این مربّع ملاحظه می‌گردد که از هر طرف مربّع را بخوانیم، حاصل مجموع اعداد واقعه در آن ۳۱۲، یعنی مجموع اعداد الله و حسن و حسین است؛ و مربّع

صحیح مربّعی است که از هر طرف حاصل مجموع اعداد آن یک اندازه بوده و تفاوت نداشته باشد.[1]

❊ ❊ ❊

بسم الله الرّحمن الرحیم

این صورت جدولی[2] است که حضرت آقای حدّاد با دست شریف خود برای یکایک از فرزندان حقیر و خود حقیر و اهل‌بیت، کشیده و نوشته و فرستاده‌اند و فرموده‌اند که برای حفظ، هر یک باید آن را همراه خود داشته باشند.

[دستورات آقای حدّاد برای یکی از رفقا]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ برای یکی از رفقا فرمودند: دو ماه هر

---

[1] . جنگ ۴، ص ۲۵۱ الی ۲۵۳ دستنویس.

[2] . رجوع شود به همین مجلّد، ص ۲۴۸.

روز چهارصد مرتبه این ذکر را بگوید:

أستَغفِرُ اللَهَ الّذی لا إلهَ إلاّ هوَ الحَیُّ القَیُّومُ، الرَّحمَنُ الرَّحِیمُ، بَدیعُ السَّمَواتِ و الأرضِ، مِن جَمِیعِ ظُلمِی و جُرمِی و إسرافِی علَی نَفسِی و أتوبُ إلَیهِ.

به گنجی برمی‌خورد، مطابق خواست خود و قابلیّت خود به مقصود خواهد رسید، و اگر بیشتر هم بگوید عیب ندارد، و اگر در حال کار و حرکت هم بگوید اشکال ندارد.

[دستورالعمل آقای حدّاد قدّس سرّه برای بعضی از رفقای مرحوم علاّمه]

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ برای یکی از رفقا زیارت عاشوراء را دستور دادند که در یک اربعین بخوانند؛ اگر بتوانند با صد لعن و صد سلام و اگر نتوانند با صد مرتبه: «**أللَهُمّ العَنهُم جَمیعًا**» و صد مرتبه «**السّلام علَی الحُسَینِ و علَی عِلِیِّ بنِ الحُسَینِ و علَی أولادِ الحُسَینِ و علَی أصحابِ الحُسَینِ**» و اگر باز هم نتوانند با یک لعن و یک سلام بخوانند.

و پس از اربعین اگر فتحی نشد دوباره دستور داده شود، و اگر باز نشد برای بار سوّم یک اربعین بخوانند، به همین منوال و کیفیّت.

و دیگر آنکه: یک ساعت به سکوت و تفکّر بپردازند.

* * *

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ برای یکی از رفقا فرمودند: هر روز یک‌صد مرتبه بگوید: ﴿وَأُفَوِّضُ أَمۡرِيٓ إِلَى ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ بَصِيرُۢ بِٱلۡعِبَادِ﴾[1] تا یک اربعین؛ اگر استعداد داشت سپس دویست مرتبه، همینطور کم‌کم بالا رود.

* * *

حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ فرمودند که: مرحوم قاضی (ره) فرموده‌اند که: «قرائت ﴿كٓهيعٓصٓ﴾،[2] ﴿حمٓ * عٓسٓقٓ﴾،[3] ﴿وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ وَقَدۡ خَابَ مَنۡ حَمَلَ ظُلۡمٗا﴾[4] برای دفع دشمن مفید است[5].»[6]

---

[1]. سوره غافر (۴۰) ذیل آیه ۴۴.

[2]. سوره مریم (۱۹) آیه ۱.

[3]. سوره الشّوری (۴۲) آیه ۱ و ۲.

[4]. سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۱.

[5]. جنگ ۴، ص ۲۱ و ۲۳.

[6]. حکایات و قصص معلِّقِ محترم دربارهٔ حضرت حاج سیّد هاشم حداد، قدّس الله نفسَه الزّکیّه:

[1]...

[عنایت مرحوم حدّاد به زائرین أباعبدالله الحسین علیه السّلام]

مرحوم والد ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمودند:
در شبهای عرفه منزل مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ مملُوّ از جمعیّت بود. رفقا و ارادتمندان ایشان از عراق و ایران که به زیارت عتبات مشرّف می‌شدند شب عرفه را به قصد زیارت سیّدالشّهداء علیه السّلام در کربلا و منزل مرحوم حدّاد بیتوته می‌کردند.
در یکی از سفرهای زیارتی ما به کربلای معلّی که مصادف با ایام ذوالحجّة الحرام بود، شب عرفه را خدمت حضرت حدّاد به اتّفاق سایر رفقا و دوستان عراقی و ایرانی بسر می‌بردیم که از جملهٔ رفقای ایشان در آن زمان مرحوم حاج اسماعیل دولابی بود.
اطاق مملوّ از جمعیّت بود و همه گرم و پرشور در حالات خود مستغرق بودند و هیمنهٔ ولائی و جاذبهٔ روحی حضرت حدّاد بر همه افراد کاملاً مشهود بود. پس از گذشت پاسی از شب مرحوم حاج اسماعیل دولابی به حضرت حدّاد متوجّه می‌شود و عرض می‌کند: آقا افراد بسیاری از اطراف و اکناف برای ادراک شب عرفه به حرم سیّدالشّهداء علیه السّلام آمده‌اند، اگر لطفی کنید و عنایتی به اینها بکنید واقعاً سزاوار است.
مرحوم حدّاد سر خود را پائین انداختند و حرفی نزدند؛ ولی پس از گذشت چند دقیقه به من (مرحوم والد رضوان الله علیه) اشاره کردند که می‌خواهیم جائی برویم. من هم به نحوی که افراد متوجّه نشوند برخاستم و از اطاق بیرون آمدم و به همراه مرحوم حدّاد به سمت حرم [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مطهّر حرکت کردیم. در بین راه و صحن و حرم جمعیّت و ازدحام به حدّی بود که ما اصلاً نتوانستیم در حرم زیارت بخوانیم و فقط یک شَوط به دور ضریح مطهّر طواف کردیم و به خانه مراجعت نمودیم، و در عین حال مجموع زمان رفت و برگشت یک ساعت طول کشید و به جمع رفقا وارد شدیم و مانند سایرین به اعمال و ادعیهٔ شب عرفه مشغول شدیم.
مرحوم حاج اسماعیل دولابی متوجّه حضرت حدّاد شد و عرض کرد: آقا کجا تشریف بردید، ما را چشم به راه گذاشتید؟ حضرت حدّاد فرمودند: مگر خودت نگفتی بر این افراد و زوّاری که برای زیارت شب عرفه به کربلا آمده‌اند عنایتی بکنم؟ من هم رفتم و آنها را زیارت کردم.

[شکسته شدن حصر منزل آقای حکیم به واسطه عنایت آقای حدّاد رحمة الله علیه]

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ فرمودند:

در زمان عبدالسّلام عارف، بین مرحوم آقای حکیم ـ رحمة الله علیه ـ و دستگاه حکومت نقاری پیدا شد، و کم‌کم این مسأله شدّت گرفت تا جائی که دولت دستور داد بیت ایشان را محصور نمایند و از رفت و آمد جلوگیری نمود و حتّی به این مرتبه نیز اکتفا ننمود حتّی آب و برق و تلفن را قطع کرد به نحوی که مردم نسبت به وضعیّت ایشان جدّاً نگران شده بودند و این إلتهاب پیوسته رو به فزونی نهاده بود.

در همین ایام یکی از رفقای ایشان به نام حاج عبدالجلیل محیی از کاظمین به کربلا آمد و در منزل آقای حدّاد وارد شد و با نگرانی به ایشان عرض کرد: آقا عنایتی بفرمائید، وضعیّت آقای حکیم بسیار نگران کننده و وخیم است و بیم آن می‌رود که آسیبی به ایشان به واسطه این حصر برسد. مرحوم آقای حدّاد وقتی این سخن را شنیدند در حالی‌که سر خود را پائین انداخته بودند فرمودند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾*

در همان لحظه خبر رسید که دولت دستور داده است از بیت ایشان رفع حصر بنمایند و به این مسأله خاتمه داده شد.

*ـ سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۲۰.

[محضر آقای انصاری، مقدّمه برای وصولِ به محضر آقای حدّاد بوده است]

در زمان مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ دوستان و رفقای شهرستانی (خصوصاً از همدان) گاهگاهی به زیارت ایشان به طهران می‌آمدند و چند روزی در منزل مرحوم والد سکونت می‌نمودند، که از آن جمله مرحوم حاج غلام‌حسین سبزواری بود و ایشان از شاگردان أقدم مرحوم آیة الله [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حاج شیخ محمّد جواد انصاری ـ رضوان الله علیه ـ به شمار می‌رفت و از بین تلامذهٔ ایشان به صحّت طریق و اتقان در رأی و صائبیّت نظر و فکر معروف و مشهور بود، به نحوی که بزرگان از اهل علم در زمان مرحوم انصاری کلام ایشان را کلام مرحوم انصاری به حساب می‌آوردند.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ پس از مراجعه از یکی از مسافرت‌ها به عتبات عالیات به بعضی از دوستان که برای زیارت به منزل آمده بودند فرمودند:

«در این سفر آقای سبزواری نیز با اهل بیت خود در منزل آقای حدّاد سکونت داشتند و مجالس بسیار گرم و توحیدی در بیت آقای حدّاد با رفقا برقرار بود. و سپس فرمودند: در این سفر من قضیّه‌ای از حضرت آقای حدّاد مشاهده نمودم که بسیار برای من عجیب و غریب بود و هنگامی که آن را برای یکی از رفقا به نام حاج محمّد علی خلف‌زاده نقل کردم، گفت: بله، مسأله همین طور است که شما نقل کرده‌اید؛ ولی وقتی آن را برای آقای سبزواری نقل کردم (البته نه همهٔ آن را، بلکه کمی از بسیار از بسیار از بسیار آن را) این مرد دچار اضطراب و انقلاب عجیبی شد و چنان مبهوت و مات گردید که تا مدّت مدیدی قادر بر تکلّم نبود و تا یک هفتهٔ تمام، دائماً از من سؤال می‌کرد: پس ما این مدّتی که خدمت مرحوم انصاری بودیم چه شدیم؟ من نیز پیوسته ایشان را دلداری می‌دادم و می‌گفتم: حضور در خدمت آن بزرگ و استفاده از محضر فیضش، موجب تهیّأ و استعدادِ ادراک محضر این ولیّ الهی گردیده است، و شما نباید تصوّر کنید که مصاحبت با آن رجل الهی در آن مدّت بسیار هیچ بهره و نصیبی برای شما حاصل ننموده است.»

[کلام آقای حدّاد نفْسِ واقع و منشأ ایجادِ واقع است]

روزی مرحوم حاج غلام‌حسین سبزواری در مقام تعریف و تمجید از استاد بزرگوار خویش مرحوم انصاری می‌گفتند: من در زمان حیات خویش کسی را به مثل مرحوم انصاری ندیدم که کلامش درست مطابق با واقع باشد و هرچه می‌گوید عیناً همان مطلب بدون کم و زیاد در خارج انجام پذیرد؛ مرحوم والد فرمودند:

«بلی، آنچه در مورد مرحوم انصاری می‌فرمائید صحیح و درست است؛ امّا به نظر من مطلب در مورد آقای حدّاد به طور کلّی متفاوت است. اگر کلام مرحوم انصاری از نقطه نظر صدق و انطباق با واقع تامّ و تمام می‌باشد، کلام آقای حدّاد نفْسِ واقع و منشأ ایجاد واقع است، نه اینکه منطبق [ادامه در صفحه بعد]

[1] ...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بر واقع و نفس‌الأمر است.
حضرت آقای حدّاد وقتی که کلامی را می‌فرمود با انشاء این کلام، نفس واقع را نیز محقّق می‌نمود و با خود به منصّهٔ وجود می‌آورد، و این مطلب حکایت از این دارد که نفس قدّوسی حضرت حدّاد، مَظهر تجلّی اسماء کلیّه و مَجلای فیض اقدس حقّ می‌باشد که تقدیر و مشیّت پروردگار از نفس و بیان او در عالم خارج صورت عینی و خارجی پیدا می‌کند؛ پس این مقام کجا و مطلبی که از مرحوم انصاری نقل می‌کنید کجا!»

[رعایت ادب در محضر استاد]

مرحوم والد ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمودند:
در ایّامی که خدمت حضرت حدّاد در کربلا مشرّف بودم، هنگام حرکت با ایشان (به خصوص در وقت تشرّف به حرم) من پشت سر ایشان حرکت می‌کردم و هیچ‌گاه خود را بر ایشان مقدّم نمی‌داشتم.
آقای حدّاد به من تذکّر می‌دادند که شما جلو حرکت کنید، زیرا این قسم در میان مردم صورت خوشی ندارد، شما عالم هستید و من یک فرد عادی و نباید جلو شما حرکت کنم؛ ولی من به تذکّر ایشان توجّهی نمی‌کردم و همچنان پشت سر ایشان حرکت می‌کردم. آقای حدّاد هم وقتی دیدند من نمی‌توانم درخواست ایشان را اجابت کنم دیگر با من در میان مردم حرکت نمی‌کردند، و اگر می‌خواستیم به حرم مشرّف بشویم هر کدام جداگانه می‌رفتیم.

[سیطره و اشراف ولائی حضرت حدّاد]

مرحوم والد ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمودند:
در همان اوقاتی که من با آقای حدّاد و جمعی از رفقاء به حرم مشرّف می‌شدیم، هر روز یک نفر زیارت می‌خواند و بقیّه با او می‌خواندند. گاهی نوبت من نیز می‌شد؛ ولی همهٔ افراد دارای اطلاع و سواد عربی و ادبی نبودند گرچه عرب بودند امّا در قرائت آنها چه بسا اشتباهاتی رخ می‌داد، مثلاً فاعل را منصوب و یا خبر را مجرور می‌خواندند و از این قبیل، و از جمله این افراد آقای حاج عبدالجلیل بود که هنگام قرائت «زیارت» بعضی از کلمات را به اشتباه طور دیگری قرائت می‌کرد و ما سعی کردیم که آن کلمه را صحیح ادا کنیم ولی هرچه کوشش می‌کردیم ابداً امکان نداشت که زبان ما به کیفیّت صحیح آن کلمه بگردد! و متوجّه شدیم از آنجا که این شخص طبق دستور و تحت اشراف و سیطرهٔ ولائی حضرت حدّاد به قرائت این [ادامه در صفحه

[1] ...

بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فقرات می‌پردازد، کیفیّت اداء کلمات در همان راستا و منهج صورت خارجی پیدا می‌کند و لذا برای ما که خود تحت ولایت ایشان قاری را همراهی می‌کردیم امکان تخلّف از نحوهٔ قرائت وجود نداشت!

جالب اینکه اگر بدون حضور حضرت حدّاد با خود همین قاری به حرم مشرّف می‌شدیم و آن فرد زیارت می‌خواند ما کلمات را به طور صحیح اداء می‌کردیم.

[فرق بین اولیاء خدا و افراد عادی]

مرحوم والد می‌فرمودند: شخصی در عراق خود را به امام عصر عجّل الله فرجه الشّریف منتسب کرده بود، و برخی از اشخاص بی‌اطلاع دور او مجتمع شده بودند و برای او تبلیغ می‌کردند. حتّی این شبهه برای بعضی پیدا شده بود که نکند این فرد خود حضرت بقیّة الله باشند ولی از لحاظ تقیّه و مصلحت این مطلب را ابراز نمی‌کنند و به صورت مخفی در مسجد کوفه بسر می‌برند.

از جملهٔ این اشخاص مرحوم حاج آقا معین شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ بودند که پس از مشاهدهٔ این شخص یقین به امام عصر بودن او می‌نمایند. ناگفته نماند این فرد عمامهٔ سبزی نیز به سر می‌بست. مرحوم حدّاد هرچه به حاج آقا معین می‌فرمایند انسان نمی‌تواند زود به این مطلب باور نماید و باید در این گونه امور دقّت و تحقیق بیشتری اعمال نماید، ولی ایشان بر سر اعتقاد و باور خود مُصرّ و مُبرِم بودند.

روزی مرحوم حدّاد به حاج آقا معین می‌فرمایند: خوب است که در معیّت شما به دیدن این امام زمان برویم و ببینیم که ایشان در چه وضعیّت و حالی می‌باشد. خلاصه به اتّفاق، به سمت کوفه حرکت کردند و در ضمن از مغازهٔ شیرینی فروشی یک جعبه شیرینی به رسم هدیه برای ایشان خریداری نمودند. پس از اینکه در معیّت یکدیگر وارد مسجد کوفه شدند، آقای حدّاد به حاج آقا معین می‌فرمایند: کجاست حجرهٔ ایشان؟ حاج آقا معین می‌گویند فلان حجره، و با دست اشاره به مکانی می‌کنند و خود نزدیک حجره می‌روند ولی به جهت رعایت ادب و احترام از دقّ‌الباب خودداری می‌کنند و به کناری می‌ایستند.

مرحوم حدّاد دقّ‌الباب می‌کند ولی صدائی نمی‌آید، باز دوباره به در می‌زنند، ولی شخصی پاسخ نمی‌گوید؛ وقتی برای بار سوّم درب حجره را به صدا در

[1]...

می‌آورند و جوابی نمی‌شنوند احساس می‌کنند درب حجره باز است؛ با دست درب را باز می‌کنند، می‌بینند فردی روی سجاده نشسته و خود را به حال ذکر و توجّه در آورده است. مرحوم حدّاد تا نگاهشان به او می‌افتد می‌فرمایند: این است آن امام زمانی که شما مدّعی آن هستید؟! و می‌فرمایند: برگردیم که راه را بیراهه آمدیم، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این مرد فردی شارلاتان و حُقّه‌باز و شیّاد است! در حالی‌که مرحوم حدّاد تا آن زمان اصلاً او را ندیده و نمی‌شناختند.
از این داستان مدّتی گذشت، کم‌کم در عراق شایع شد فردی که متّصل به امام عصر عجّل الله فرجه است، می‌تواند افرادی را که مشکل نازائی دارند دارای فرزند کند، و سر و صدائی اطراف این مسأله پیدا شده بود و مطالب مختلف از افراد نسبت به این شیّاد شنیده می‌شد. و وقتی حقیقت مطلب منکشف شد و نقاب شیّادی و فسق از چهرهٔ شیطان‌صفت او برداشته شد که قصد داشت زن نازائی را خود مباشرت به نزدیکی و حمل او نماید، و در اینجا بود که همه فهمیدند این قضیّه حمل و بارداری افراد توسّط خود او انجام می‌شده است.
روزی مرحوم حدّاد به مرحوم حاج آقا معین فرمودند: این امام زمان را شما ببینید دارد دست به چه کارهائی می‌زند و چگونه به کثیف‌ترین و زشت‌ترین عمل خلاف مبادرت می‌نماید.
در اینجا مرحوم والد فرمودند: اینست فرق بین اولیاء خدا و افراد عادی که حقائق پشت پرده برای آنها مثل روز روشن و آشکار است.

[تمثّل ملک یا شیطان به صورت افراد]

در سفری که به اتّفاق اخوی، حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سیّد محمّد صادق در معیّت مرحوم والد به مکّه جهت حجّ تمتّع مشرّف شده بودیم، جدّ مادری ما مرحوم حاج آقا معین شیرازی به اتّفاق اهل‌بیتشان (جدّهٔ ما) نیز مشرّف بودند. پس از انجام مناسک به اتّفاق، قصد تشرّف به عتبات عالیات را داشتیم و در فرودگاه جدّه شب‌هنگام منتظر رسیدن موعِد اطّلاع، در مکانی خلوت نشسته بودیم. مرحوم حاج آقا معین فرمودند: در این سفر من دو نفر را زیاد مشاهده می‌کردم یکی حاج عبدالجلیل محیی و دیگر ... در حالی‌که این دو نفر در عراق بودند و در آن سال به حجّ مشرّف نشده بودند. ناگفته نماند که مرحوم حاج آقا معین شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ دارای حالات کشف و شهود و بصیرت بوده و بعضی از مطالب و

[1]...

صور معنوی برای ایشان منکشف گردیده بود، که از جمله همین مکاشفه‌ای بود که در آنجا برای ما نقل کردند.
مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:
این مکاشفه شما نسبت به آقای حاج عبدالجلیل ـ سَلّمه الله تعالی ـ صحیح بوده است، زیرا ایشان فردی مؤمن و تحت ولایت حضرت حدّاد می‌باشند و طبیعی است که شما ایشان را به صورت واقعی و برزخی خویش دیده باشید؛ زیرا در روایت داریم که: هر مؤمنی که نیّت و قصد زیارت بیت‌الله الحرام را داشته باشد، خداوند ملکی را به صورت او می‌فرستد و در تمام مواقف و مشاهد [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] به نیابت از او حجّ و عمره و زیارت مدینه منوّره را انجام می‌دهد، و چون ایشان لابدّ قصد تشرّف داشته ولی موفّق نگردیده است، خداوند ملکی را به صورت ایشان گمارده تا از طرف او نیابت اعمال و مناسک را بنماید؛ بنابراین این قسمت از مکاشفهٔ شما صحیح و متقن و روشن می‌باشد و امّا قسمت دیگر از مکاشفه شما، شیطانی بوده است که خود را به شکل و شمایل آن فرد دیگر مجسّم و ممثّل ساخته است، زیرا این فرد از تحت دائرهٔ تربیت و ولایت حضرت حدّاد خارج شده است و شیطان متصدّی اعمال و رفتار او شده است و در همه زوایای نفس او رسوخ نموده و قلب او را در تسخیر خود در آورده است؛ پس صورتی که شما از او دیده‌اید صورت و سیرت انسان نبوده است که دارد طواف انجام می‌دهد، بلکه صورت انسان و سیرت شیطان بوده است که نیابتاً از جانب او به انجام این امور مشغول بوده است، امّا از آنجا که شما قدرت تشخیص بین ملک و جنّ و شیطان را ندارید، هر دو صورت را به یک قسم مشاهده می‌کنید و این چنین تصوّر می‌کنید که هر دو رحمانی است.
مرحوم حاج آقا معین فرمودند: نمی‌توان این‌طور به ضرس قاطع ایشان را شیطانی دانست و از حقائق امر خدا خبر دارد! و خلاصه این تفسیر و توجیه مرحوم والد در نظر ایشان موجّه ننمود.
البته آن فردی که از تحت ولایت و اتّصال به حضرت حدّاد خارج شده بود، در اواخر عمر لطف و عنایت الهی رفیقش گردید و دوباره در زمرهٔ تلامذه و ارادتمندان مرحوم حدّاد ـ سلام الله علیه ـ قرار گرفت و عاقبت او ختم به خیر شد و با ولایت از دنیا رحلت نمود؛ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.
شب دوّم که در خدمت مرحوم حدّاد نشسته بودیم، ایشان بدون مقدّمه رو کردند به مرحوم والد و فرمودند: اینکه می‌گویند ملائکه به صورت مؤمنین در می‌آیند صحیح است و نیز شیاطین به صورت افراد ناصالح؟

[1]...

مرحوم والد عرض کردند: بلی همینطور است.
پس از گذشت لحظاتی مرحوم حدّاد فرمودند: این مسأله چگونه است که هر کسی که قصد زیارت مشاهد مشرّفه، خصوصاً حجّ را داشته باشد، ملکی به صورت او و به نیابت از او مراسم را انجام خواهد داد؟
مرحوم والد عرض کردند: بلی روایت داریم که اگر فردی قصد تشرّف به حجّ را داشته باشد ولی بنا به عللی موفّق نشده، ملکی به صورت او در خواهد آمد و یک حجّ و عمرهٔ تمام و کمال از جانب او انجام خواهد داد و نیز ممکن است شیطان به صورت فرد ناصالح درآید و در همین اماکن حضور یابد. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مرحوم حدّاد باز لحظاتی مکث کردند و فرمودند: طریق تشخیص ملک از شیطان چگونه است و آیا هر کسی می‌تواند این قدرت تشخیص را داشته باشد؟
مرحوم والد عرض کردند: خیر، انسان باید خود دارای بینش و بصیرت غیر عادّی باشد تا بتواند تمییز بین آن دو را دریابد و این از عهدهٔ هر کسی ساخته نیست.
مرحوم حدّاد فرمودند: بله بله، مطلب همینطور است! تا انسان قدرت تشخیص نداشته باشد، چه بسا بین ملک و شیطان خلط می‌کند و هر دو را ملک می‌پندارد و در هر دو به یک نحو قضاوت می‌نماید، در حالی‌که یکی از آن دو صورت ملک و فرشته بوده است و صورت دیگر شیطان بوده است.
آنگاه فرمودند: بزرگان و اولیای خدا عیب مردم را صریحاً و رو در روی آنان نمی‌گویند، بلکه با کنایه و اشاره مطلب را به آنان تفهیم می‌کنند، و این شعر مولانا را قرائت فرمودند:

داند و خر را همی راند خموش ** بر رُخت خندد برای روی پوش

فردا صبح که در معیّت مرحوم والد به سمت حرم مطهّر مشرّف می‌شدیم مرحوم آقا، اخوی و حقیر را مخاطب قرار داده و فرمودند: شما از مطالب دیشب آقای حدّاد چه دستگیرتان شد؟ ما عرض کردیم: مسأله خاصّی متوجّه نشدیم بلکه یک سری مطالب کلّی فرمودند.
ایشان فرمودند: یادتان می‌آید که آن شب در جدّه ایشان [حاج آقا معین] گفتند: من دو نفر را در مواقف و مشاهد مشرّفه زیاد می‌بینم، من گفتم: یکی از آن دو، مَلک و دیگری شیطان بوده است، ولی ایشان نپذیرفتند؟ عرض کردیم: بله، این چنین بود.
سپس ایشان فرمودند: دیشب صحبت آقای حدّاد به همین قضیّه بر می‌گشت

[1]...

و تمام آنچه را که بین ما و ایشان در آن شب ردّ و بدل شد بازگو نمودند و در آخر به من ایراد گرفتند که: چرا عیب و اشکال حاج آقا معین را مستقیم و در حضور دیگران بازگو کردم و فرمودند: گرچه اشکال و ایراد شما صحیح است ولی این مطلب نباید بدین صورت رو در روی ایشان و با صراحت مطرح می‌گردید، زیرا حفظ عزّت و آبروی مؤمن مهم است.
سپس فرمودند: اینست روش و سیرهٔ اولیای الهی که انسان را این چنین با مبانی آشنا می‌گردانند.

[رعایت احترام به بزرگتر]

در اتاق مرحوم حدّاد یک سماور نفتی بود که خود ایشان اغلب برای مهمانان با آن چای آماده می‌کردند؛ گاهی از اوقات نیز دوستان انجام می‌دادند.
شبی در اتاق ایشان، به اتّفاق چند نفر از ارادتمندان ایشان نشسته بودیم. اخوی آقای حاج سیّد [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] محمّد صادق ـ سلّمه الله تعالی ـ رفتند و برای افراد مجلس چای در استکان ریختند و جلوی آنان قرار دادند؛ وقتی نوبت به من رسید، من نیز یک استکان چای از سینی برداشتم و جلوی خود گذاشتم. در این وقت حضرت حدّاد فرمودند: این صحیح نیست که برادر بزرگتر انسان برای انسان چای بیاورد و انسان همین طور بنشیند و تماشا کند؛ شما برخیزید و برای خود و ایشان چای بیاورید!
من برخاستم و آن دو استکان باقی مانده را در قوری خالی کردم و دوباره از قوری به استکان ریختم و یکی را در مقابل اخوی و یکی را برای خود گذاشتم؛ در این وقت مرحوم حدّاد فرمودند: احسنت.

[من کیم و کجایم و چه می‌کنم و چه می‌خواهم؟]

مرحوم والد فرمودند: حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرمایند:
بعضی از اوقات اتّفاق می‌افتد که حقیقت و واقعیّتم بدون هیچ‌گونه تعلّق به اسم و رسمی و صفت و اثری از همه این اوصاف و تعیّنات و حدود اسمیّه و رسمیّه خارج می‌شود؛ همچنان که مار از پوست خود جدا می‌شود و پوست را به کناری می‌اندازد و هیچ ارتباطی دیگر با او ندارد و خود به راهی می‌رود، من نیز از همه حدود و ثُغور اسمیّه و رسمیّه و حدّیه به تمام معنی الکلمه خارج می‌شوم و همین طور حیران می‌مانم که من کیم و کجایم و چه می‌کنم و چه می‌خواهم؟ و در این لحظه فقط نفس ذات خود را می‌نگرم و بس، بدون سر سوزنی از شائبه کثرت و اثر.
و حقیر (نگارنده) در اینجا عرض می‌کنم: این حالت، نفسِ ادراکِ وجود

[1]...

بسیط و بَحْت است، و شاید مقصود از عبارت مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در روح مجرّد که فرموده‌اند: حضرت حدّاد مصداق و تعیّن حقیقت «لا هو إلاّ هو» است، همین حالت مذکوره باشد که البته تفصیل مطلب مجال دیگری را می‌طلبد.

[مسیر ما مسیر عبور از عوالم نفس و کثرات و حُجب نفسانیّه است]

مرحوم والد می‌فرمودند:

آقای حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرمودند: این مردم وقتی که پیش ما می‌آیند، فوراً از معجزه و امر خارق عادت صحبت می‌کنند و طالب ابراز این امور از ما می‌باشند، اما نمی‌دانند که مسیر ما مسیر هدایت و دستگیری است و این مسیر عبور از عوالم نفس و کثرات و حُجب نفسانیّه است نه اظهار و ارائه خوارق عادات و کرامات؛ انجام این امور چه دردی از مردم دوا می‌کند؟ ولی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اینان باید بدانند که آنچه مُعدّ و موجب حرکت و فعلیّت استعدادات است، کلمات و بیانات ما است که حکم اکسیر را دارد و برای تأسّی و پیروی و انقیاد همانند کیمیا، مؤثّر و کمیاب است، و هر کدام از این بیانات از چهار هزار معجزه بالاتر و مؤثّرتر و راه‌گشاتر و کارسازتر است!

و نیز فرمودند: من تعجّب می‌کنم از این افرادی که به ما مراجعه و طلب دستور و برنامه می‌کنند و ما هم با وجود کثرت مشاغل و عدم مجال برای آنها وقت می‌گذاریم و با آنها صحبت می‌کنیم و به آنها برنامه می‌دهیم و آنان نیز مدّتی بر این دستور مداومت می‌نمایند و حال و هوای آنها تغییر می‌کند و جان تازه‌ای در کالبد آنان دمیده می‌شود و صفای خاصّی بر جان و زندگی آنان حاکم می‌گردد و چشمان آنها به فضای جدیدی باز و روشن می‌شود، ولی همین که مدّتی از این قضیّه می‌گذرد با ارتباطِ با شخص منحرف و مصاحبت با افرادی معاند یک مرتبه دست از همه آن داده‌ها می‌شویند و آن مطالب را رها می‌کنند و آن نور و ضیاء در ضمیر آنان به تاریکی و اُفول می‌گراید و آن صفا و بهجت، بدل به خمودی و مردگی می‌گردد، و آن راه و ذکر و همّت و مقصد و حرکت تماماً فراموش می‌شود، تو گوئی اصلاً ابتداءً خبری و مطلبی نبوده است.

[افرادی که همچون کبوتر حرمند]

روزی در منزل احمدیّه طهران، زمانی که به قصد زیارت رفقاء به ایران آمده

[1]...

بودند، از مراتب توحید و کیفیّت تجلّی ذات در مرایا و تعیّنات صحبت می‌کردند. در این وقت یکی از حضّار که با ایشان در پاره‌ای از مسایل اختلاف نظر داشت، با حالی متعجّبانه و مستنکرانه عدم موافقت خود را با این مطالب ابراز و اظهار نمود. ایشان یک مرتبه متوجّه حالت انکار آن فرد شدند و با حالتی گلایه‌آمیز فرمودند:

«چرا این افرادی که ما را می‌شناسند و از راه و روش ما اطّلاع دارند و سخن ما را بارها و بارها شنیده و تعقّل نموده‌اند، ما را رها نمی‌کنند؟! اینها مگر نمی‌دانند که ما از مرتبه توحید به هیچ‌وجه تنازل نمی‌کنیم و به تخیّلات و توهّمات آنها گوش نمی‌سپاریم و از حقائق و دقائق توحیدیّه دست بر نمی‌داریم؟! آخر مگر ما اینها را به اینجا دعوت کرده‌ایم؟! چرا جای دیگر نمی‌روند تا هم ما از آنها راحت باشیم و هم آنها دیگر از سخنان توحیدی ما آزار نبینند؟! ما که نمی‌توانیم به خاطر آنها و خرسندی آنها از مرتبه ذات تنازل کنیم! پس چرا ما را رها نمی‌کنند و به جای دیگر نمی‌روند؟»

در این حال یکی از حاضران مجلس که نزدیک ایشان نشسته بود و مردی بسیار فهیم و مهذّب [ادامه در صفحه بعد]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و درستکار بود به ایشان عرض می‌کند: مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری ـ رحمة الله علیه ـ از این افراد به کبوتر حرم تعبیر می‌فرمودند که نه می‌توان آنها را گرفت و بیرون کرد و نه اینکه آنها اهل رعایت و تشخیص هستند، هرجا می‌خواهند می‌روند و می‌نشینند و کسی نیز نمی‌تواند متعرّض آنان گردد؛ در این وقت مرحوم حدّاد سه بار فرمودند:

«رحمة الله علیه، رحمة الله علیه، رحمة الله علیه.»

[عواقب هولناک سَفک دماء و تسبیب در ریختن خون مردم]

در یکی از شبهای دهۀ عاشوراء، در منزل مرحوم حدّاد سخن از عواقب هولناک سَفْک دِماء و نیز تسبیب در ریختن خون مردم بود و مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ در این موضوع سخنانی غریب می‌فرمودند؛ در این ضمن، صحبت از جنایات پهلوی و کشتار مسجد گوهرشاد به میان آوردند و فرمودند:

«این مردی که باعث شد هزاران نفر در مسجد گوهرشاد قتل عام شوند، در مقابل خدا چه جوابی دارد؟!»

[ملاقات آقای حدّاد و آقای دستغیب رضوان الله علیهما بعد از فوت فرزند آقای

[1]...

دستغیب]

در سنهٔ ۱۳۹۰ هجری قمری پس از مراجعت از حجّ بیت‌الله الحرام در معیّت والد معظّم و اخوی آقای حاج سیّد محمّد صادق به عتبات عالیات مشرّف شدیم. در ایّامی که در منزل مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ در کربلای معلّی بودیم، مرحوم آیة الله آقای حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ نیز به اتّفاق اهل بیت خویش مشرّف بودند و در منزلی در کربلا اسکان گزیده بودند. ناگفته نماند که در آن سال فرزند ایشان که در دانشگاه طهران تحصیل می‌نمود، بر اثر تصادف به رحمت خدا می‌رود و مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ خیلی به ایشان علاقه‌مند بودند و ایشان نیز گاهگاهی به زیارت مرحوم والد در مسجد قائم حاضر می‌شدند و از بیانات ایشان بهره‌مند می‌گشتند. مرحوم دستغیب خیلی اصرار داشتند که ایشان [فرزند شهید دستغیب] در سلک علماء الهی و مروّجین مکتب اهل بیت قرار گیرند، و به مرحوم والد توصیه می‌نمودند که با ایشان صحبت کنند و ایشان را از ادامهٔ دروس دانشگاهی منصرف نمایند و بنده می‌دیدم که گاهگاهی ایشان به منزل می‌آیند و با مرحوم والد ـ قدّس الله سرّه ـ در مسایل دروس الهی و طلبگی صحبت می‌کنند و بسیار به اشتغال دروس اسلامی اشتیاق و رغبت نشان می‌دادند ولی آن را موکول به اتمام دروس دانشگاهی می‌کردند. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علی أیّ حال تقدیر و ارادهٔ ازلی به نحو دیگری رقم خورد و این جوان پاک‌طینت و صافی‌ضمیر که الحقّ می‌توانست در آینده از ستارگان درخشان عالم علم و معرفت و فضیلت گردد، در عنفوان شباب و ریعان جوانی از عالم خاک به سرای اخروی هجرت نمود، و بدین لحاظ والدهٔ او (عیال مرحوم دستغیب) بسیار متألّم و بی‌قرار بود و مرحوم دستغیب از حضرت حدّاد تقاضا می‌نمود که در حقّ ایشان دعا بفرمایند.

روزی مرحوم حدّاد فرمودند برای تسلیت و زیارت آقای دستغیب به منزل ایشان در کربلا می‌رویم، و به اتّفاق ایشان و مرحوم والد و اخوی به سمت منزل مرحوم دستغیب حرکت کردیم و پس از ربع ساعت رسیدیم و وارد شدیم.

پس از ردّ و بدل سخنان متعارف و احوال‌پرسی و تسلیت، مرحوم دستغیب از احوالات خود با مرحوم آیة الله انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ مطالبی فرمودند و پیوسته از ایشان تعریف و تمجید می‌کردند، و در ضمن فرمودند:

روزی به مرحوم انصاری عرض کردم: کیفیّت جذبات رحمانیّه و نفحات

قدسیّه بر قلب انسان را بیان فرمائید و اینکه در زیارت أمین الله وارد است: و مَوائِدَ المُستَطعِمِین «طعام‌های خاصّ اهل معرفت آماده و مهیّا است» چه می‌باشد و کیفیّت آن مائده‌ها برای ما روشن نشده است.

مرحوم انصاری پاسخی نفرمودند تا اینکه موقع زوال و وقت نماز ظهر شد، برخاستیم و سجّاده انداختیم و به امامت مرحوم انصاری نماز ظهر را بجای آوردیم، امّا چه نمازی!! حالتی در آن نماز برای من دست داد که تا آن موقع چنین چیزی اتّفاق نیفتاده بود و اصلاً خود را احساس نمی‌کردم و گوئی که روی زمین قرار نداشتم! پس از اتمام نماز و قرائت تسبیحات حضرت زهرا سلام الله علیها، مرحوم انصاری در حالی‌که جلوتر از ما نشسته بودند رو کردند به من و فرمودند: «حالا معنای جذبات و نفحات الهیه و موائد المستطعمین را فهمیدی؟!»

سپس مرحوم دستغیب فرمودند: بلی بلی بزرگانی بودند، حالاتی داشتند، چه درجات و مراتبی را حائز گشته بودند!

مرحوم حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ در حالی‌که سر خود را پائین انداخته بودند، پس از کمی مکث فرمودند:

عشق تو مرا ألست منکم ببعید ❊❊ هجر تو مرا إنّ عذابی لشدید

بر کُنج لبت نوشته یُحیی و یُمیت ❊❊ مَن مات مِن العشق فقد مات شهید

و آنگاه برخاستند و خداحافظی کردند و خارج شدند.

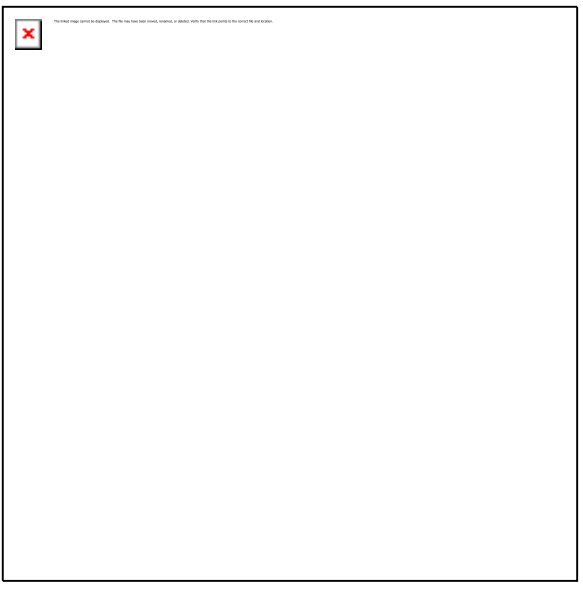
[تفسیر منسوب به محیی الدّین عربی از آن او نیست]

در یکی از شب‌های محرّم که منزل مرحوم حدّاد جلسه‌ای از رفقای عراقی و غیره بود، ایشان به مرحوم والد می‌فرمایند که قدری از قرآن را تفسیر کنند. در آنجا تفسیر منسوب به محیی الدّین عربی ـ رضوان الله علیه ـ کنار اطاق قرار داشت؛ مرحوم والد آن را برداشته و سوره نوح را از روی تفسیر محیی الدّین تفسیر می‌کردند، تا رسیدند به این آیه: ﴿وَقَالَ نُوحٞ رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾* در آنجا نوشته شده بود: «حضرت نوح نمی‌بایست یک چنین درخواستی از خدای متعال بنماید، زیرا با رحمت واسعهٔ حق ناسازگار است و این یک اشتباهی بوده است که از آن حضرت سر زد!»

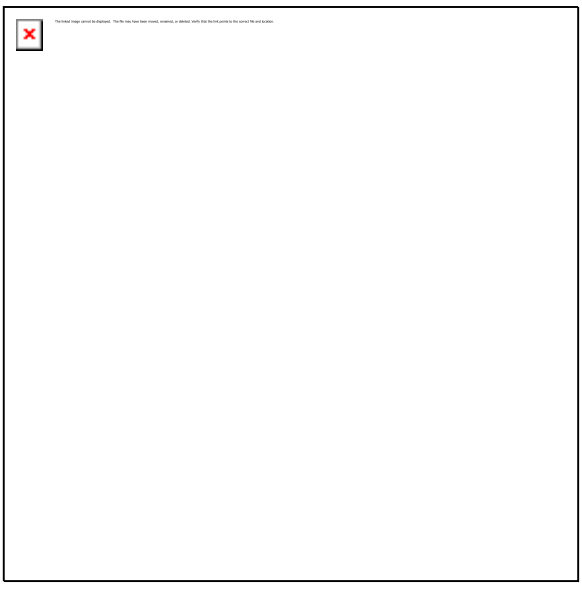
مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ تا این مطلب را شنیدند فرمودند: نسبت دادن خطا و لغزش به انبیاء صحیح نیست و گوینده این کلام خود

اشتباه نموده و مرتکب لغزش شده است. و سپس ادامه دادند: از اینجا معلوم می‌شود این تفسیر قطعاً ارتباطی به محیی الدّین عربی ندارد؛ زیرا او چنین مطلبی را نمی‌گوید، بلکه منسوب به فرد دیگری می‌باشد. (معلِّق)

*ـ سوره نوح (۷۱) آیه ۲۶.

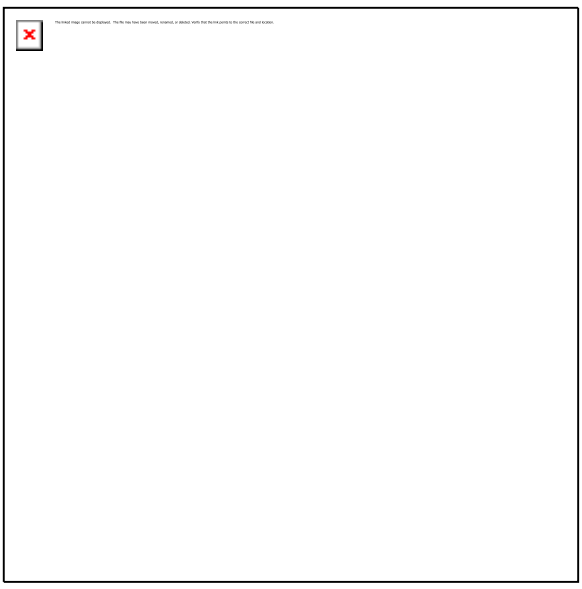


دست خط حضرت آقای حاج سیّد هاشم حداد


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

تصویر مرحوم علاّمه طباطبائی و علاّمه طهرانی در منزل مرحوم شهید قدوسی رحمة الله علیهم. این تصویر در آخرین روز مباحثات ایشان برداشته شده است؛ این مباحث پیرامون موضوعات مختلف است که مرحوم علاّمه طهرانی در فصل دوّم مهرتابان آورده‌اند و آخرین موضوع، مسأله فناء عین ثابت در ذات باری است که مرحوم علاّمه طباطبائی قبول نداشتند، و بالأخره در همین جلسه اخیر به صحّت و وقوع آن اعتراف نمودند و فرمودند: الحمد لله که خداوند شما را وسیله هدایت ما قرار داد، ولی بلافاصله مرحوم علاّمه طهرانی فرمودند: این چه حرفی است ما هر چه داریم از شما داریم. رحمة الله علیهما رحمة واسعة.

احوال مرحوم آیة الله علامه حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی قدّس الله سرّه



احوال و حکایات

[جایگاه المیزان در میان عامه]

در روز پنجشنبه ۲۹/ج ۱۴۰۳/۱ جناب محترم ثقة الاسلام آقای حاج سیّد محمّد علی میلانی ـ دام توفیقه ـ دربارهٔ مرحوم استاد ما علاّمهٔ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ گفتند:

رئیس انجمن فرهنگی مصر شیخ محمّد فحّام، و معاون او شیخ شِرْباصیّ در مشهد مقدّس نزد پدرم آمدند و از جمله سخنانشان این بود که ما تفسیر المیزان را از بهترین تفاسیر یافته‌ایم و تا جلد هجدهم آن را مطالعه کرده‌ایم و دو جلد دیگر آن را نیافته‌ایم، و خیلی اشتیاق داشتند که از نزدیک علاّمهٔ طباطبائی را نیز ببینند، امّا علاّمهٔ طباطبائی در آن وقت که در شهر مقدّس مشهد بودند، در خارج شهر رفته بودند

و لذا ملاقات حاصل نشد؛ ولیکن مرحوم پدرم جلد نوزدهم و بیستم را تهیّه و برای آنان به مصر فرستادند.

این بود حکایت جناب آقای میلانی زاده؛ و امّا جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج شیخ محمّد رضا مهدوی دامغانی ـ زید توفیقه ـ همین مطلب را در یک سال و نیم قبل بدین‌طریق بیان کردند که:

چون بین ایران و مصر روابط دوستانه برقرار شد و بنا شد روابط فرهنگی

بین دو کشور برقرار شود، از طرف مصر شیخ محمّد فحّام و شِرباصیّ به ایران آمدند و از مجامع فرهنگی بازدید و با علماء ملاقات کردند.

من که از شاگردان و معتمدان مرحوم میلانی بودم، نزد من فرستادند و پیام دادند که: اوّل وقت فردا میل دارم شما را ملاقات کنم. من فردا اوّل وقت به حضورشان رفتم؛ فرمودند: دو نفر از شخصیّت‌های مصر از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و مصر بناست نزد ما بیایند، شما هم در آن جلسه حضور داشته باشید و از طرفی باید چیزی به آنها هدیه کنیم، شما چه چیز را مصلحت می‌دانید؟

من گفتم: دورهٔ تفسیر المیزان هم علمی است و هم کتاب شریف و معتبر و مناسبت با این ملاقات را دارد. ایشان فرمودند: به نظر من هم همین رسیده بود؛ و لذا یک دوره از المیزان تهیّه کردند که در وقت ملاقات به آنها هدیه کنند؛ و از طرفی به نزد حضرت علاّمهٔ طباطبائی پیام دادند که ایشان هم در آن مجلس حضور بهم رسانند ولیکن به جهت ابراز کسالت، علاّمه از حضور در مجلس خودداری کردند.

و دربارهٔ ادبیّت عربی تفسیر المیزان جناب آقای میلانی‌زاده فرمودند:

از نقطه نظر قیاس ادبیّت المیزان و الغدیر (در زمان حیات هر دو مؤلّف بزرگوار آنها) از مرحوم حاج شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء که استاد ادبیّت و عربیّت و فرید عصر در زمان خود بود، چون از الغدیر سؤال شد در جواب فرمود: «معلوم است که آن را ایرانی نوشته است» و چون از داماد مرحوم آقا سیّد شرف الدین عاملی آقای شیخ عبدالله سُبَیْتی سؤال شد در جواب گفت: «معلوم است که آن را غیر عرب نوشته است» ولیکن از المیزان چنین نقل‌هایی نشده است؛ علاوه بر آنکه از آقا سیّد محمّد حسین فضل الله که در غازیهٔ لبنان ساکن و از مشاهیر ادبیّت عرب هستند،

نقل شده است که: تفسیر المیزان از نقطه نظر ادبیّت جزو کتاب‌های معتبر ادبی در نزد جوانان و دانشگاهیان لبنان است.

و آقای میلانی‌زاده فرمودند:

با آنکه مرحوم امینی نسخهٔ خود را در نجف اشرف در نزد مرحوم آقا شیخ محمّد علی اُردوبادی می‌برده و می‌خوانده است، و آن مرحوم که در ادبیّت عرب ممتاز بوده است تصحیح می‌نموده است و عروة الوثقی مرحوم یزدی را که دو نفر عرب: آقا شیخ احمد کاشف الغطاء و آقا سیّد احمد خوانساری تصحیح کرده‌اند و کفایه مرحوم آخوند خراسانی را نیز تصحیح کرده‌اند، (بدین‌گونه که مرحوم سیّد محمّد کاظم یزدی که از کوفه به نجف می‌آمده است، در عَرَبانه نوشته‌ای از عُروة را برای شیخ احمد کاشف الغطاء و حاج سیّد احمد خوانساری می‌خوانده است و این دو نفر آن را تصحیح می‌نموده‌اند؛ و اما مرحوم آخوند خراسانی کفایة الاصول را بدین ترتیب نوشته است که مرحوم شیخ محمّد صالح علاّمهٔ سمنانی که دورهٔ اوّل درس

مرحوم آخوند می‌رفته است، مطالب را برای خود می‌نوشته است، سپس آن را مرحوم آخوند از وی می‌گرفته است و بالنّتیجه کفایة الأصول تنظیم و تحریر یافته است.) ولیکن تفسیر المیزان حتّی تصحیح مطبعه‌ای آن هم توسّط خود علاّمه انجام می‌گرفت ـ رحمة الله علیه ـ و در آن وقتی که علاّمه مشغول نوشتن آن بود، و فقط گاهگاهی چایی کم رنگ می‌خورد و یا یک نصفه سیگار می‌کشید و سیگار ایشان «اشنو» بود و یک پاکت آن هفت قران (ریال) ارزش داشت، چه بسا ایشان پول سیگار را نداشت!

[علاّمه طباطبائی استاد فرید در علوم باطنی و غیبی]

روزی ما در معیّت پدرم و عموهایم یک درشکه از تبریز برای دهی که علاّمه در آن سکونت داشت (شاد آباد و یا غیر آن) گرفته و سوار شده و می‌رفتیم، (و قبلاً عموهایم با پدرم سخن از قبله به میان آورده بودند و هنوز قبله‌نمای رزم‌آرا به میان نیامده بود) در بین راه که درشکه می‌رفت، عموهایم به پدرم گفتند: این شخص

مگر چه شخصیّتی است که شما با درشکه از تبریز به سوی او به آن دِه می‌روید؟ پدرم گفت: همان کسی است که در حلّ این مسائل (قبله که قبلاً مورد سخن بوده است) استاد و فرید است.

و در غالب از موارد و اوقات مرحوم پدرم می‌گفت: «علاّمهٔ طباطبائی علومی را دارد که ما نداریم» و منظور پدرم از آن علوم، علوم باطنی و غیبی بوده است.

[قدرت فوق العاده ایشان در مقام مشاعره]

یک روز من با حضرت علاّمهٔ طباطبائی و دو نفر دامادشان آقای مناقبی و آقای قدّوسی با ماشین سواری از سبزوار به مشهد می‌آمدیم و بنا شد مشاعره کنیم. ما سه نفر در یک طرف و علاّمه به تنهایی در طرف دیگر بود، ما سه نفر مجموعاً نتوانستیم از ایشان برنده شویم، بلکه علاّمه بود که ما را محکوم می‌کرد؛ نه با یک بیت شعر بلکه با چند بیت که مرتّباً به عنوان شاهد می‌آورد و حقّاً ما از احاطهٔ ایشان به شعر و ادبیّت در شگفت افتادیم.

[قدرت فوق العادهٔ ایشان در تشخیص خطّهای قدیمی و اساتید این فنّ]

آقا سیّد محمّد علی میلانی می‌گفتند:

علاّمه در تشخیص خطّهای قدیمی و اساتید فنِّ خطّ، استاد بودند و خطّهای معروفین را به طرز بی‌نظیری می‌شناختند، به طوری که در بعضی از اوقات اساتید خط‌شناسی برای شناختن بعضی از خطوط به ایشان مراجعه می‌کردند و ایشان بدون درنگ می‌گفتند: این خطّ مثلاً از فلان است.

یکی از اساتید اهل فنّ خطّ برای ما می‌گفت: روزی ما مقدار زیادی از خطوط را که نمی‌شناختیم، به محضر ایشان بردیم و ایشان یک‌یک را می‌گفتند که از کیست و سریعاً کنار می‌گذاردند؛ مثلاً می‌گفتند: این از مرحوم درویش است، این خطّ میرعماد است، این خطّ میرزا غلامرضا کلهر است، این خطّ احمد نیریزی است، و همچنین تا آخر مجموعه را یکایک سریعاً گفتند و اوراق را روی هم می‌گذاردند.

پس از انجام این مهمّ ما پرسیدیم: بسیار خوب! شما این‌طور مبیّن و روشن ساختید، ولی حالا بفرمایید به چه دلیل این‌طور می‌گوئید؟ و برای ما چه حجّتی باشد؟!

ایشان یکایک از اوراق را برداشتند و شیوهٔ یکایک از اساتید خطّ را بیان می‌کردند و سپس می‌فرمودند: این قطعه دارای این شیوه و این خصوصیّات است، که این نیز برای ما بسیار مُعجِب بود.[1]

صلاح کار کجا و من خراب کجا

در روز پنجم شهر محرّم الحرام ۱۴۰۶ که جناب حجّة الإسلام آقای حاج شیخ ابوالقاسم غروی مرندی آقازاده آیة الله حاج شیخ هدایت الله مرندی، در بنده منزل در مشهد تشریف آوردند، در ضمن مذاکرات در احوال مرحوم استاذنا العلاّمه الطباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:

در روز عید غدیر آخرِ ایشان که یک ماه به رحلتشان مانده بود برای دیدار و زیارت ایشان به

---

[1]. جنگ ۱۵، ص ۴۷.

بیمارستان آیة الله گلپایگانی در قم رفتم. ایشان در آنجا بستری بودند و از قرائن معلوم شد که در آن روز کسی برای دیدار ایشان نیامده است؛ زیرا طلاّب و فضلاء همه سرگرم مراسم عید و تشریفات آن روز بوده‌اند. من تنها مدّتی در اطاق ایشان در کناری ایستاده بودم تا صبیّهٔ ایشان که زوجهٔ مرحوم قدّوسی بود آمد و پهلوی تخت ایشان ایستاد، و به ایشان که مدّتها چشمانشان بسته بود سلام کرد و گفت: آقاجان حالتان چطور است؟ ایشان فقط در پاسخ گفتند: خوبم.

او هم قدری ایستاد و رفت برای منزل خود و برای نگه‌داری اطفال خود.

من مدّتی در گوشهٔ اطاق ایستاده بودم که ناگهان ایشان که چند روز بود

چشمانشان بسته بود و باز نکرده بودند و کاملاً به صورتِ چشمان مریض بود، باز کرده و در حالی‌که بسیار درخشان و به صورت چشمان بشّاش عادی بود یک نظری به من کردند و من هم موقع را مغتنم شمرده و به صورت مزاح عرض کردم: آقا از اشعار حافظ چیزی را در نظر دارید؟!

ایشان فرمودند: «صلاح کار کجا و من خراب کجا» بقیّه‌اش را بخوان!

من گفتم: «ببین تفاوت ره از کجاست» و خود ایشان فرمودند: «تا به کجا».

و ایشان چشم خود را به صورت اوّل بستند و دیگر هیچ سخنی به میان نیامد.[1]

هم خودت را معطّل کرده‌ای و هم ما را

در روز یکشنبه سوّم شهر جمادی الاُولی یک‌هزار و چهارصد و هفت هجریّه قمریّه که جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج شیخ صدر الدّین حائری شیرازی ـ دامت برکاته ـ به مشهد مقدّس مشرّف بودند و توفیق حضور و ملاقات دست داد،

---

[1]. جنگ ۱۶، ص ۱۳۸.

مطلبی دربارهٔ استادنا الأکرم بیان کردند که ثبت آن نیکو است؛ فرمودند:

من از أخ الزوجهٔ خود جناب آقای حاج شیخ حسن آقا پهلوانی شنیده بودم که دربارهٔ علاّمه می‌گفتند که ایشان گفته‌اند در زمان کودکی هیچ فکر ایشان خوب کار نمی‌کرد و مطالب استاد را نمی‌فهمیدند، بالأخره سجده‌ای بجا آوردم و با خدا گفتم: یا مرگ و یا فهم؟ و از آن به بعد در هیچ مطلب معضلی فرو نماندم و هرچه از مسائل مشکله پیش می‌آمد حلّ می‌شد و حتّی غامض‌ترین مسائل جوابش به دست می‌آمد.

من مترصّد بودم که در موقع مناسبی از ایشان این مطلب را بپرسم به طوری که

هم مطلب بدست آید و هم چون موضوع نفهمیدن ایشان بوده است، جمله‌ای و یا عبارتی که خلاف شأن و مقام ایشان باشد صادر نشود و سوء أدبی نگردد؛ تا یک سفر که ایشان با دامادشان آقای قدّوسی به شیراز تشریف آوردند و در وقتی که من نزد ایشان تنها بودم و حتّی آقای قدّوسی هم در اطاق مجاور به نماز مشغول بود و مجلس ما به تمام معنی الکلمه فارغ بود، من کم‌کم شروع کردم بدین‌گونه مطلب را به میان آوردن که: شما حاضرید اگر من سؤالی داشته باشم جواب دهید؟

ایشان فرمودند: چه ضرر دارد اگر بدانم می‌گویم!

من عرض کردم: مطلب راجع به خود شماست، و حتماً می‌دانید اگر بپرسم جواب می‌دهید؟ و یا نه من از پرسش خود صرف نظر کنم!

ایشان گفتند: بفرمایید، اگر بدانم می‌گویم!

من عرض کردم: این‌طور شنیده شده است که شما در سنّ طفولیّت درس‌ها را ادراک نمی‌کرده‌اید و بعداً سجده‌ای بجای آورده‌اید و خداوند به شما

عنایتی فرموده است که در مشکل‌ترین مسائل علمی جوابش بدست می‌آید، این‌طور است؟!

تا من این جملات را گفتم، دیدم حال علاّمه متغیّر شد و رنگ صورتشان زرد شد به طوری که من از سؤال خود قدری شرمنده شدم.

سپس ایشان گفتند: حال که بنابر گفتن است می‌گویم؛ من وقتی که در تبریز سیوطی می‌خواندم، استادمان ما را امتحان می‌کرد و من از عهدهٔ امتحان برنیامدم، استاد به من گفت: هم خودت را معطّل کرده‌ای و هم ما را!

من از این کلام استاد بسیار برآشفته شدم و گویی در جان و روح من نشست؛ بالأخره نتوانستم در تبریز بمانم و رفتم در خارج تبریز بر سر تپّه‌ها عملی انجام دادم که خداوند تفضّل فرمود.

و ذکر نکردند که آن عمل سجده بوده و یا چیز دیگری، و دیگر هیچ نگفتند.

من عرض کردم: و بعد از آن دیگر هیچ مطلبی برای شما لا ینحلّ نماند و هرچه هم مشکل بود حلّ می‌شد؟

فرمودند: تا به حال چنین بوده است.

در روز چهارشنبه، ۳ ربیع المولود ۱۴۱۰، که حضرت آیة الله حاج شیخ عبدالحمید شربیانی به بنده منزل در مشهد تشریف آوردند، ضمن مذاکرات این داستان را از علاّمه (ره) نقل کردند و گفتند: علاّمه گفتند:

«پس از این عمل من همان شب بر حاشیهٔ ابوطالب سیوطی، حاشیه نوشتم.»

و نیز گفتند: آن معلّم و استاد سیوطی ایشان و أخویشان (آقا سیّد محمّد حسن الهی) آقای شیخ محمّد علی سرابی بوده است که قیّم و وصیّ از طرف پدرشان، دائی آنها آقا سیّد محمّد باقر قاضی (پدر آقا سیّد محمّد علی قاضی) برای آنها معیّن کرده بود.[1]

[تعلیقه و تصحیح ارشاد شیخ مفید و ذکر نَسب مرحوم قاضی و علاّمه طباطبائی]

مرحوم حاج میرزا علی قاضی ـ رضوان الله

---

[1] . همان مصدر، ص ۱۸۳.

علیه ـ در زمان جوانی خود کتاب ارشاد مفید را تصحیح نموده، و در سنهٔ ۱۳۰۶ هجریّه قمریّه که سال چهل و یکمین از سلطنت ناصرالدّین شاه قاجار بوده است تصحیح تمام، و در روز ۱۷ شهر ربیع المولود اوائل سنهٔ ۱۳۰۸ از هجرت، به دست محمّد بن حسین تبریزی نوشته شده و آمادهٔ طبع شده است، و در آخر آن، آن مرحوم سلسلهٔ شریف نسب خود را مرقوم فرموده و ما تیمّناً و تبرّکاً در اینجا عین دستخط مبارکشان را می‌آوریم:

و لمّا كان العِلم بالنِسَب العَليّة شُعَبِ الانسابِ العلويّة مِن أهمّ المقاصد العلميّة و به يُعرَفُ مواردُ بعضِ الاحكام الشرعيّة علّقنا عليه هذه اللّمعةَ البهيّةَ فى نسب هذه الفرقة الحَسَنيّه ـ عليه و عليهم الثّناء و التحيّة ـ .

اَقلُّ الخليقةِ السيّد علىّبن المولى الميرزا حسينبن الميرزا احمد القاضىبن الميرزا رحيم القاضىبن الميرزا تقى القاضىبن الميرزا محمّد القاضىبن الميرزا محمّد علىّ القاضىبن الميرزا صدرالدّين محمّدبن الميرزا يوسف (نقيب الأشراف) بن الميرزا صدرالدّين محمّدبن مجدالدّينبن سيّد اسماعيلبن الأمير علىّ اكبربن الامير عبدالوّهاببن الامير عبدالغفّاربن سيّد عمادالدين أمير حاجبن فخرالدين حسنبن كمال الدّين محمّدبن سيّد حسنبن شهاب الدّين علىّبن عماد الدّين علىّبن سيّد احمدبن سيّد عمادبن أبىالحسن علىّبن أبىالحسن محمّدبن أبىعبدالله أحمدبن محمّد الأصغر (و يُعرَف بابن الخزاعيّة) بن أبىعبدالله أحمدبن إبراهيم الطّباطبابن اسماعيل

الديباج‌بن إبراهيم الغَمْربن الحسن المثنّى‌بن الامام أبى محمّد الحسن المجتبى‌بن الإمام الهُمام علىّ‌بن أبى‌طالب، عليه و عليهم‌السّلام، و اُمّ ابراهيم‌بن الحَسن فاطمة بنت سيّدالشّهداء الحسين‌بن علىّ، عليهم الصّلوة و السّلام؛ رَحِم اللَه معشَرَ الماضين و الحَقَنا بهم فى الصّالحين. ـ انتهى.

[جدّ سوّم علاّمه طباطبائى با مرحوم قاضى يكى است]

از علاّمهٔ طباطبائى راجع به نسبشان سؤال[1] كردم فرمودند: جدّ سوّم من با جدّ سوّم مرحوم حاج ميرزا على قاضى يک نفرند؛ چون سلسلهٔ من بدين شكل است: «السيّد محمّد حسين بن السيّد محمّد بن السيّد محمّد حسين بن السيّد على اصغربن السيّد محمّد تقى» و اين سيّد محمّد تقى همان ميرزا تقى قاضى فرزند ميرزا محمّد قاضى است كه مرحوم حاج ميرزا على قاضى او را جدّ سوّم خود شمرده است. اللهمّ ارْحَمْهم جميعًا و طَوِّلْ عُمرَ سيّدنا الطباطبائى، بمحمّد و آله الطّاهرين.

---

[1] . سائل مرحوم آية الله علاّمه طهرانى ـ رضوان الله عليه ـ مى‌باشند.

[راجع به تصحیح ارشاد مفید به قلم مرحوم قاضی]

این جانب سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی از حضرت استاد گرامی علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه العالی ـ راجع به تصحیح ارشاد مفید به قلم مرحوم قاضی و طبع مصحّحه ایشان و سلسلهٔ نَسَب آن مرحوم به قلم خود آن مرحوم سؤال کردم ایشان همه را تصدیق فرمودند.

اقول: چون این کتاب در سنهٔ ۱۳۰۶ هجریّه قمریّه به دست مبارک ایشان تصحیح شده است و مرحوم ایشان در ۱۶ ربیع المولود سنهٔ ۱۳۶۶ هجریّه قمریّه رحلت نموده‌اند و مدّت عمر ایشان ظاهراً ۸۱ سال بوده است، فلذا آن مرحوم در سنّ ۲۱ سالگی ارشاد مفید را تصحیح و سلسلهٔ نسب خود را در آخر آن مرقوم داشته‌اند.[1]

[سکوت همیشگی علاّمه طباطبائی رضوان الله علیه]

جناب محترم آقای سیّد احمد رضوی ـ دام عزّه ـ نقل کردند که مرحوم آیة الله آخوند ملاّ علی همدانی ـ رحمة الله علیه ـ می گفته است:

---

[1]. جنگ ۶، ص ۱۵۶ الی ۱۵۸.

ما همیشه مرحوم آیة الحق، آیة الله علاّمهٔ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ را به حال سکوت می‌دیدیم که پیوسته تراوشی ندارد و منقبض است و أبداً ظهور و بروز نمی‌کند، تا آنکه شبی در خارج از شهر مشهد مقدّس در محلّی که آیة الله میلانی و

مرحوم آقای حاج سیّد محمود ضیابری رشتی و علاّمهٔ طباطبائی و من با چند نفر دیگر بودیم، بالمناسبه مطلبی پیش آمد که علاّمه در پیرامون آن دو ساعت تمام بیاناتی نمودند، و چنان بسط و گسترش داده شده بود که من پس از اتمام سخنانشان عرض کردم:

من در أعمال (ظاهراً) شب جمعه خوانده بودم که: هرکس فلان عمل را انجام دهد خداوند به او گنجی عنایت می‌کند یا از مال و یا از علم؛ من آن عمل را بجای آورده بودم و چون مال نمی‌خواستم از خداوند طلب نموده بودم که گنج علم را نصیب من گرداند، للّه الحمد و له الشّکر امشب به آن مراد رسیدم و گنج علم را پیدا کردم.[1]

حکایتی راجع به برزخ و شب اوّل قبر

راجع به تکامل در عالم برزخ، داستانی را حضرت علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ راجع به آقا سیّد جواد کربلائی و خواب دیدن مرد سنّی را بیان کردند که این‌جانب در مباحث عالم برزخ بیان کرده و

---

[1]. جنگ ۲۲، ص ۴۹.

نوشته‌ام، ولی یک جمله از آن را فراموش کرده و ننوشته‌ام و اینک در اینجا می‌نویسم تا بعداً به کتاب معاد ملحق نمایم ـ بحول الله و قوّته ـ و آن جمله این است:

چون آقا سیّد جواد دید مرد سنّی در دالان روی نیمکت نشسته است و دو فرشته مشغول تعلیم اصول دین به او هستند، آن مرد چون چشمش به آقا سیّد جواد افتاد گفت: گفتی و نگفتی! یعنی گفتی که شیخ ما که اگر از مشرق و مغرب عالم او را صدا زنند جواب می‌دهد و به فریادش می‌رسد اسمش شیخ علی است، امّا نگفتی که این شیخ علی، علی بن أبی‌طالب است! به خدا قسم همین که شیخ علی را صدا زدم دیدم علی بن أبی‌طالب در نزد من حاضر شد.

حضرت استاد علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ نقل کردند از مرحوم آیة الحق آقای حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که می‌فرمود:

در نجف اشرف در نزدیکی محل ما، مادر یکی از دخترهای افندی فوت کرد (مقصود از افندیها، سنّی‌های عثمانی بودند که از طرف دولت عثمانی در عراق به مشاغل حکومتی اشتغال داشتند)، این دختر بسیار ناراحتی می‌کرد و با مشیّعین تا قبر مادر آمد و آن‌قدر ناله و ضجّه می‌کرد که همه را منقلب نموده بود؛ چون خواستند مادر را در قبر گذارند فریاد می‌زد که من از مادرم جدا نمی‌شوم، هرچه خواستند او را منع کنند مفید واقع نشد. دیدند که اگر بخواهند دختر را منع کنند بدون شک جان خواهد سپرد؛ بالأخره بنا شد مادر را در قبر بخوابانند و دختر هم پهلوی بدن مادر در قبر بماند ولی روی قبر را از خاک انباشته نکنند و فقط روی آن را از تخته‌ای بپوشانند و سوراخی هم بگذارند تا دختر نمیرد و هر وقت خواست از آن دریچه و سوراخ بیرون آید.

دختر در شب اوّل قبر پهلوی مادر خوابید. فردا آمدند و سرپوش را برداشتند که ببینند به سر دختر چه آمده است، دیدند موهای سرش تماماً سفید شده است! گفتند چرا این طور شده است؟!

گفت: هنگام شب من که پهلوی مادرم خوابیدم دیدم دو نفر از ملائکه آمدند و در دو طرف ایستادند و یك نفر شخص محترمی هم آمد و در وسط ایستاد. آن دو فرشته مشغول سؤال از عقائد او شدند و او جواب می‌داد: سؤال از توحید نمودند، جواب داد خدای من واحد است، و سؤال از نبوّت کردند جواب داد و گفت پیغمبر من محمّدبن عبدالله است، سؤال کردند امامت کیست؟ آن مرد محترم که در وسط ایستاده بود گفت: لَستُ لَهُ بِإمامٍ «من امام او نیستم». در این حال آن دو فرشته چنان

گرز بر سر مادرم زدند که آتش به آسمان زبانه می‌کشید! من از وحشت و دهشت به این حال که می‌بینید در آمده‌ام.

مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمود: چون تمام طائفهٔ دختر سنّی مذهب بودند و این واقعه طبق عقائد شیعه واقع شده است آن دختر شیعه شد و جمیع طائفه او که از اَفندی‌ها بودند همگی به برکت این دختر شیعه شدند.[1]

[حکایتی در تأثیر مهارت استاد در تربیت شاگرد]

حضرت آقای حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی ـ دامت برکاته ـ حکایتی راجع به مهارت استاد و تأثیر آن در پیشرفت شاگرد و عدم نتیجه در اثر نامهارتی استاد آوردند و او آنکه:

شیخی روزی در جلسهٔ شاگردان خود جوانی را دید زرد رنگ، لاغر و ضعیفُ البنیه؛ علّت پرسید، شاگردان گفتند: این جوان هر شب یک ختم قرآن می‌کند. شیخ، جوان را طلبید و گفت ای عزیز من! این طرز خواندن قرآن نیست، شخص باید قرآن را با

---

[1]. جنگ ۷، ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

توجّه تام قرائت کند، از امشب هنگام قرآن خواندن چنین فرض کن که من حاضرم و قرآن را برای من تلاوت می‌کنی.

فردا که جوان به جلسه آمد، پرسید قرآن را دیشب خواندی؟ گفت: بلی، بیش از نصف آن نتوانستم بخوانم. شیخ گفت: این قسم قرآن تلاوت کردن هم نتیجه نخواهد داشت، امشب که می‌خواهی شروع کنی تا آخر قرآن، فرض کن که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله حاضر و قرآن تو را استماع می‌کنند.

فردا که جوان آمد از کیفیت تلاوت پرسید، جوان گفت: بیش از ربع آن نتوانستم قرائت کنم. شیخ گفت: این قسم قرآن خواندن نیز انسان را به جایی نمی‌رساند، امشب که خواستی تلاوت کنی فرض کن که جبرئیل حاضر و این آیات

را برای پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله نازل می‌کند.

فردا از جوان سؤال کرد، جوان گفت: بیش از یک سوره و جزئی نتوانستم قرائت کنم. باز شیخ گفت: ای جوان! این قسم قرآن خواندن نتیجه‌ای ندارد، امشب فرض کن که خدای حاضر است و این کلماتِ خدای را برایِ خودِ خدا قرائت می‌کنی.

فردا جوان به مجلس نیامد و تا چند روز دیگر هم نیامد؛ شیخ از علّت نیامدن سؤال کرد، گفتند: مریض و در بستر افتاده است. شیخ به دیدن او آمده و از علّت مرض سؤال کرد، جوان گفت: آن شب چون چند آیه قرآن خواندم دیگر هرچه کردم نتوانستم بخوانم، و تا به صبح هرچه کردم هیچ نتوانستم بخوانم، و مثل آنکه قلب من از آن شب تا به حال با فشار زیادی خرد شده است و لِهْ و مالیده شده است!

جوان پس از یکی دو روز درگذشت، شیخ جنازهٔ او را برداشته و نماز خواند و خود، او را دفن نمود و در موقعی که بند کفن را باز کرد که صورت او را بر

لحد بگذارد جوان چشمهای خود را باز نموده و لبخندی به شیخ کرد و گفت: أنا حیٌّ عندَ حیٍّ لَمْ یحاسِبْنِی بِشَیءٍ.

شیخ از این حالت بسیار متأثّر شده پس از دفن عبای خود را به سر کشیده به منزل آمد و یکی دو روز نگذشت که خود او هم از فکر جریانِ این واقعه فوت کرد.

شاهد آنکه این جوان برای پیشرفت بسیار قابل بود، منتهی الأمر چون شیخ مهارت نداشته، در نتیجهٔ دستور غیر صحیح، قلب او را خرد نموده و هلاک کرده است.[1]

[مزاحی بدیع و لطیف از علاّمه طباطبائی]

در صبح دوشنبه ۱۷ شهر جمادی الاولی ۱۴۱۲ هجریّه قمریّه، حضرت آیة الله آقای حاج سیّد علی لواسانی که به بنده منزل در شهر مقدّس مشهد رضوی تشریف آوردند، در ضمن سخنانشان داستانی را از حضرت استادنا الأکرم آیة الله و مرآت الحقّ و العرفان علاّمه حاج سیّد محمّد حسین

---

[1]. جنگ ۱۰، ص ۱۶۷.

طباطبائی ـ قدّس الله نفسه المقدّسة ـ بیان کردند که چون در آن لطیفهٔ طرفه برای لواسانی‌هاست ذکر می‌شود، فرمودند: روزی در قم به منزل حضرت آیة الله المرحوم آقای حاج شیخ مرتضی حائری ـ رحمة الله علیه ـ در محله عشقلی قم، به بیرونی ایشان که در آن وقت دامادشان آقا سیّد عبدالباقی طباطبائی آقازادهٔ أکبر و أرشد مرحوم علاّمه سکونت داشت رفتم؛ برحسب اتّفاق حضرت علاّمه هم در آنجا تشریف داشتند.

من با اینکه با علاّمه زیاد محشور نبوده‌ام و در مجلسی خصوصی شاید اتفاق ملاقات دست نداده بود، در آن روز در ضمن سخن شعری از ناصرالدّین شاه را قرائت کردم که وقتی وی به زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام مشرّف شده است، در آستان مبارک بدین رباعی مترنّم شد:

علاّمه لبخند ملیحی به من زدند و گفتند: «از اینجا معلوم می‌شود ناصرالدّین شاه، لواسانی

بوده‌است».

من گفتم: چطور؟!

گفتند: حتماً لواسانی بوده است وگرنه می‌گفت: «اسکندر و من ای شَه محمود صفات».

خنده مرا و همهٔ حضار را گرفت و معلوم شد من در قرائت بیت اوّل، میان عبارت «اسکندر و من» تقدیم و تأخیر به عمل آورده‌ام فلهذا شعر را شکسته، و ایشان با این مزاح بدیع و لطیف خود خواستند بفهمانند: که لواسانی‌ها که مصداق أتمّ و أکملش من بوده‌ام، از صنعت شعر أبداً خبری نداریم.[1]

مهرخوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد

از علاّمه دهر، استاد بی‌بدیل آقای حاج سیّد محمّد حسین است:

---

[1]. جنگ ۲۵، ص ۱۳.

لیک اندر مرگ مردان بزرگ عالَمی گرید برای عالَمی|

لیک اندر مرگ مردان بزرگ ** عالَمی گرید برای عالَمی

آقای آیة الله حسن‌زادهٔ آملی در کتاب مجموعهٔ مقالات در صفحه ۱۱، آورده است (در رثاء بر فقدان علاّمهٔ طباطبائی، قدّس الله سرّه الشّریف):

علاّمهٔ طباطبائی عالَمی بود که از میان عالَمی رخت بربسته است

اشعاری از حضرت علاّمه آیة الله طباطبائی (ره)

این اشعار را در روزنامهٔ قدس مشهد، سال دوّم، شمارهٔ ۵۴۹، در روز چهارشنبه ۱۵ ربیع الثانی ۱۴۱۰، هجریه قمریه که روز ۲۴ آبان ۱۳۶۸ شمسی

است، و مع‌الأسف این روز را به حساب شمسی، سال‌روز رحلت علاّمه طباطبائی پنداشته

است و سال‌روز را بر خلاف جمیع موازین شرعی، به سال شمسی به حساب آورده است، طبع کرده است. روز رحلت علاّمه هجدهم محرّم الحرام است، نه ۱۵ ربیع الثانی فتأمّل و افهم! امّا ضلالت انسان را به اینجاها می‌کشاند.

باری، اشعار اینهاست:

رحلت آیت عظمای حقّ علاّمه طباطبائی رضوان الله علیه

بسم رّلا للَهاحمن الرّحیم

رحلت استادنا الأکرم فخر العلماء العاملین و الحکماء الرّاسخین و العرفاء الشامخین سند العَلَمُ

التّقی، نمونهٔ بارز و مثال باهر ائمّه طاهرین و آیت عظمای الهی الحاج السیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی ـ حشره الله مع النّبی و أمیرالمؤمنین ـ در روز هجدهم شهر محرّم الحرام سنهٔ یک هزار و چهارصد و دو هجریّه قمریّه در

بلدۀ طیّبه قم واقع شد و در مسجد بالاسر دفن شدند.[1]

جای تأسّف است که آمریکا علاّمۀ طباطبائی را شناخت و ما نشناختیم

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾

استاد مکرّم ما آیة اللَه الاکبر علاّمه آقای حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی ـ که حقّاً به واسطه فقدان ایشان باید گفت: أمَّا الدُّنیا فَبَعدَك مُظْلِمَةٌ و أمّا الآخرةُ فَبِنُور وَجْهك مُشْرِقَةٌ ـ در ساعت نه صبح روز یکشنبه هجدهم محرّم‌الحرام یك‌هزار و چهارصد و دو هجریّه قمریّه در بلدۀ طیّبۀ قم رحلت نموده و در جوار قبر مطهّر حضرت بی‌بی معصومه سلام اللَه علیها در قسمت بالاسر (همان مکانی که به مسجد بالاسر معروف است) به خاك سپرده شدند، و بین مرقد ایشان و مرقد مرحوم والد حقیر آیة اللَه حاج سیّد محمّد صادق فاصله‌ای نیست و مرقد ایشان پشت سر قبر مرحوم والد است، و این حقیر در این ایّام در مشهد مقدّس مجاور بوده‌ام.

از جملۀ مطالبی را که رادیو مشهد دربارۀ

---

[1]. جنگ ۱۳، ص ۱۵.

ایشان گفت، گفتار آقای حاج شیخ محسن قرائتی بود، (که در سخنرانی خود به عنوان تدریس قرآن و اخلاق در ساعت شش بعد از ظهر روز چهارشنبه ۲۸ محرّم ۱۴۰۲ در رادیو مشهد بود) که ایشان گفتند:

«جای تأسّف است که آمریکا علاّمهٔ طباطبائی را شناخت و ما نشناختیم! و آن هم در حدود سالیان درازی قبل از این، آمریکا برای آنکه علاّمه را بدانجا بَرَد، (به عنوان لزوم تدریس فلسفهٔ شرق در آمریکا) به شاه طاغوتی ایران، محمّد رضا متوسّل شد و شاه ایران از حضرت آیة الله العظمی بروجردی ـ رضوان الله علیه ـ

این مهمّ را خواستار شد و آیة الله بروجردی هم پیغام شاه را به حضرت علاّمه رسانیدند؛ ولی علاّمه قبول نکردند.»[1]

مکتوبات و دستورات سلوکی

[نامه‌ها و توصیه‌های اخلاقی حضرت علاّمه طباطبائی به حضرت علاّمه قدّس الله اسرارهما]

نوشته سنگ مزار حضرت اُستاذنا الأکرم آیة الله علاّمه طباطبائی، قدس الله نفسه

إنّا للّهِ و إنّا إلیه راجعون

«هو»

به عرض مقدّس می‌رساند:

روضةٌ من ریاض الجنَّة اُدخلوها بسلامٍ ءآمنِینَ

ارتحلَ إلی مَثوَی الکرامة و السّرور فخرُ الاسلام و المسلمین، الرّاقی إلی ذُرَی الحقایق القرآنیّة، مؤسّسُ نشر اُصول المعارف الإلهیّة فی الحوزة العلمیّة الامامیّة بقم، صاحبُ التفسیر العظیم المیزان المُرتقِی إلی جنّة الذّات، العلاّمة الحاج السیّد محمّد حسین الطباطبائی، قدّس سرّه.

از جریان تصادم و حرکت جناب‌عالی و

---

[1]. جنگ ۱۵، ص ۸.

محرومیّت خودم خیلی متأثّر، امیدوارم پیش آمد سوئی در بین نباشد و کارم حسب المرام به جریان افتد. وضعیت مزاجی حضرت آقای والد إن شاء الله خوب و ملالی نخواهید داشت. امیدوارم گاهگاهی از جریانات خود مطّلعم فرموده و نگران نخواهید گذاشت.

البته در کارها عجله و هولی به کار نبرده و در صورت پیش آمدهای موافق مرام، خود را نباخته و متانت را از دست ندهید و در صورت پیش آمدهای خلاف میل دست پاچه نشده و عجز نشان نداده و خود را نبازید و همین‌قدر بدانید که در عین حال که ما صورت اختیار و تدبیری در دست داشته و مأموریم که او را به کار بیندازیم، تقدیر هم در پس پرده داریم که جریان او را پیش‌بینی نمی‌توان کرد و از صراط قَدَر قدمی فراتر نتوان گذاشت.

و قد لَبّی نداءَ ﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ * ٱرْجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾[1] صبیحةَ الثّامن عشر، من

---

[1] . سوره الفجر (۸۹) آیات ۲۷ و ۲۸.

محرّم 1402 هـ؛ حشر مع الّذين أنعم اللَه عليهم.

بر بالای سر استاد علاّمه، عکس مبارک ایشان نصب و در زیر آن این جمله که از استاد است، نوشته شده است:

«تشیّع حقیقت پیروی از سنّت رسول خدا که در ولایت متجلّی است می‌باشد.»

علاّمه سیّد محمّد حسین طباطبائی، قدّس سرّه

(اهدائی کانون فرهنگی علاّمه طباطبائی ـ تهران: وصفنارد قدیم)[1]

[1]. جنگ ۱۴، ص ۷۸ و ۷۹.

رضا به داده بده و از جبین گره بگشا ** که بر من و تو در اختیار نگشاده است

امیدوارم که پیوسته مؤیّد و موفّق بوده و در صف مردان کار جایگزین بشوید. و گاهگاهی از ارادت کیشان یاری بنمائید.

السّلام علیکم و رحمة الله

محمّد حسین طباطبائی

۴ / ذی الحجه / ۲۹

[پاسخ علاّمه طباطبائی به نامه علاّمه طهرانی، قدّس الله اسرارهما]

«هو»

به عرض عالی می‌رساند:

امید دارم که پیوسته قرین عافیت و موفّقیت بوده و سرگرم اقتباس از انوار ظاهریّه و باطنیّه ولایت کبری علَی صاحبها افضل السّلام بوده باشید. چندی قبل با زیارت نامهٔ گرامی مفتخر و ضمناً از دریافت مژده عزیمت به مسافرت این صوب مسرور و شکرگزار گردیدم؛ رجاء واثق از پیشگاه خداوندی عزّ اسمه اینکه به زودی کسالت مزاجی حضرت‌عالی مرتفع و به زودی چشممان به زیارتتان روشن گردد.

موضوع گرفتاری ارادتمند که مسموع حضرت‌عالی افتاده و موجب نگرانی شده بود: در اثر تصادف که در تهران در خیابان بوذرجمهری با ماشین شد دست و سینه و پهلوی بنده از جانب راست آسیب دیده و پس از مراجعت فوری به قم نزدیك به یك ماه کارها را تعطیل و مشغول شکسته بندی و غیره بودیم، بالأخره بحمد اللَه نسبتاً خوب و فعلاً دو سه هفته است که دوباره مشغول کار شده‌ایم؛ و الحمد للّه علی ما کان.

مسألهٔ تطبیق چاپ جدید بحار را به سفینه که مرقوم داشته بودید درباره‌اش فکری کرده و خدمت آقای آخوندی نیز نوشتم؛ امیدوارم عملی شده و این مزیّت نیز منظور شود.

امید دارم در اوقات و اماکن شریفه از دعای خیر فراموش نفرموده و گاهگاهی یادی بفرمائید.

و السلام علیکم و رحمة الله

۳۵/۱۱/۲۰

محمّد حسین طباطبائی

[نامه اخلاقی و سلوکی حضرت علاّمه طباطبائی به حضرت علاّمه]

«هو»

به عرض مبارک می‌رساند:

تا کنون دو فقره مرقومه زیارت شده که از عرض جواب و اظهار اخلاص به واسطه بی‌حالی و کسالت مزاج خود مانده و نتوانسته‌ام مصدّع گردم. به هر حال امید دارم که مزاج شریف سالم و ملالی نداشته و قرین موفقیّت می‌باشید.

شکایتی که از بی‌حالی فرموده‌اید، حق است و کأنّه روز به روز دائرهٔ توفیق تنگ‌تر و افق معنویّات

تاریک‌تر می‌شود، مع ذلک نباید سستی و کسالت به خرج داد بلکه با سرمایهٔ رجاء و توشهٔ توکّل خود را باید به این دریا زد تا شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند، عنایت خدایی روی محاسبات ماها کار نمی‌کند، هر دری را باید کوبید تا مگر یکی باز شود؛

إنّ لِرَبِّکم فی أیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٌ، ألا فَتَعَرَّضُوا لَها و لا تُعرِضُوا عَنْها!

علاوه به همه، مانند آستان پاک علوی علیه أفضل السّلام پناهگاهی دارید که در هر آن می‌توانید از بد حادثه به پناهش بروید؛ منظور، جناب‌عالی فعلاً غرق

دریای رحمت و دست‌خوش امواج متلاطم عنایت می‌باشید که همیشه این فرصت را به شما نخواهند داد، این را در نظر گرفته و داشته باشید و فِی ذلك کِفایة.

رفقا عموماً سلام دارند، امیدوارم گاهگاهی با یادآوری و مژدهٔ سلامتی مسرورمان داشته باشید و در اعتاب مقدّسه فراموش نشویم.

و السّلام علیکم و رحمة الله

محمّد حسین طباطبائی

۱۸/ شهر رمضان/ ۷۲

[نامهٔ مرحوم علاّمه طباطبائی به مرحوم علاّمه طهرانی پس از مهاجرت به ارض اقدس نجف اشرف]

«هو»

به عرض مبارک می‌رساند:

امیدوارم که وجود مسعود قرین عافیت و موفّقیت بوده و ملالی نداشته و غرق الطاف بی‌پایان و عنایت‌های شایان حق سبحان و تحت تربیت صاحب ولایت مطلقه علمیّه أفضل السّلام بوده و از نعمت جوار محظوظ می‌باشید.

چندی قبل مرقومه شریفه حاکیه از تفقّد و یادآوری جناب‌عالی زیارت گردید و مفتخر شدم.

کسالت طبعی بنده چنانچه مسبوقید، این مدّت مزید خجلت گردید؛ ولی با این همه چنانچه قلبتان هم قاعدتاً باید شهادت بدهد هیچ‌گاه صورت پرمهر جناب‌عالی فراموش بنده نمی‌شود، و لولا اینکه موضوع آستان عرش بنیان حضرت أمیر علیه السّلام بود، بنده هیچ‌گونه رأی مسافرت جناب‌عالی نه در مقام شور و نه بحسب تصوّر نمی‌دادم، به هرحال و اجمالاً دل بنده پیوسته پیش شما است، اگرچه راهی به قرب جسمانی ندارم. اینک باز با این وسیله به رازسرائی و

توصیه‌های خود ادامه می‌دهم.

۱ـ امیدوارم إن شاء الله وضعیّت هوای آنجا موافق مزاج خود و خانواده گرامی‌تان بوده و از این جهت گرفتاری و ابتلا نداشته باشید.

۲ـ پیوسته موضوع مسکن و خوراک را خیلی اهمّیت داده و البته هیچ غفلت نکنید.

۳ـ از درس‌ها درسی که موافق ذوق و سلیقه‌تان می‌باشد اختیار فرمائید، اگرچه استاد بحسب ظاهر از حیث اُبّهت و شهرت عقب‌تر بوده باشد و اگر ناچار شوید ممکن است به یکی از درسهای با عنوان حاضر شده، و یکی دو تا درس حقیقی داشته باشید، بیشتر از سه درس هم مجوّز ندارد.

۴ـ با بعضی اشخاص مهذّب و مردان خدا نیز رابطه داشته باشید.

درس و تحصیل بی‌خدا مثل راهی است که از جاده پرت بیفتد، لایَزیدُ السیرُ فیه إلاّ الابتعاد.

در این باب خوبست از آقایان عظام آقای گلپایگانی، و از باقی‌ماندگان مرحوم حاج میرزا علی

آقای قاضی (ره) آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی رابطه داشته باشید.

و البته گاهگاهی از ارادتمند هم یادآوری کرده از حالات شریفه مسبوقم نمائید. به هرحال آخرین سخن این است که غرق نعمتید، قدرش را بدانید.

والله المُعین

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۴ / ربیع الثانی / ۷۱

محمّد حسین طباطبائی

رفقا عموماً سلام دارند، خدمت رفقا عرض سلام داریم.

[نامه مرحوم علاّمه طهرانی به یکی از فرزندان پس از شهادت نوهٔ علاّمه طباطبائی (فرزند آقای قدوسی)]

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

السلام عليك يا بنت موسى بن جعفر و رحمة اللَه و بركاته

حضور انور قرّة العين مكرّم سيّد الفضلاء العظام آقای ... أدام الله تأييداته.

السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

با سلام و اكرام و تحيّت و دعا مصدّع می‌گردد كه السّاعة شب جمعه قريب ساعت ده است، و للّه الحمد و له الشّكر پس از مدّت قريب به بيست روز سرما خوردگی و تب، امشب به حسب ظاهر حال خوب و به دعا گوئی مشغول.

نامهٔ شريف واصل شد و از مضمونش اطلاع حاصل؛ درس هيئت را در نزد شخصی فهميده در روزهای تعطيل بگذرانيد و اگر بتوانيد در تعطيلات خدمت حضرت آقای شبيری زنجانی يک رجال و درايه بگذاريد بسيار خوب است. درسهای خارج را به عربی بنويسيد و هر نكته كه در ضمن بحث، بديع به نظر می‌رسد يادداشت كنيد.

ساختمان منزل برای آقای ... در نزدیکی‌های حرم اشکال ندارد، ولی مشروط به آنکه خود ایشان هیچ وقت صرف نکنند؛ هر ساعت از تحصیل به قدر دنیا ارزش دارد، خانه یافت می‌شود چه بخواهند و چه نخواهند، ما فاتَ مَضی و ما سَیأتیك فَأین؛ قُم و اغتَنِم الفرصةَ بین العدمین!

به همه ابلاغ سلام بفرمائید.

یک نامهٔ تسلیت خدمت حضرت استاذنا الأعظم علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ نوشته‌ام، شما در معیّت آقای اخوی نزد ایشان ببرید و تقدیم کنید و نیز شفاهاً هم مراتب تعزیت و تسلیت مرا معروض دارید. حقّاً من در اثر این سانحه متأثّر شدم!

جوانی بود بسیار خوب که در روزهای زمستان سال گذشته که علاّمه در طهران بودند و ما به حضورشان مشرّف می‌شدیم خدمت می‌کرد؛ رحمة اللَه علیه رحمةً واسعةً.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّد حسین حسینی الطهرانی

۱۶ / ربیع الأول /۱۴۰۱

[نظریّه مرحوم علاّمه طباطبائی دربارهٔ دکتر شریعتی]

سؤال:

حضرت آیت الله علاّمه آقای حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی، دام ظله.

با تقدیم سلام مفتخراً و محترماً به عرض سامی آن حضرت می‌رساند اخیراً در طهران شایعه کرده‌اند، نعوذ بالله حضرت‌عالی نوشته‌های علی شریعتی را تأیید کرده و فرموده‌اید کوچک‌ترین ایرادی در آن دیده نشده است. استدعا دارم بذل توجّهی فرموده برای روشن شدن حقایق و نجات عدّه‌ای از ضلالت نوشته‌ای مرقوم بفرمایید.

حاج حسین حیدرخانی

جواب:

بسمه تعالی

این‌جانب نوشته‌های دکتر شریعتی را هرگز تصدیق نکرده و چنین سخنی به احدی نگفته‌ام، و نوع مطالب ایشان اشتباه و طبق مدارک دینی و اسلامی غیر قابل قبول می‌باشد.

محمّد حسین طباطبائی

۱ـ فکر در موت، فکر در نفس.

۲ـ قرائت مسبّحات عند النّوم، سجدهٔ طویله با ذکر یونسیّه، حدّاقلّ چهارصد مرتبه.

۳ـ مراقبه به تمام معنی.

۴ـ قرائت قرآن، به طوری‌که قاری را غیر و خود را مستمع بداند.

۵ـ قرائت سوره «ص» در شب‌های جمعه.

۶ـ نماز حضرت حجّت در شب‌های جمعه.

۷ـ قرائت صد مرتبه ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾ در شب‌های جمعه، و صد مرتبه در عصرهای جمعه.

۸ـ نوافل لیلیّه و نهاریّه.[1]

* * *

دستورات و مواعظ حضرت آقای علاّمه، حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ در روز یازدهم شهر ربیع الأوّل ۱۴۰۰، که در طهران بودند و خدمتشان شرفیاب شدم:

---

[1]. جنگ ۴، ص ۶.

۱ـ مراقبه به تمام معنی.

2ـ ذکر توحید «لا إله إلاّ اللَهُ» یا لفظ جلاله «اللَه»

یا ذکر مبارك «هو» و «یا هو».

فرمودند: ذکر «یا هو» خیلی ذکر حادّی است، و

لذا مشایخ و اساتید اخلاق

این ذکر را بسیار با احتیاط و در موارد بسیار نادری می‌دهند و با تعداد کم؛ مثلاً ذکر جلاله یا توحید یا «لا هُوَ إلاّ هُو» را سه‌هزار مرتبه یا پنج‌هزار مرتبه می‌دهند، ولی ذکر «یا هُو» را پانصد یا هفتصد مرتبه می‌دهند.

۳ـ فرمودند: ذکر باید با شرائط گفته شود، و شرائط آن «صَمت و جوع و سَهَر و عزلت و ذکری به دوام» است، و مراد از بُخور که در حال ذکر دود می‌کنند کُندر است، و مشهود است که در تلطیف محلّ ذکر و دور کردن موانع، اثر محسوس دارد.[1]

[پاسخ مرحوم علاّمه طباطبائی به نامه تسلیت مرحوم علاّمه طهرانی در فوت همسر ایشان]

«هو»

به عرض محترم می‌رساند:

تفقّد و حال‌پرسی سرکار عالی چندی پیش زیارت شد؛ نظر به گرفتاری شدید ـو الحمد للّه‌ـ که داشتم موفّق به جواب و عرض اخلاص نشدم تا بالأخره منجرّ به فوت گردید و برای همیشه به زندگانی

[1]. همان مصدر، ص ۲۶ و ۲۷.

خوش و آرامی که داشتیم مهر باطله زد، و الحمد للّه علی کلّ حال.

امیدوارم وجود مقدّس عالی پیوسته قرین عافیت و موفّقیّت بوده و از دعای خیر فراموش نفرمائید.

و السّلام علیکم

۲۲ / محرّم / ۱۳۴۴

محمّد حسین طباطبائی

«هو»

به عرض مبارک می‌رساند:

مدّتی قبل یک طغری مرقومه از ناحیهٔ شریفه زیارت کرده و سربلند و مفتخر شدیم. خیلی دوست داشتم که مصدّع گردیده و ضمناً اظهار زندگی و بندگی نموده باشم ولی چون مرقومه مشتمل آدرس نبود و سابقه هم نداشتم لهذا از فیض مفاوضه محروم، و مدّتی با همین حال دست در گریبان بودم تا امروز که با آقای آقا سیّد ابراهیم ملاقات و از معظّم له فی‌الجمله یاد گرفتم. اینک با این سطور مصدّع می‌گردم.

امیدوارم پیوسته قرین عافیت و موفّقیت بوده و با تأییدات ربّانی مؤیّد می‌باشید. البته گرفتاری و اشتغالات متفرّقه حضرت‌عالی زیاد و مجالی به یاد دوستان نمی‌دهد؛ با این همه امیدوارم که گاهگاهی به یاد ارادتمندان افتاده و از صالح دعا فراموش نفرمائید. حال مزاجی حضرت آقای والد إن شاء الله خوب و گرفتاریتان تخفیف پیدا کرده. پیوسته منتظر اطّلاع از مجاری حالات شریفه.

و السّلام علیکم و رحمة الله برکاته

۱۲ / شهر شوال / ۶۹

محمّد حسین طباطبائی

[بیان تسلیت حضرت علاّمه طباطبائی به علاّمه طهرانی در فوت والده ایشان]

«هو»

به عرض مقدّس می‌رساند:

با تقدیم مراتب تسلیت و تعزیت مصدّع گردیده؛ امیدوارم خداوند عزّ اسمه در این حادثه ناگوار و مصیبت وارده به حضرت‌عالی صبر جمیل و اجر جزیل

عنایت فرموده، پیوسته قرین الطاف عالیه قرار دهد و مرحومه مبروره والدهٔ معظّمه را در أعلی علیّین جای داده و با أولیاء طاهرین خود همنشین نماید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

محمّد حسین طباطبائی

۱۳۴۴/۱۰/۴

[بیان تسلیت حضرت علاّمه طباطبائی به علاّمه طهرانی در فوت والد ایشان]

«هو»

به عرض مقدّس می‌رساند:

فاجعهٔ أسف‌آور سوگواری مرحوم مبرور علّیّین رتبت، آقای والد ـ أعلی الله مقامه ـ که حقیقةً از ضایعات و ثلمه‌های غیر قابل جبران بود، ارادتمند را شریک مصیبت قرار داده و راستی متألّمم کرد. علاوه چیزی که أسف بر أسف می‌افزاید مصادفت این فاجعه با این همه زحمات و کدّ و تعب است که حضرت‌عالی در راه مسافرت عتبات کشیدند.

به هر حال خداوند عزّ اسمه به حضرت‌عالی اجر جزیل و صبر جمیل لطف فرموده و روز به روز

به تأییدات عالیه خود افزوده و حضرت‌عالی را در أعلی مراتب علم و عمل و بلندترین جایگاه کمال و معنویّت و تمکّن و استقرار عنایت نماید.

نظر به ارادت واقعی که خدمت محترم دارم از جریانات فعلی و قصد عزیمت حضرت‌عالی بی‌اطّلاع و این بی‌اطّلاعی موجب نگرانی است؛ امیدوارم که از جریان حالات شریفه بی‌اطّلاع نگذاشته و رفع نگرانی فرمایید.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

محمّد حسین طباطبائی

مذاکرات و فرمایشات علاّمهٔ طباطبائی مدّ ظلّه

در روز شنبه سوّم شهر شعبان المعظّم سنهٔ یک‌هزار و چهارصد و یک هجریّه قمریّه که حضرت استاد مکرّم علاّمه آقای سیّد محمّد حسین طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ در مشهد مقدّس وارد شده و در منزل حقیر نزول فرمودند، ضمن مذاکرات قرآنی فرمودند:

در دو جای قرآن کریم خداوند تعبیر عجیبی در نزول عذاب می‌فرماید و مفاد این تعبیر این است که چنان ما طایفهٔ ستمگران را نابود می‌کنیم که ابداً اثری از آنان باقی نمی‌ماند و گویی که اصلاً نبوده‌اند و در دنیا نیامده و اسم و رسمی از آنان به وجود نیامده است:

اوّل: در سورهٔ ۱۱ (هود) آن هم در دو مورد:

یکی دربارهٔ قوم ثمود که ناقهٔ صالح را پی‌کردند و آن این است:

﴿فَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا صَٰلِحٗا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا وَمِنۡ خِزۡيِ يَوۡمِئِذٍۗ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡعَزِيزُ * وَأَخَذَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ ٱلصَّيۡحَةُ فَأَصۡبَحُواْ فِي دِيَٰرِهِمۡ جَٰثِمِينَ * كَأَن لَّمۡ يَغۡنَوۡاْ فِيهَآۗ أَلَآ إِنَّ ثَمُودَاْ كَفَرُواْ رَبَّهُمۡۗ أَلَا

بُعۡدٗا لِّثَمُودَ﴾.[1]

(غَنِیَ یَغْنَی بالمکان و فی المکان: به معنای أقام فیه می‌باشد و ﴿جَٰثِمِينَ﴾ به معنای متلبّدین است؛ یعنی چنان صیحه آنها را فراگرفت که با زمین یکسان شدند و گویی که در آن زمین هیچ‌گاه سکنی نگزیده بودند.)

و دیگری دربارهٔ اصحاب مَدْیَن که پیامبر خود حضرت شعیب را آزار می‌دادند و آن حضرت را توعید به رجم نمودند، و آن این است:

﴿فَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا صَٰلِحٗا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا وَمِنۡ خِزۡيِ يَوۡمِئِذٍۗ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡعَزِيزُ * وَأَخَذَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ ٱلصَّيۡحَةُ فَأَصۡبَحُواْ فِي دِيَٰرِهِمۡ جَٰثِمِينَ * كَأَن لَّمۡ يَغۡنَوۡاْ فِيهَآۗ أَلَا إِنَّ ثَمُودَاْ كَفَرُواْ رَبَّهُمۡۗ أَلَا بُعۡدٗا لِّثَمُودَ﴾.[2]

دوّم: در سورهٔ ۲۳ (مؤمنون) و در آنجا تعبیر عجیب‌تر است، چون می‌فرماید: «ما آنها را احادیث قرار دادیم» یعنی فقط از آنها قصّه و حکایاتی ماند و ابداً رسمی و اثری نماند؛ و این داستان را پس از بیان قوم نوح که غرق آب شدند و جماعتی دیگر را آفرید

---

[1] . سوره هود (۱۱) آیه ۶۶ الی ۶۸.

[2] . سوره هود (۱۱) آیه ۹۴ و ۹۵.

و برای آنان پیامبری فرستاد و آن پیغمبر را تکذیب کردند بیان می‌کند که:

﴿فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلصَّيۡحَةُ بِٱلۡحَقِّ فَجَعَلۡنَٰهُمۡ غُثَآءٗۚ فَبُعۡدٗا لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ * ثُمَّ أَنشَأۡنَا مِنۢ بَعۡدِهِمۡ قُرُونٗا ءَاخَرِينَ * مَا تَسۡبِقُ مِنۡ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسۡتَٔۡخِرُونَ * ثُمَّ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا تَتۡرَا كُلَّ مَا جَآءَ أُمَّةٗ رَّسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأَتۡبَعۡنَا بَعۡضَهُم بَعۡضٗا وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَحَادِيثَ فَبُعۡدٗا لِّقَوۡمٖ لَّا يُؤۡمِنُونَ﴾.[1]

[بیانات ایشان درباره ظهور امام زمان، عجّل الله تعالی فرجه الشّریف]

و حضرت علاّمهٔ طباطبائی ـ مدّظلّه ـ در روز چهاردهم شهر شعبان ۱۴۰۱

[1] . سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۴۱ الی ۴۴.

فرمودند که:

در روایت است که چون حضرت قائم ظهور کنند اوّل دعوت خود را از مکّه آغاز می‌کنند، بدین‌طریق که بین رکن و مقام پشت به کعبه نموده و اعلان می‌فرمایند و از خواصّ آن حضرت سیصد و شصت نفر در حضور آن حضرت مجتمع می‌گردند. مرحوم استاد ما قاضی ـ رحمه الله ـ می‌فرمود که در این حال حضرت به آنها مطلبی می‌گویند که همهٔ آنها در اقطار عالم متفرّق و منتشر می‌گردند و چون همهٔ آنها دارای طیّ الارض هستند تمام عالم را تفحّص می‌کنند و می‌فهمند که غیر از آن حضرت کسی دارای مقام ولایت مطلقهٔ الهیّه و مأمور به ظهور و قیام و حاوی همهٔ گنجینه‌های اسرار الهی و صاحب الامر نیست، در این حال همه به مکّه مراجعت می‌کنند و به آن حضرت تسلیم می‌شوند و بیعت می‌نمایند؛ مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمود: من می‌دانم آن کلمه‌ای را که حضرت به آنها فرمودند و همه از دور آن حضرت متفرّق شدند، چه بود.

حضرت علاّمه طباطبائی فرمودند که: من در

روایت دیده‌ام که حضرت صادق علیه السّلام می‌فرمایند: من آن کلمه را می‌دانم.[1]

[مادر من از مادر حضرت موسی کمتر نیست]

حضرت علاّمه طباطبائی ـ مدّظلّه ـ می‌فرمودند: مرحوم قاضی سالیان دراز ادراک صحبت مرحوم خلد مقام، حاج آقا سیّد مرتضی کشمیری را می‌نموده است و در سفر و حضر ملازم ایشان بوده است. مرحوم قاضی (ره) برای علاّمه طباطبائی نقل کرده‌اند که:

روزی با محضر آقای حاج سیّد مرتضی کشمیری برای زیارت مرقد حضرت اباعبدالله الحسین علیه السّلام از نجف اشرف به کربلای معلّی آمدیم و بدواً در

---

[1]. جنگ ۴، ص ۲ و ۳.

حجره‌ای که در مدرسهٔ بازار بین الحرمین بود وارد شدیم. این حجره منتهی إلیه پلّه‌هائی بود که باید طیّ شود، مرحوم حاج سیّد مرتضی در جلو و من از عقب سر ایشان حرکت می‌کردم، چون پلّه‌ها به پایان رسید و نظر بر در حجره نمودیم دیدیم مقفّل است؛ مرحوم کشمیری نظری به من نموده و گفتند:

می‌گویند هر کس نام مادر حضرت موسی را به قفل بسته ببرد باز می‌شود؛ مادر من از مادر حضرت موسی کمتر نیست و دست به قفل بردند و گفتند: «یا فاطمه!» و قفل باز را در مقابل ما گذاردند و ما وارد حجره شدیم.

کلام علاّمهٔ طباطبائی راجع به کیفیّت علم و مشیّت خداوند نسبت به موجودات

حضرت استادنا الأکرم علاّمهٔ طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ در جلد ۱۳ از المیزان در صفحه ۲۶۷، در تفسیر آیهٔ وارده در سورهٔ کهف: ﴿ثُمَّ بَعَثْنَٰهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ ٱلْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوٓاْ أَمَدًا﴾[1] فرموده‌اند:

«و المراد بالعلم، العلمُ الفعلی؛ و هو ظهور الشیء و حضورُه بوجوده الخاصّ عند اللّه؛ و قد کَثُر

[1] . سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۲.

ورود العلم بهذا المعنى فى القرآن، كقوله: ﴿لِيَعْلَمَ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِٱلْغَيْبِ﴾ (الحديد: 25)، و قوله: ﴿لِّيَعْلَمَ أَن قَدْ أَبْلَغُواْ رِسَٰلَٰتِ رَبِّهِمْ﴾ (الجنّ: 28)، و إليه يُرجَع قولُ بعضهم فى تفسيره: إنَّ المعنى ليُظهر معلومَنا على ما عَلَّمَناهُ.»

و در تفسير آيهٔ ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا * إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ﴾،[1] جلد ۱۳، صفحه ۲۸۹ و صفحه ۲۹۰، فرموده‌اند:

«و الّذى يراه القرآن فى تعليمه الإلهى أنّ ما فى الوجود من شىء ذاتًا كان أو فعلاً أو أثرًا فإنّما هو مملوكٌ للّه وَحده؛ له أن يفعل فيه ما يشاء و يحكم فيه ما يريد، لا معقّب لحكمه، و ليس لغيره أن يملكَ شيئًا إلاّ ما ملّكه اللَه تعالى منه و أقدره عليه؛ و هو المالك لما ملّكه و القادر على ما عليه أقدره.

و الآياتُ القرآنية الدّالّة على هذه الحقيقة كثيرةٌ جدًّا لاحاجة إلى إيرادها.

فما فى الكون من شىء له فعلٌ أَو أثرٌ ـ و هذه هى

---

[1] . سوره الكهف (۱۸) آيه ۲۳ و صدر آيه ۲۴.

الّتی نُسمّیها فواعل و أسبابًا و عللاً فعّالة ـ غیرُ مستقلّ فی سببیّته و لا مستغنٍ عنه تعالی فی فعله و تأثیره؛ لایفعل و لایؤثر إلاّ ماشاء اللَه أن یفعله و یُؤثّره أی أقدره علیه و لم یسلب عنه القدرة علیه بإرادة خلافه.

و بتعبیر آخر: کلُّ سبب من الأسباب الکونیّة لیس سببًا من تلقاء نفسه باقتضاءٍ من ذاته، بل بإقداره تعالی علی الفعل و التأثیر و عدم ارادته خلافَه؛ و إن شئت فقل: بتسهیله تعالی له سبیلَ الوصول إلیه؛ و إن شئت فقل: بإذنه تعالی؛ فالإذن هو الإقدار و رفع المانع.

و قد تکاثرت الآیات الدّالّة علی أنّ کلّ عمل من کلّ عاملٍ موقوفٌ علی إذنه تعالی.»

کلام علاّمهٔ طباطبائی راجع به آنکه [وجود] هر موجودی منوط به اذن و مشیّت خداست

«قال اللَه تعالی:

﴿مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ (الحشر: ۵).

و قال: ﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ (التغابن: ۱۱).

و قال: ﴿وَٱلۡبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخۡرُجُ نَبَاتُهُۥ بِإِذۡنِ رَبِّهِۦ﴾

(الاعراف: ٥٨).

و قال: ﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ﴾ (يونس: ١٠٠).

و قال: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ ٱللَّهِ﴾ (النّسآء: 64)؛ إلى غير ذلك من الآيات الكثيرة.

فعلى الإنسان العارف بمقام ربّه، المسلمِ له أن لا يرى نفسَه سببًا مستقلاً لفعله مستغنيًا فيه عن غيره؛ بل مالكًا له بتمليك اللّه، قادرًا عليه بإقداره و أنَّ القُوَّةَ لِلَّهِ جَميعًا، و إذا عزم على فعلٍ أن يعزِم متوكّلاً على اللّه. قال تعالى: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ﴾؛[1] و إذا وعد بشيءٍ أو أخبر عمّا سيفعله أَن يقيّده بإذن اللّه أَو بعدم مشيّته خلافه.

و هذا هو الّذى يسبق إلى الذّهن المسبوق بهذه الحقيقة القرآنيّة إذا قرع بابه قوله تعالى: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا * إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ﴾؛[2] و خاصّةً بعد ما تقدّم فى آيات القصّه من بيان توحّده تعالى فى اُلوهيّته و ربوبيّته و ما تقدّم قبل آيات القصّه من كون ما

---

[1] . سوره آل عمران (٣) قسمتى از آيه ١٥٩.

[2] . سوره الكهف (١٨) آيه ٢٣ و صدر آيه ٢٤.

على الأرض زينة لها سيجعله اللَه صعيدًا جُرُزًا؛ و من جملة ما على الأرض أفعال الإنسان الّتى هى زينة جالبة للإنسان يمتحن بها و هو يراها مملوكةً لنفسه.

و ذلك أنّ قوله: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا﴾ نهى عن نسبته فعلَه إلى نفسه و لابأس بهذه النّسبة قطعًا؛ فإنه سبحانه كثيرًا مّا ينسب فى كلامه الأفعالَ إلى نبيّه و إلى غيره من الناس؛ و رُبما يأمره أن ينسب أفعالاً إلى نفسه:

قال تعالى: ﴿فَقُل لِّي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ﴾ (يونس: ٤١).

و قال: ﴿لَنَآ أَعْمَٰلُنَا وَلَكُمْ أَعْمَٰلُكُمْ﴾ (الشّورى: ١٥).

فأصلُ نسبة الفعل إلى فاعله ممّا لايُنكِره القرآنُ الكريم، و إنّما يُنكِر دعوى الاستقلال فى الفعل و الاستغناءِ عن مشيّته و إذنه تعالى فهو الذّى يصلحه الاستثناء أعنى قوله: ﴿إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ﴾.

و من هنا يظهَر أنّ الكلام على تقدير باء الملابسة و هو استثناءٌ مفرّغٌ عن جميع الأحوال أو جميع الأزمان، و تقديره: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيْءٍ﴾ ـ اى لأجل شيءٍ تعزم عليه ـ إنّى فاعل ذلك غدًا فى حال من الإحوال أو زمان من الأزمنة إلاّ فى حال أو فى زمان يلابس قولك المشيّة بأن تقول: إنِّى فاعِلٌ ذلك غَدًا إنْ شاءَ اللَهُ أنْ أفْعَلَهُ أو إلاّ أنْ يَشاءَ اللَهُ أنْ لا أفْعَلَهُ؛ و المعنى على أىّ حال: أن اذن اللَه فى فعله.» ـ انتهى موردُ الحاجة ممّا ذكره الاستاد، دام ظلّه.[1]

و أقول: و مِن أظهَر مصاديقِ كلام الاستاد فى القرآن فى نفس استناد فعل العباد الى اللَه سبحانه تعالى آيةُ 115 من سورة (4) النساء و هى قوله تعالى:

﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ

---

[1] . الميزان فى تفسير القرآن، ج ۱۳، ص ۲۷۰.

وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ ٱلْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِۦ جَهَنَّمَ وَسَآءَتْ مَصِيرًا﴾.

انظر كيف أنَّ اللَه سبحانه أسند تولّيه نفسه الى تولّى ذاته جلّ و عزّ فقال: ﴿نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ﴾ و كذلك قوله تعالى:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلْكَـٰفِرِينَ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَن تَجْعَلُواْ لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَـٰنًا مُّبِينًا﴾؛ آية 144 من سورة (4) النّسآء.

و إنّى كلّما أتذكّر هذه الآية الكريمة زادنى تعجبًا من رشاقة معناها و لطافة محتواها و علوّ مُداها كيف أنَّ اللَه سبحانه و تعالى نهى المؤمنين عن اتّخاذهم الكافرين

أولياء ثم جعل السَّلطنةُ التى تكون للكافرين بسبب اتّخاذ المؤمنين ايّاهم اولياء، سلطانًا مُبينًا إلهيًّا مجعولاً من قِبَله سبحانه و تعالى.

راجع به آنكه هر فعلى و هر صفتى منوط به اذن و مشيّت خداست

[١] نيمهٔ دوّم آيهٔ ٢٨ از سورهٔ (١٨) كهف:

﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا﴾.

[٢] و همچنين آيهٔ ٩ از سورهٔ (۶) انعام:

﴿وَلَوۡ جَعَلۡنَٰهُ مَلَكٗا لَّجَعَلۡنَٰهُ رَجُلٗا وَلَلَبَسۡنَا عَلَيۡهِم مَّا يَلۡبِسُونَ﴾؛ «ما اگر پيامبر را از فرشتگان قرار مى‌داديم هرآينه او را مَردى قرار مى‌داديم؛ و هرآينه بر آن مردم مطلب را مشتبه مى‌نموديم عين آنچه را كه خودشان بر خود مشتبه ساخته‌اند.»

[٣] آيهٔ ٢۴ از سوره (۵۵) الرّحمن: ﴿وَلَهُ ٱلۡجَوَارِ ٱلۡمُنشَـَٔاتُ فِي ٱلۡبَحۡرِ كَٱلۡأَعۡلَٰمِ﴾؛ در تفسير الميزان، جلد ١٩، صفحه ١٠٠، فرموده است:

«و عدّ الجوارى مملوكة له تعالى مع كونه من صنع الإنسان؛ لأنّ الأسباب العاملة فى إنشاءها من خشب و حديد و سائر أجزآئها الّتى تتركّب منها و الإنسان الّذى يركّبها و شعوره و فكره و إرادته كلّ ذلك مخلوق له و

مملوك، فما نتيجة عملها فى ملكه.»

[۴] در سورهٔ (۱۱) هود، در آیهٔ ۲۸، حضرت نوح به قوم خود چنین می‌گوید:

﴿قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَءَيۡتُمۡ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّي وَءَاتَىٰنِي رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِهِۦ فَعُمِّيَتۡ عَلَيۡكُمۡ أَنُلۡزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمۡ لَهَا كَٰرِهُونَ﴾.

[۵] و نیز در سورهٔ (۱۱): هود، آیهٔ ۳۴، حضرت نوح به قوم خود چنین می‌گوید:

﴿وَلَا يَنفَعُكُمۡ نُصۡحِيٓ إِنۡ أَرَدتُّ أَنۡ أَنصَحَ لَكُمۡ إِن كَانَ ٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغۡوِيَكُمۡ هُوَ رَبُّكُمۡ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾.

[۶] و در سوره کهف (۱۸) آیهٔ ۲۸ گوید:

﴿وَٱصۡبِرۡ نَفۡسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ وَلَا تَعۡدُ عَيۡنَاكَ عَنۡهُمۡ تُرِيدُ زِينَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا﴾

[۷] در سورهٔ مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۳۳ گوید:

﴿وَقَالَ ٱلۡمَلَأُ مِن قَوۡمِهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَكَذَّبُواْ بِلِقَآءِ ٱلۡأٓخِرَةِ وَأَتۡرَفۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا مَا هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يَأۡكُلُ مِمَّا تَأۡكُلُونَ مِنۡهُ وَيَشۡرَبُ مِمَّا تَشۡرَبُونَ﴾.

[۸] و در سورهٔ (۸) انفال، آیهٔ ۱۷، گوید:

﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾.

[۹] و در سورهٔ (۳۹) زمر، آیهٔ ۱۹ گوید:

﴿أَفَمَنۡ حَقَّ عَلَيۡهِ كَلِمَةُ ٱلۡعَذَابِ أَفَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِي ٱلنَّارِ﴾.

[۱۰] و در سورهٔ (۱۶) نحل، آیهٔ ۳۶، گوید:

﴿وَلَقَدۡ بَعَثۡنَا فِي كُلِّ أُمَّةٖ رَّسُولًا أَنِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَٱجۡتَنِبُواْ ٱلطَّٰغُوتَ فَمِنۡهُم مَّنۡ هَدَى ٱللَّهُ وَمِنۡهُم مَّنۡ حَقَّتۡ عَلَيۡهِ ٱلضَّلَٰلَةُ﴾.

[۱۱] و در سورهٔ توبه بعد از امر اکید به حرکت و خروج برای غزوهٔ تبوک، (چون منافقین مخالفت کرده و با آن حضرت به جنگ نرفتند) آیهٔ

۴۶ از سورۀ (۹) توبه، دربارۀ آنها نازل شد:

﴿وَلَوۡ أَرَادُواْ ٱلۡخُرُوجَ لَأَعَدُّواْ لَهُۥ عُدَّةٗ وَلَٰكِن كَرِهَ ٱللَّهُ ٱنۢبِعَاثَهُمۡ فَثَبَّطَهُمۡ وَقِيلَ ٱقۡعُدُواْ مَعَ ٱلۡقَٰعِدِينَ﴾؛ یعنی: با

آنکه ایشان صحیح البدن و قویّ المزاج بودند و

ساز و برگ جنگ را نیز داشتند و در عین حالی‌که خطاب شدید و أکید از جانب رسول خدا برای خروج به آنها وارد شد، مع‌ذلک چون حرکت و انبعاث آنها را خداوند ناپسند دانست، حرکت آنها را به تعویق و دفع الوقت و کندی انداخته و بالأخره به آنها گفته شد: با نشستگان از ذوی الأعذار در مدینه بنشینید.[1]

در معنای ولایت و حزن و سرور اولیای خدا

علاّمهٔ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ در جلد ۱۰ از تفسیر المیزان در جزء ۱۱، در ضمن تفسیر سورهٔ یونس آیهٔ ۶۱ از صفحه ۸۸ تا ۹۴، تفسیر آیهٔ ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾ مطالبی دارند که بسیار شایان دقت است؛ در صفحه ۸۹ راجع به معنای ولایت می‌فرمایند:

«و الولایة و إن ذکروا لها معانی کثیرة لکنّ الأصلَ فی معناها ارتفاع الواسطةِ الحائلةِ بین الشَّیئین بحیث لایکون بینهما ما لیس منهما، ثمَّ استعیرت لقُرب الشیَّء من الشیء بوجهٍ من وُجوه القُرب؛ کالقُرب نَسَبًا

---

[1] . جنگ ۱۵، ص ۱ الی ۷.

أو مَكانًا أو منزلةً أو بصداقةٍ أو غير ذلك.

و لذلك يطلق الولىّ على كلٍّ من طرفى الولاية، و خاصّةً بالنّظر إلى أنَّ كُلاًّ منهما يَلى من الآخر ما لايليه غيره؛ فاللَه سبحانه ولىُّ عبدِهِ المؤمنِ لأنّه يَلى أمره و يدبِّر شأنَه فيهديه إلى صراطه المستقيم و يأمره و ينهاه فيما ينبغى له أو لاينبغى، و ينصره فى الحيوة الدُّنيا و فى الآخرة.

و المؤمن حقًّا ولىُّ ربِّه لأنّه يَلى منه إطاعته فى أمره و نَهيه و يَلى منه عامّة البركات المعنويّة من هدايةٍ و توفيقٍ و تأييدٍ و تسديدٍ و ما يعقّبها من الإكرام بالجَنَّة و الرِّضوان.»

و در صفحه ۹۳ می‌فرمایند:

«إنّ التوحيد الكامل يقصر حقيقة الملك فى اللَه سبحانه؛ فلا يبقى لغيره شيءٌ من الإستقلال فى التأثير حتّى يتعلّق به لنفسه حبٌّ أو بغضٌ أو خوفٌ أو حزنٌ و لا فرحٌ و لا أسىً و لا غير ذلك.

و إنّما يخاف هذا الّذى غشيه التوحيد و يحزن أو يحبّ أو يكره باللَه سبحانه؛ و يرتفع التّناقض حينئذٍ بين قولنا: إنَّه لايخاف شيئًا إلاّ اللَه؛ و بين قولنا: إنَّه يخاف كثيرًا ممّا يضرّه و يحذر اُمورًا يكرهها؛ فافهم ذلك.»

تا آنکه می‌فرماید:

«و بالجمله ارتفاعُ الخوف من غير اللَه و الحزنُ عن الاولياء ليس معناه أنَّ الخير و الشّر و النّفع و الضرّر و النّجاة و الهلاك و الرّاحة و العناء و اللّذّة و الألم و النعمة و البلاء متساوية عندهم و متشابهة فى إدراكهم، فإنّ العقل الإنسانىّ بل الشُّعور العامّ الحيوانىّ لايقبل ذلك؛ بل معناه أنّهم لايرون لغيره تعالى استقلالاً فى التَّأثير أصلاً و يقصرون المُلك و الحُكم فيه تعالى فلا يخافون إلاّ إيّاه أو ما يحبّ اللَهُ و يريد أن يحذروا منه أو

یحزنوا علیه.»

اقول: در قرآن کریم در پانزده مورد خداوند فرموده است که دسته‌ای از مردمان خوف و حُزن ندارند؛ بعضی از آنها صریح در قیامت است؛ مثل: ﴿يَٰعِبَادِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَ وَلَآ أَنتُمۡ تَحۡزَنُونَ﴾ (آیه ٦٨ از سورهٔ زخرف ٤٣). و بعضی مطلق است، ولی چون در آنها آیهٔ قیامت و یا عذاب کفّار بعد آن ذکر شده است انصراف به قیامت دارد. و بعضی نیز مطلق است ولی به قرینهٔ ذکرِ ﴿لَّهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾[1] نیز می‌توان انصراف آنها را به قیامت استفاده نمود. و بعضی نیز مطلق است، ولی چون

عدم خوف و حزن مترتّب بر موضوعی شده است به عنوان اطلاق نمی‌توان چنین حکمی را بر آن موضوع حمل نمود؛ مثل آیهٔ ﴿فَمَنۡ ءَامَنَ وَأَصۡلَحَ فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾ (آیه ٤٨ از سوره ٦: انعام). و تنها موردی که می‌توان گفت آیه اطلاق دارد نسبت به دنیا و آخرت، همین آیهٔ اولیاء الله است: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ

---

[1] . سوره البقرة (٢) قسمتی از آیه ٢٦٢.

﴿يَحۡزَنُونَ﴾[1] که هیچ تصریحی یا ظهوری و یا قرینه و انصرافی به آخرت ندارد، بلکه از حمل عدم خوف و حزن به اولیاء الله به طور مطلق می‌توان استفادهٔ این دو صفت را نسبت به آنان در دنیا هم نمود.[2]

راجع به قضا و قدر و مسألهٔ أمر بین الأمرین

حضرت استاد علاّمهٔ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ راجع به قضاء و قدر و مسألهٔ «أمرٌ بین الأمرین» در تعلیقات خود بر اصول کافی، جلد اول، از صفحه ۱۵۵ به بعد مطالبی دارند؛ و ما چند جمله از آن را در اینجا می‌آوریم:

المُجبِّرةُ أثبتوا تعلّقَ الإرادة الحتميّة بالأفعال كسائر الأشياء و هو القَدَرْ؛ و قالوا بكون الإنسان مجبورًا غيرَمختارٍ فی أفعاله، و الأفعالُ مخلوقةٌ للّه تعالی، و كذا أفعال سائر الأسباب التكوينيّة مخلوقةٌ له.

و الْمفوِّضَةُ أثبتوا اختياريّةَ الأفعال؛ ونَفَوْا تعلّقَ الإرادةِ الإلهيّةِ بالأفعالِ الإنسانيّةِ فَاسْتَنْتَجوا كونَها مخلوقةً للإنسانِ.

---

[1] . سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

[2] . جنگ ۱۵، ص ۱۲.

تا آنکه فرماید:

و اعلم: أنَّ البحث عن القضاءِ و القَدَر كانتْ فی أوّل الأمْر مسألة واحدةً، ثُمَّ تحوّلَتْ ثلاثَ مسائلَ أصليّةً:

الأُولى: مسألة القَضاءِ؛ وهو تعلّقُ الإرادةِ الإلهيّةِ الحتميّةِ بكلّ شيء؛ و الأخبار فيها تقضى بالإثبات؛ كما مرّ فى الأبواب السابقة.

الثانيةُ: مسألة القَدَر؛ و هو ثبوت تأثير ما له تعالى فى الأفعال؛ و الأخبار فيها تدلّ أيضًا على الإثبات.

الثالثةُ: مسألة الجَبْر و التَّفويض؛ و الأخبارُ تشير فيها إلى نفى كلا القولين وتثبت قولاً ثالثًا، و هو الأمر بين الأمرين، لامِلْكًا للّه فقط من غير مِلْكِ الإنسان و لا بالعكس؛ بل مِلْكًا فى طوله و سلطنةً فى طول سلطنته.

و اعلم: أيضًا أنَّ تَسْميةَ هؤلاء بالقدريّة مأخوذةٌ ممّا صحَّ عن النَّبىِّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «إنَّ القَدَرِيَّةَ مجوسُ هذه الأُمّةِ» ـ الحديث. فأخذَتْ المُجَبِّرةُ تُسمّى المفوِّضةَ بالقَدَريَّة لأنّهم يُنكرون القَدَر و يتكلّمون عليها؛ والمفوِّضَةُ تُسَمِّى المجبِّرةَ بالقَدَريَّةِ لِأنّهم يُثبتون القَدَر.

و الَّذى يتحصّل من أخبار أئمّة أهل البيت عليهم‌السّلام، أنَّهم يُسَمُّون كلتا الفرقتين بالقَدَريّة، و يُطبِقونَ الحديثَ النّبوىَّ عليهما.

أمّا المجبّرةُ فلأنّهم يَنْسِبون الخير و الشّرَّ و الطّاعةَ و المعصيةَ جميعًا إلى غير الإنسانِ كما أنَّ المجوسَ قائلون بكون فاعل الخير والشّرِّ جميعًا غيرَ الإنسان؛ و قوله عليه‌السّلام فى هذا الخبر مبنىٌّ على هذا النّظر.

و أمّا المفوِّضةُ فلأنّهم قائلون بخالقَيْنِ فى العالم: هما الإنسانُ بالنِّسبَة إلى أفعاله؛ و اللَهُ سبحانَه بالنِّسبة إلى غيرها؛ كما أنّ المجوسَ قائلون بإله الخير و إله الشّر.

و قوله عليه‌السّلام فى الرِّوايات التَّالية: لا جَبْرٌ و لا قَدَرٌ، ا هـ، ناظرٌ إلى هذا الإعتبار.[1]

سهوٌ من العلاّمة استاذنا الطّباطبائى فى تفسيره

فى المجلّد 18 من الميزان فى سورة الفتح صفحه 273، أورد فى الموضعين: الآية الرابعة و الآية السابعة: ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾،[2] مع أنّ هذه العبارة للآية السابعة؛ و امّا الرابعة فتكون: ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾.

ثم إنّه فى مقام التفسير و البيان فى صفحه 285،

---

[1] . همان مصدر، ص ۳۵ و ۳۶.

[2] . سوره الفتح (۴۸) قسمتى از آيه ۷.

بَيَّن على اساس ما ذكره، فسّر الآية الرابعة و قال: ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ أى: منيعًا جانبه، لا يغلبه شىء متقنًا فى فعله، لا يفعل إلاّ ما تقتضيه حكمته. إلى أن قال: «كأنّه قيل: أنزل السَّكينة لكذا و له ذلك؛ لأنَّ له جميع الجنود و الأسباب؛ لأنّه العزيز على الأطلاق.»

ثم فى صفحه 287، عند تفسير الآية السّابعة لم يفسّرها على حده، بل أرجعَ تفسيرها الى ما تقدّم منه معناه؛ و أنت خبير بأنَّ هذا البيان إنّما يتّجه لخصوص الآية السّابعة.[1]

راجع به توسعهٔ مسجد الحرام در زمان حضرت صادق و حضرت كاظم عليهما السّلام

در تفسير الميزان، جلد ۳، صفحه ۳۹۳، گويد:

«و فى تفسير العيّاشى عن عبد الصمد، قال: طلب أبوجعفر أن يشترى من أهل مكّه بيوتهم أن يزيد فى المسجد فأبوا فأرغبهم فامتنعوا؛ فضاق بذلك.

فأتى أباعبدالله عليه‌السّلام؛ فقال له: إنّ سألت هؤلآء شيئًا من منازلهم و أفنيتهم لنزيد فى المسجد؛ و

---

[1]. جنگ ۱۵، ص ۷۱.

قد منعوا فى ذلك؛ فقد غمّنى غمًّا شديدًا.

فقال أبوعبدالله عليه‌السّلام: لم يغمّك ذلك، و حجّتك عليهم فيه ظاهرة!

فقال: و بما احتجّ عليهم؟

فقال بكتاب الله.

فقال: فى أىّ موضع؟!

فقال: قول الله ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ﴾[1] و قد اخبرك الله: إنَّ أوَّل بيت وضع للناس هو الذى ببكّة؛ فإن كانوا هم تولَّوا قبل البيت فلهم أفنيتهم و إن كان البيت قديمًا فيهم فله فنائه.

فدعاهم أبوجعفر فاحتجّ عليهم بهذا؛ فقالوا له: اصنع ما أحببتَ.

و فيه (أى فى تفسير العيّاشى) عن الحسن بن علىّ بن نعمان، قال:

لمّا بنى المهدىّ فى المسجد الحرام، بقيت دار فى تربيع المسجد؛ فطلبها من أربابها فامتنعوا. فسأل عن ذلك الفقهاء، فكلٌّ قال له: إنَّه لا ينبغى أن تدخل شيئًا

---

[1] . سوره آل عمران (٣) صدر آيه ٩۶.

فى المسجد الحرام غصبًا.

فقال له علىّ بن يقطين: يا أميرالمؤمنين! إنّى أكتب إلى موسى بن جعفر عليهما السّلام لأُخبرك بوجه الأمر فى ذلك، فكتب إلى والى المدينة أن يسأل موسى بن جعفر عليهما السّلام عن دارٍ أردنا أن ندخلها فى المسجد الحرام فامتنع عليها صاحبها؛ فكيف المخرج من ذلك؟!

فقال ذلك لأبىالحسن عليهالسّلام؛ فقال أبوالحسن عليهالسّلام:

فلابدّ من الجواب فى هذا؟!

فقال له: الأمر لابدّ منه!

فقال له: اكتب: بسم اللَه الرّحمن الرّحيم إن كانت الكعبة هى النازلة بالناس،

فالناس أولى بفنائها؛ و إن كان الناس هم النازلون بفناء الكعبة، فالكعبة أولى بفنائها.

فلمّا اُتى الكتاب إلى المهدىّ، أخذ الكتاب فقبّله ثمّ أمر بهدم الدّار.

فأتى أهل الدّار أبا الحسن عليه‌السّلام فسألوه أن يكتب إلى المهدىّ كتابًا فى ثمن دارهم. فكتب إليه أن أوضح[1] لهم شيئًا فأرضاهم.»

أقول: و الروايتان مشتملتان على استدلال لطيف. و كأنّ أبا جعفر المنصور كان هو البادئ بتوسعة المسجد الحرام؛ ثمّ تمَّ الأمر للمهدىّ. انتهى ما فى الميزان.

دربارهٔ «تاريخ الكعبة و شكلها و كِسْوتها و منزلتها و ولايتها» مطالب موجز و مفيدى در تفسير الميزان، جلد 3، از صفحه 394 تا صفحه 400، وارد است.[2]

---

[1] . خ ل أرضخ: رضخ له من ماله، أعطاه قليلاً من كثير.

[2] . جنگ ۱۵، ص ۲۵۹.

در جزء ۷ المیزان، صفحه ۳۷۹ در تفسیر آیه مبارکه: ﴿إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَأٓتٍ وَمَآ أَنتُم بِمُعۡجِزِينَ﴾[1] از تفسیر الدرّ المنثور روایت کرده است که:

أخرج ابن أبی‌الدّنیا فی کتاب الأمَل و ابن أبی حاتم و البیهقی فی الشعب عن أبی‌سعید الخدری قال: اشتری اُسامةُ بن زید ولیدةً بمأة دینار إلی شهر؛ فسمعتُ النبیّ صلّی اللَه علیه [و آله] سلّم یقول: ألا تعجبون من اُسامة المشتری إلی شهر؟! إنّ اُسامة لطویل الأمَل! و الذّی نفسی بیده ما طرفت عیناى و ظننت أنّ شفریَّ یلتقیان حتّی أقبض! و لا رفعتُ طرفی و ظننتُ أنّی واضِعُهُ حَتّی أقبض! و لا لَقِمْتُ لُقمةً فظننتُ أنّی اُسْیغُها حتّی أغُصَّ بالموت! یا بنی‌آدم إن کنتم تعقلون فعدّوا أنفسکم فی الموتی! و الّذی

[1]. سوره الأنعام (۶) آیه ۱۳۴.

نفسی بیده ﴿إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَآتٍ وَمَآ أَنتُم بِمُعْجِزِينَ﴾. ـ انتهی.

الشَفْر و الشُفْر و الشفیر: اصل منبت شعر الجفن.

لَقِمَ ـَ لَقْمًا الطعامَ: أکله بسرعة.

سَبَغَ ـِ سُبوغًا العیش: اتّسع و کان رغدًا.

أسْبَغَ اللهُ علیه النعمةَ: أتَمَّها.

غَصَّ ـَ ـُ غَصَصًا بالطعام و الماء: اعترض فی حلقه شیءٌ منه، فمنعه التنفّس فهو غاصّ و غَصّان.[1]

راجع به آیه شریفه: ﴿قُلْ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِّلَّةَ إِبْرَٰهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ * قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ * لَا شَرِيكَ لَهُۥ وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلْمُسْلِمِينَ﴾،[2] آیه ۱۶۱ الی ۱۶۳، از سورهٔ انعام، حضرت علاّمه طباطبائی در جلد هفتم المیزان، صفحه ۴۱۸ فرماید:

---

[1] . جنگ ۶، ص ۸۶ الی ۸۷.

[2] . سوره الأنعام (۶) آیات ۱۶۱ تا ۱۶۳.

و فی قوله: ﴿وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾[1] دلالة علی أنّه صلّی اللَه علیه و آله أوّل الناس من حیث درجة الإسلام و منزلة، فإنّ قبله زمانًا غیره من المسلمین؛ و قد حکی اللَه سبحانه ذلك عن نوح إذ قال: ﴿وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾[2] (یونس ـ 72)، و عن ابراهیم فی قوله: ﴿أَسۡلَمۡتُ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ (البقرة ـ 131)، و عنه و عن إبنه إسماعیل فی قولها: ﴿رَبَّنَا وَٱجۡعَلۡنَا مُسۡلِمَيۡنِ لَكَ﴾ (البقرة ـ 128)، و عن لوط فی قوله:

﴿فَمَا وَجَدۡنَا فِيهَا غَيۡرَ بَيۡتٖ مِّنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ (الذّاریات ـ 36)، و عن ملکة سبا فی قولها له: ﴿وَأُوتِينَا ٱلۡعِلۡمَ مِن قَبۡلِهَا وَكُنَّا مُسۡلِمِينَ﴾ (النمل ـ 42)، ﴿وَأَسۡلَمۡتُ مَعَ سُلَيۡمَٰنَ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ (النمل ـ 44)، و لم ینعت بأوّل المسلمین أحدٌ فی القرآن الاّ ما یوجد فی هذه الآیة من أمرِه صلّی اللَه علیه و آله، أن یخبر قومه بذلك؛ و ما فی سورة الزّمر من قوله: ﴿قُلۡ إِنِّيٓ أُمِرۡتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱللَهَ مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ * وَأُمِرۡتُ لِأَنۡ أَكُونَ أَوَّلَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ (الزّمر ـ ۱۱ و ۱۲).

---

[1] . سوره الأنعام (۶) ذیل آیه ۱۶۳.

[2] . سوره یونس (۱۰) ذیل آیه ۷۲.

و ربما قيل: إنّ المراد: ﴿أَوَّلَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ من هذه الأُمّة؛ فإنّ ابراهيم كان اوّل المسلمين و من بعده تابع له فى الاسلام. و فيه أنّ التقييد لا دليل عليه و امّا كون ابراهيم اوّل المسلمين فيدفعه ما تقدّم من الآيات المنقولة. ـ الخ كلامه مُدَّ ظلّه.[1]

[راجع به عشق بنده با خدا و تفانی او در ذات خدا]

در تفسير الميزان، جلد ١، صفحه ٣٧٩، راجع به عشق بنده با خدا و تفانی او در ذات خدا فرماید:

از حضرت علاّمه طباطبائی سؤال کردم این اشعار از کیست فرمودند: معروف است که از مجنون است ولی ظاهراً از غیر اوست.

الغرام: الحبُّ المعذّبُ للقلب.

---

[1] . جنگ ۶، ص ۹۳ و ۹۴.

الصّبابة: الشوق و رقّة الهوى و الولع الشّديد.

الدَّوحة: الشجرة العظيمة المتّسعة المظلّة العظيمة، ج الدَّوح.

الغضا: شجر من الاثل خشبه من اصلب الخشب و جمره يبقى زمنًا طويلاً لاينطفئ، الواحدة: الغضاة.

اهل الغضا: سكّان النّجد.

الربوة و المربوة: ما ارتفع من الأرض، ج رُبى و رُبىّ.

[رابطه بين اعمال و عبادات با نفس انسانى]

در تفسير الميزان، جلد ۶، صفحه ۲۰۰، وارد است:

أنَّه ذكر عند النبّى صلّى اللَه عليه و آله: إنّ بعض أصحاب عيسى عليه‌السّلام كان يمشى على الماء فقال صلّى اللَه عليه و آله: «**لو كان يقينه أشدّ من ذلك لمشى على الهواء.**»

و در صفحه ۲۰۱ وارد است:

قال الصادق عليه‌السّلام: «**ما ضعف بدن عمّا قويت عليه النيّة**» و قال صلّى اللَه عليه و آله فى الحديث المتواتر: «**إنّما الأعمال بالنّيات**»؛ فقد تبيّن أنّ الآثار

الدينيّة للأعمال و العبادات، و كذلك آثار الرّياضات و المجاهدات إنّما تستقرّ الرابطة بينها و بين النّفس الإنسانيّة بشؤونها الباطنيّة فالاشتغال بشيء منها اشتغال بأمر النفس.

و مَن زعم أنّ الرابطة السببيّة و المسبّبيّة إنّما هى بين أجساد هذه الأعمال و بين الغايات الأُخرويّة (مثلاً من روحٍ و ريحان و جنّة و نعيم) أو بينها و بين الغايات الدنيويّة الغريبة الّتى لاتعمل الأسباب الطبيعيّة فيها (كالتصرّف فى إدراكات النفوس و أنواع إرادتها و التحريكات من غير محرّك و الإطّلاع على الضمایر و الحوادث المستقبلة و الإتّصال بالرّوحانيات و الأرواح و نحو ذلك) أو زعم أنّ العمل يستتبع الأثَر من غير

رابطة حقيقيّة او بمجرّد إرادة الهيّة من غير مخصّص، فقد غرّ نفسه. ـ انتهى.

از گفتار حضرت طباطبائی ـمدّ ظلّهـ کاملاً معلوم است که تمام آثار دنیوی و اخروی مترتّبۀ بر انسان، معلول نفس و اراده و اختیار اوست و این مطلب بسیار شایان دقّت و تأمّل و ملاحظه است، و تنفتح منها أبواب کثیرة فی المعارف الإلهیّة فلا تغفل.[1]

[راجع به فاعل فعل عبس و تولّی]

از حضرت علاّمۀ طباطبائی راجع به فاعل فعلِ ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ * أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ﴾[2] سؤال نمودم و عرض کردم که: عامّه می‌گویند راجع به حضرت رسول الله است، و خطاب ﴿وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ﴾ و خطاب ﴿وَأَمَّا مَن جَآءَكَ يَسۡعَىٰ * وَهُوَ يَخۡشَىٰ * فَأَنتَ عَنۡهُ تَلَهَّىٰ﴾ راجع به آن حضرت بوده؛ و چون به عنوان مؤاخذه است معلوم می‌شود که آن گرفتگی چهره و روی گردانیدن، نیز از آن حضرت صادر شده است.

در جواب فرمودند: چنین نیست؛ زیرا اوّلاً:

---

[1] . همان مصدر، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

[2] . سوره عبس (۸۰) آیات ۱ و ۲.

نظیر این خطابات در قرآن کریم بسیار است که عنوان مؤاخذه و خطاب متوجّه رسول الله است در حالی‌که ابداً فاعل فعل، آن حضرت نبوده‌اند؛ مانند آیه ۶۸ از سوره انعام: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِۦ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيْطَٰنُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ ٱلذِّكْرَىٰ مَعَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.

زیرا اگر این آیه با آیهٔ ۱۴۰ از سوره نساء: ﴿وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي ٱلْكِتَٰبِ أَنْ إِذَا

سَمِعۡتُمۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ يُكۡفَرُ بِهَا وَيُسۡتَهۡزَأُ بِهَا فَلَا تَقۡعُدُواْ مَعَهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦٓ إِنَّكُمۡ إِذٗا مِّثۡلُهُمۡ إِنَّ ٱللَّهَ جَامِعُ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱلۡكَٰفِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا﴾ قیاس گردد به خوبی روشن می‌شود که آیهٔ دوّم، ناظر به آیهٔ اوّل است و در آن اشاره می‌کند که سابقاً در کتاب، .... حکمی نازل شده است، و چون در آیهٔ دوّم خطاب به مؤمنین است معلوم می‌شود که در آیهٔ اوّل هم خطاب به مؤمنین است؛ [و] در ظاهر عنوانِ خطاب را به رسول اکرم متوجّه ساخته است.

و امّا مراد از کسی که به آیات خدا کفر ورزیده و استهزاء می‌نموده است ولید بن مغیره است که خداوند داستان او را در سورهٔ المدّثر بیان می‌فرماید: ﴿ذَرۡنِي وَمَنۡ خَلَقۡتُ وَحِيدٗا * وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا﴾،[1] تا آنکه می‌فرماید: بعد از تفکّر و تقدیر گفت: ﴿فَقَالَ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ يُؤۡثَرُ * إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ﴾ این گفتارِ کفر او بود؛ چون در آیهٔ بعد، او را وعید به آتش داده و نوزده ملائکه را آتشبان قرار داده است که: ﴿عَلَيۡهَا تِسۡعَةَ عَشَرَ﴾. ولید، از روی سخریّه گفت من از هجده ملائکه شما را کفایت می‌کنم فقط شما از

---

[1] . سوره المدّثّر (۷۴) آیات ۱۱ و ۱۲.

یک ملائکه مرا کفایت کنید، و این را از روی استهزاء گفت و لذا در آیهٔ سوره انعام و سوره نساء، داستان خوض و کفر و استهزاء او را بیان می‌کند. و «ولید بن عقبة ابی معیط» فاسقی است که در آیهٔ نَبأ منع از عمل به گفتار او شده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نَٰدِمِينَ﴾[1] و او غیر از ولید بن مغیره است.

و ثانیاً: در چند آیهٔ بعد خداوند می‌فرماید:

[1] . سوره الحجرات (۴۹) آیه ۶.

﴿قُتِلَ ٱلۡإِنسَٰنُ مَآ أَكۡفَرَهُۥ * مِنۡ أَيِّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ * مِن نُّطۡفَةٍ خَلَقَهُۥ فَقَدَّرَهُۥ * ثُمَّ ٱلسَّبِيلَ يَسَّرَهُۥ * ثُمَّ أَمَاتَهُۥ فَأَقۡبَرَهُۥ * ثُمَّ إِذَا شَآءَ أَنشَرَهُۥ * كَلَّا لَمَّا يَقۡضِ مَآ أَمَرَهُۥ﴾.[1]

و تمام مفسّرین شیعه و سنّی، اتّفاق دارند که ظاهر این نفرین از خدا راجع به همان کس است که چهرهٔ خود را در هم کشید و روی گردانید؛ یعنی در ظاهر همان فاعلِ ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ﴾ است که کفران نموده و هیچ‌گاه امر خدا را اطاعت نکرده است؛ و این نحو خطاب ابداً راجع به رسول الله نیست و از مطالعهٔ خطابات قرآنیّه نسبت به رسول الله این حقیقت مکشوف است، و لذا همان مفسّرین عامّه که فاعلِ ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ﴾ را رسول الله گرفته‌اند در اینجا رفع ید از ظهور نموده، می‌گویند این فقرات راجع به آن حضرت نیست و در موقع دیگر نازل شده و سپس این دو جزو از سوره به هم پیوسته است.

و ثالثاً: همه متّفقند بر آنکه سورهٔ ﴿نٓ وَٱلۡقَلَمِ﴾ که از سور عتائق[2] است با بقیّهٔ آن سوره‌ها همه در مکّه نازل شده است، و بالخصوص سورهٔ نون بعد از

---

[1] . سوره عبس (۸۰) آیات ۱۷ تا ۲۳.

[2] . چند سوره‌ای که در اوّل بعثت نازل شده است عتائق نامند؛ جمع عتیقه یعنی قدیمی و مرور زمان بر آن خورده.

سورهٔ علق و المزّمّل و المدّثّر نازل شده و در بدو بعثت بوده است، و خدا در این سوره به آیهٔ ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[1] آن حضرت را می‌ستاید و به جهانیان معرّفی می‌کند، چگونه متصوّر است که از آن حضرت چنین عملی سر زند و به مجرّد دیدن شخص نابینای مؤمن و مسلمانی روی درهم کشند و چهره متغیّر سازند؟! و من چنین می‌دانم که فاعل ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ﴾ عثمان بن عفّان بوده است که در اثر آمدن ابن امّ مکتوم اعمی به نزد رسول الله متغیّر شد و چهره گردانید، و روایات هم شاهد این معنی است چه در آنها وارد است که: «**کان رجلاً من بنی‌امیّة**.» ـ انتهی ما افاده، مدّ ظلّه السامی.[2]

سُوَر طِوال و مَئین و مفصّل

از حضرت علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ دربارهٔ این حدیث سؤال کردم، (در روز جمعه، 18 شعبان المعظم یك‌هزار و سیصد و نود و نه هجریّه قمریّه، در مشهد

---

[1] . سوره القلم (۶۸) آیه ۴.

[2] . جنگ ۷، ص ۴۴ الی ۴۶.

مقدّس رضوی سلام اللَه علیه) در صلاةِ جواهر،[1] در باب «استحباب قرائة السورة بعد الحمد فی النّوافل» فرماید: «روی الکلینی بسنده إلی سعد الإسکاف أنّه قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **اُعطیتُ السوَر الطِّوال مکان التوراة و السُنَن مکان الإنجیل و المثانی مکان الزّبور، و فُضِّلتُ بالمفصّلِ ثمان و ستّین سورة و هو مهیمنٌ علی سائر الکتب.**» (شصت و هشت سورهٔ مفصّلات از سورهٔ محمّد است تا آخر قرآن) فرمودند:

امّا سورِ طوال، مقصود هفت سورهٔ بزرگ از اوّل قرآن بوده است که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آنها را طِوال نامید، و عبارت‌اند از سورهٔ بقرة، آل عمران، نساء، مائدة، أنعام، أعراف و یونس؛ لکن عثمان، سورهٔ انفال و توبه را بر سورهٔ یونس مقدّم داشت و در وقت جمع‌آوری قرآن جای آنها را قبل از سورهٔ یونس قرار داد. چون عثمان سورهٔ توبه را که «بسم اللَه الرّحمن الرّحیم» ندارد از متمّمات سورهٔ انفال

---

[1] . جواهر الکلام طبع دار احیاء التراث العربی، ج ۹، ص ۴۰۱.

می‌داند، و بنابراین این دو سوره مجموعاً، که در نزد او یك سوره بودند از سوره‌های طولانی محسوب می‌شده است؛ ولی چون به عثمان اعتراض کردند که رسول اللَه سورهٔ یونس را بعد از سورهٔ اعراف قرار داده و او را

جزء طِوال شمرده است، عثمان جوابی نداشت که بدهد و گفت: من بر این قرارداد رسول خدا مطّلع نبودم.

و امّا سُنَن[1] که در این روایت آمده من جائی ندیده‌ام و آنچه در بعضی از روایات آمده است مَئین است، یعنی سوره‌هائی که در حدود صد آیه هستند؛ و شاید هم سنن در این روایت همان مئین بوده و به وسیلهٔ کُتّاب تحریف شده باشد. و مشهور آن است که قرآن را به سه قسمت می‌کنند: سورِ طِوال و مَئین و مفصّلات؛ غایة الامر از سورهٔ عمّ تا آخر قرآن را هم سور قصار می‌گویند.

و امّا مَثانی، من به یاد ندارم که بر بعضی از سور قرآن اطلاق شده باشد؛ زیرا معنی ثنی یثنی، یعنی خَم شدن و برگشتن و چون بسیاری از آیات قرآن ناظر بر بعضی از آیات دِگر است کأنّه این آیات دو مرتبه ذکر شده است، یکی معنای خود آیه و یکی نظری که به آیهٔ دیگر دارد، و آن آیهٔ قبل نیز دو مرتبه ذکر شده است یکی خود آیه و یکی این آیهٔ دگر که

---

[1] . در طبع دار احیاء التراث العربی، لفظ «مئین» آمده است. (محقّق)

راجع به اوست و معنای آن را در خود بازگو می‌کند؛ و چون تمام آیات قرآن ناظر به یکدیگر است و هر آیه، معنای آیهٔ دیگری را متضمّن است، بنابراین تمام قرآن را می‌توان مثانی گفت؛ چنانچه در آیهٔ ۲۳ از سورهٔ زمر وارد است که:

﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ كِتَٰبٗا مُّتَشَٰبِهٗا مَّثَانِيَ تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمۡ وَقُلُوبُهُمۡ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ هُدَى ٱللَّهِ يَهۡدِي بِهِۦ مَن يَشَآءُ وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنۡ هَادٖ﴾.

در این آیهٔ مبارکه، به تمام کتاب منزّل که أحسن الحدیث و قرآن است مثانی اطلاق شده است؛ و امّا متشابه که در این آیه ذکر شده است به معنای یشبه بعضه بعضاً می‌باشد؛ یعنی تمام این کتاب از یک سنخ کلام بوده و تمام آن با تمام آن

شباهت دارد و این غیر از متشابهی است که در قبال محکم آمده است: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞ﴾[1]؛ زیرا محکم آن است که معنایش واضح و روشن است و متشابه آن است که چنین نیست و احتیاج به تأویل و تفسیر دارد.[2]

بیانات هانری کُربَن

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾

روز جمعه، ۱۸ شعبان المعظم ۱۳۹۹ هجریّه قمریّه، حضرت علاّمه طباطبائی فرمودند:

مُسیو هانری کُربَن، قریب یکی دو ماه است که فوت کرده است. ایشان استاد کرسی شیعه شناسی در دانشگاه پاریس بوده است و مجالس عدیده، راجع به تحقیق در مذهب شیعه با ما داشت. مرد سلیم النفس و منصفی بود. او معتقد بود که در میان تمام مذاهب عالم، فقط مذهب شیعه است که مذهبی پویا و متحرّک و زنده است و بقیّه مذاهب بدون استثناء عمر خود را سپری کرده‌اند و حالت

---

[1] . آل عمران (۳) صدر آیه ۷.

[2] . جنگ ۷، ص ۱۲۳.

ترقّب و تکامل ندارند. یهودیان قائل به امام و ولیّ زنده‌ای نیستند و همچنین مسیحیان و زردشتیان اتّکاء به مبدء حیاتی ندارند و به واسطهٔ عمل به تورات و انجیل و زَند و اَوِستا اکتفا نموده و تکامل خود را فقط در این محدوده جستجو می‌کنند، همچنین است تمام فِرق اهل تسنّن که فقط تکامل خود را در سایهٔ قرآن و سنّت نبویّ می‌دانند؛ امّا شیعه دین حرکت و زندگی است چون معتقد است که حتماً باید امام و رهبرِ امّت، زنده باشد و تکامل انسان فقط به

وصول به مقام مقدّس او حاصل می‌شود و لذا برای این منظور، از هیچ حرکت و عشق و پویائی دریغ نمی‌کند.

می‌فرمودند: روزی به کُرْبَن گفتم:

در دین مقدّس اسلام تمام زمین‌ها و امکنه بدون استثناء محلّ عبادت است. اگر فردی بخواهد نماز بخواند یا قرآن بخواند یا سجده کند یا دعا کند در هرجا که هست می‌تواند این اعمال را انجام دهد و رسول الله فرموده است: «**جُعِلَتْ لی الأرضُ مَسْجِدًا و طَهورًا**»[1] ولی در دین مسیح چنین نیست، عبادات باید فقط در کلیسا انجام گیرد و در موقع معیّن، عبادات، در غیر کلیسا باطل است؛ بنابراین اگر فردی از مسیحیان در وقتی از اوقات حالی پیدا کرد (مثلاً در نیمه شب، در خوابگاه منزل خود) و خواست خدا را بخواند چه کُند؟ او باید صبر کند تا روز یکشنبه بیاید و کلیسا را باز کنند و برای دعا در آنجا حضور پیدا کند؟ این معنی قطع رابطهٔ بنده است با خدا.

در پاسخ گفت: بلی، این اشکال در مذهب

---

[1] . الخصال، ج ۱، ص ۲۹۲.

مسیح هست و الحمد للّه دین اسلام در تمام ازمنه و امکنه و حالات رابطهٔ مخلوق را با خالق خود منظور داشته است.

و فرمودند: دیگر آنکه گفتم:

در دین مقدّس اسلام، انسانِ حاجتمند اگر حالی پیدا کند طبق همان حال و حاجت، خدا را می‌خواند؛ چون خداوند اسماء حُسنائی دارد مانند غفور و رازق و منتقم و رحیم و غیرها، و انسان طبق خواست و حاجت خود هر یک از این اسماء را ملاحظه نموده و خدا را بدان اسم و صفت یاد می‌کند (مثلاً اگر بخواهد خدا او را بیامرزد و از گناهش درگذرد باید از اسم غفور و غفّار و غافر الذّنب استفاده کند)؛ امّا

در دین مسیح خدا اسماء حسنی ندارد، فقط لفظ خدا و إله و أب برای اوست؛ بنابراین اگر شما مثلاً حالی پیدا کردید و خواستید با خدا مناجات کنید و او را با اسماء و صفاتش یاد کنید و از تحت اسم خاصّی از او حاجت طلبید چه خواهید کرد؟

در پاسخ گفت: من در مناجات‌های خود صحیفهٔ مهدویّه علیه السّلام را می‌خوانم.

حضرت علاّمه طباطبائی می‌فرمودند: کُربَن کراراً صحیفهٔ سجّادیه علیه السّلام را می‌خواند و گریه می‌کرد.[1]

دربارهٔ عدم نحوست أیّام

حضرت استاذنا الأکرم علاّمه آیة الله طباطبائی ـ قدّس الله تربته ـ در جلد ۱۹، صفحه ۸۱، از تفسیر المیزان در تفسیر سورهٔ قمر، دربارهٔ نحوست و مشومت أیّام، بحث مفصّل و نافعی فرموده‌اند، تا می‌رسند به اینجا که می‌فرمایند:

و أیضًا قد ورد فی عدَّةٍ من هذه الرّوایات الإعتصام باللَه بصدقةٍ أو صوم أو دعاءٍ أو قراءةِ شیءٍ

---

[1]. جنگ ۷، ص ۱۲۸.

من القرآن أو غير ذلك لدفع نحوسة هذه الأيّام؛ كما عن مجالس ابن الشّيخ، بإسناده عن سَهْل بن يعقوب الملقّب بأبى نواس، عن العسكرىّ عليه‌السّلام فى حديث:

قلت: يا سيّدى! فى أكثر هذه الأيّام قواطع عن المقاصد، لما ذكر فيها من النحس و المخاوف؛ فتدلّنى على الإحتراز من المخاوف فيها، فإنّما تدعو لى الضّرورة إلى التّوجّه فى الحوائج فيها!

فقال لى: ياسهل! إنّ لشيعتنا بولايتنا لعصمةً لو سَلَكوا بها فى لُجَّة البحار

الغامرة و سَباسِب[1] البيداء الغائرة بين سباعٍ و ذئابٍ و أعادى الجنّ و الإنس لآمنوا من مخاوفهم بولايتهم لنا؛ فَثِقْ باللَه عَزّوجلّ و أخلص فى الولآء لأئمّتك الطّاهرين وتوجّه حيث شئتَ و اقصد ما شئتَ! ـ الحديث.[2]

راجع به شفاعت، در محضر علاّمه طباطبائى

در روز يازدهم شهر ربيع الاول يک هزار و چهارصد هجريّه قمريّه که در طهران سيّد خندان به محضر مبارک حضرت آية عظماى الهى علاّمه طباطبائى ـ مدّ ظلّه العالى ـ مشرّف شدم و سخن از شفاعت به ميان آمد عرض کردم:

در سوره انبياء (٢١) آيه ٢٨: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرْتَضَىٰ وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِۦ مُشْفِقُونَ﴾ دلالت دارد بر آنکه ارتضاء مطلق است؛ يعنى ذات و سرّ انسان، بايد مورد رضايت قرار گيرد تا مورد شفاعت شود و اين، همان درجهٔ مخلصين است.

فرمودند: در اين صورت نيازى به شفاعت نيست، بلکه مراد از «ارتضاء» ارتضاء دين است و

---

[1] . السّباسب جمعُ سَبْسَب: المفازة.

[2] . جنگ ٢٥، ص ٢٠٦.

اطلاق آیه در این حدّ است، یعنی کسی که دین و اعتقاد و روش او پسندیده باشد؛ در مقابل تقیید به ارتضاءِ عمل که البته مراد نیست، زیرا که شفاعت اختصاص به اهل معاصی دارد آن هم معاصی کبیره. چون کسی که از کبائر اجتناب کند نفس اجتناب، مکفّر از صغائر او است و دیگر گناهی نیست تا به شفاعت از بین برود.

سوره نساء آیه ۳۱: ﴿إِن تَجْتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّـَٔاتِكُمْ﴾، و در سوره نجم (۵۳) آیه ۳۲: ﴿ٱلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَـٰٓئِرَ ٱلْإِثْمِ وَٱلْفَوَٰحِشَ إِلَّا ٱللَّمَمَ﴾ که وارد شده است دلالت بر مغفرت خطایای کوچک، خود به خود، در صورت اجتناب از کبائر دارد؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

«ادَّخَرْتُ شفاعتی لأهل الکبائِر مِن اُمَّتی فأمّا المُحسنون فما علیهم مِن سبیلٍ.»[1]

و حضرت رضا علیه السّلام در روایات عدیده‌ای فرموده‌اند: «**و لا یَشفعون إلاّ لِمَن ارتضی دینه**»[2] و مراد از دین، همان اعتقاد به توحید و عدم شرک است؛ ولی کسی که گناه کبیره انجام دهد و توبه نکند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرموده‌اند که او مرضیّ الدّین نیست.

اقول: علاّمه طباطبائی ـمدّ ظلّهـ راجع به شفاعت در مورد مشفوعٌ لهم، در جلد اوّل المیزان، صفحه 171 به بعد، بحث کرده، و نیز در جلد هفدهم سوره (21) انبیاء آیه 28 روایات وارده را از کتب شیعه و از تفسیر الدّر المنثور روایت کرده‌اند؛ فمَن أراد فلیراجع.

راجع به طوائف جنّ

و دیگر از حضرت معظّم له راجع به طوائف جنّ سؤال کردم که چگونه پیغمبرِ آنها، از إنس

---

[1] . وسائل الشّیعه، ج ۱۵، ص ۳۳۵

[2] . روضة الواعظین، ج ۲، ص ۵۰۱.

است؟ چون اولاً: طبق آیات قرآن کریم پیامبر هر گروه و طایفه و هر سنخ از مخلوقات، باید از سنخ همان طایفه باشد، و بر همین اساس خداوند در قرآن مجید مشرکین را الزام به پیروی از رسول الله می‌کند که او از بشر است، و در جواب مشرکین که می‌گفتند: چرا خداوند، ملائکه را برای رسالت خود نفرستاده است قرآن می‌گوید: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَٰهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَٰهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبِسُونَ﴾ (سورهٔ انعام آیه ۹).

و ثانیاً: آیاتی در قرآن کریم، صراحت به ایمان جنّ به پیامبر اکرم و به قرآن دارد؛ مانند آیه ۱ و ۲ از سورهٔ جن (۷۲):

﴿قُلۡ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ ٱسۡتَمَعَ نَفَرٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَقَالُوٓاْ إِنَّا سَمِعۡنَا قُرۡءَانًا عَجَبٗا * يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلرُّشۡدِ فَـَٔامَنَّا بِهِۦۖ وَلَن نُّشۡرِكَ بِرَبِّنَآ أَحَدٗا﴾، و مانند آیه ۱۳، از همین سوره:

﴿وَأَنَّا لَمَّا سَمِعۡنَا ٱلۡهُدَىٰٓ ءَامَنَّا بِهِۦۖ فَمَن يُؤۡمِنۢ بِرَبِّهِۦ فَلَا يَخَافُ بَخۡسٗا وَلَا رَهَقٗا﴾ و مانند آیه ۲۹، از سورهٔ

(۴۶) احقاف تا آیهٔ ۳۲:

﴿وَإِذۡ صَرَفۡنَآ إِلَيۡكَ نَفَرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوٓاْ أَنصِتُواْۖ فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوۡاْ إِلَىٰ قَوۡمِهِم مُّنذِرِينَ * قَالُواْ يَٰقَوۡمَنَآ إِنَّا سَمِعۡنَا كِتَٰبًا أُنزِلَ مِنۢ بَعۡدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ وَإِلَىٰ طَرِيقٖ مُّسۡتَقِيمٖ * يَٰقَوۡمَنَآ أَجِيبُواْ دَاعِيَ ٱللَّهِ وَءَامِنُواْ بِهِۦ يَغۡفِرۡ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمۡ وَيُجِرۡكُم مِّنۡ عَذَابٍ أَلِيمٖ * وَمَن لَّا يُجِبۡ دَاعِيَ ٱللَّهِ فَلَيۡسَ بِمُعۡجِزٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَيۡسَ لَهُۥ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءُ أُوْلَٰٓئِكَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ﴾

ایشان در جواب فرمودند: بلی، ظاهراً پیامبر جن از انس است؛ و اتّفاقاً از خود طایفهٔ جن، هنگام احضار آنها سؤال شده است از این موضوع، در پاسخ گفته‌اند: ما از اجانین پیغمبری نداریم بلکه پیغمبر ما حضرت محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و سلّم است.

عرض شد: آیا می‌توان گفت که چون انسان و جن، هر دو موجود مادّی هستند، (غایة الامر انسان خاکی است و جنّ از دخان و آتش است و از شدّت لطافت به چشم‌های عادی محسوس نمی‌شود؛ لذا

هر دو از یک سنخ هستند و جنّ، از انسان ضعیف‌تر است) لذا هر دو دارای یک حکم هستند؟

فرمودند: برای حلّ این مسأله، غیر از این، چیزی نمی‌توان گفت؛ چون جنّ نحوهٔ وجودش طُفیلی انسان است و برای انسان است، و بنابراین هر دو دارای پیامبری واحد هستند و تکالیف بر حسب قوّت انسان و ضعف آنها برای هر یک از دو صنف، معیّن و مشخّص گردیده است.

و دیگر از حضرت معظّم له راجع به حروف ابجد و استنتاجات و استخراجات و اثرات آن، طبق مطالب وارده در کتب، سؤال کردم، فرمودند:

در ابجدِ کبیر ظاهراً از مسلّمات است، و آن از عدد یک تا هزار است که به ۲۸ حرف در زبان عرب تقسیم شده است. و در بین مسلمانان از شیعه و سنّی جای شبهه و تردید نیست، و بزرگان از علمای فریقین مانند محیی الدّین عربی و شیخ بهاءالدین عاملی در اینجا سخن را بسط داده‌اند، و در غیر مسلمانان نیز ابجد کبیر معروف است، و قبل از اسلام، در یهود رائج و دارج بوده، و از زبان عبری یهود به مسلمین وارد شده است، و اتفاقاً با آنکه زبان عبری بیست و دو حرف بیشتر ندارد و «ث خ ذ ض ظ غ» در لسان آنها نیست و فقط تا «قَرِشَتْ» حروف تهجّی را دارند، مع‌هذا به ابجد کبیر معتقد و تا عدد هزار را پخش بر حروف خود می‌کنند.

روزی در مجلسی بودیم که در آنجا سخن از جا دادنِ تا عدد هزار در الفبای عبری که ۲۲ حرف است به میان آمد و بعضی از مطّلعین و اهل فنّ

حضور داشتند، من اعتراض و ایراد کردم که در زبان عبری تا «قَرِشَتْ» حروف موجود است و «تاء» چهارصد است چگونه آنها به ابجد معترفند؟ گفتند: به طریق خاصّی، آن شش عدد دیگر را در الفبای خود داخل می‌کنند تا در محاسبات، از یک شروع و به هزار منتهی می‌شود. و در آن مجلس یک نفر از فلاسفهٔ ژاپنی بود با آنکه ریشهٔ عقائد ژاپنی‌ها به چینی‌ها بر می‌گردد و آنها وَثَنی هستند، من سؤال کردم: آیا شما به حروف و تأثیرات آن معتقد هستید؟ در پاسخ گفت به حروف ابجد کبیر، معتقدیم و در این‌باره کتاب‌هائی از زمان سابق داریم که بسیار شایان دقّت و ملاحظه است.

ایشان فرمودند: عجب است که می‌گویند ژاپنی‌ها و چینی‌ها حروف الفبایشان سیصد حرف است و به طریق خاصّی اعداد ۱ تا ۱۰۰۰ که ۲۸ عدد است

بر تمام الفبای خود قسمت می‌کنند! لابدّ مانند زبان فارسی که چ را ج و ژ را زِ، و گ را ک، و پ را ب حساب می‌کنند آنها نیز بسیاری از حروف خود را که قریب المخرجند حرف واحد، در موقع محاسبه به شمار می‌آورند، و علیهذا کما نُقِل، حساب ابجد در زبان چینی‌ها بسیار مشکل، و برای تشخیص تعیین اعدادِ حروف، احتیاج به تخصّص و فنّ دارد که فقط بعضی از علمای متبحِّر آنها واردند و از عهدهٔ محاسبه می‌توانند برآیند.

راجع به حروف ابجد و مربّعات

ایشان می‌فرمودند تقسیم آیهٔ مبارکه ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ در مربّع به حروف ابجد برای دفع اجانین و افراد مبتلای به جنّ مفید است.[1]

شاگرد آقا سیّد حسن طباطبائی که در فن تسخیر ارواح استاد بود

و نیز فرمودند: برادر ما مرحوم آقا سیّد حسن طباطبائی، شاگردی داشت که در فن تسخیر ارواح (بدون آئینه‌بینی یا کف‌بینی) استاد بود. مرحوم برادر ما به وسیله ایشان غالب ارواح علماء و حکماء را

---

[1] . جنگ ۷، ص ۱۷۶ الی ۱۷۹.

احضار و از آنان سؤالاتی نموده است؛ مِنْ جمله از افلاطون حکیم الهی سؤالاتی نموده است. افلاطون در ضمن جواب‌ها گفته است:

«شما قدر خود را بدانید که جهاراً می‌توانید لا إله إلاّ اللَه را بگوئید، ما در زمانی واقع بودیم که وثنیّت به طوری غلبه داشت بر توحید که ابداً اداء چنین کلمه‌ای جهاراً ممکن نبود.»

و از علماء اعلام، روح غالب آنها را احضار نموده و سؤالاتی نموده است به جز روح دو نفر که یکی از آنها مرحوم سیّد بن طاووس و دیگری مرحوم سیّد مهدی

بحرالعلوم بوده است؛ زیرا آنها گفته بودند ما دائماً در خدمت مولی أمیرالمؤمنین علیه السّلام هستیم و مجال تنزّل و گفت و شنود با غیر را نداریم.[1]

[احضار ارواح توسط آقای بحرینی در حضور علاّمه طباطبائی]

فرمودند:

روزی آقا نورالدّین (منظور آقازادهٔ ایشان است) در طهران نزد من آمده گفت: آقای بحرینی، در طهران است می‌خواهید من، او را فوراً اینجا نزد شما بیاورم؟ (و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور احضار جنّ و از متبحّرین در علم ابجد و حساب مربّعات است) گفتم اشکال ندارد.

آقای نورالدّین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس چادری آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دست‌های خود گرفت و این چادر به فاصلهٔ تقریباً دو وجب از زمین به دست ما بود؛ در این حال اجانین را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمهٔ شدیدی در زیر چادر برخاست و

---

[1]. جنگ ۶، ص ۱۰۲.

چادر به شدّت تکان می‌خورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود و من محکم نگاه داشته بودم، و از طرفی آدمک‌هائی به قد دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند و تکان می‌خوردند و رفت و آمد داشتند! و من با کمال فراست متوجّه بودم که این صحنه چشم‌بندی و صحنه‌سازی نباشد، دیدم نه صد در صد، وقوع امر خارجی است.

و در این حال آقای بحرینی یک مربّع سی و دو خانه‌ای کشید، (و من تا حال چنین مربّعی را ندیده و نشنیده بودم؛ چون مربّعات چهار در چهار یا پنج در پنج است و سیر مربّعات هرچه باشد ـ مانند مربع صد در صد ـ بر این منوال است، ولی مربّع سی و دو خانه‌ای در هیچ کتابی نبود و آقای بحرینی از من سؤالاتی

می‌نمود و یادداشت می‌کرد و جواب می‌داد، و از بعضی از مشکلات ما که هیچ کس اطّلاع بر آن نداشت جواب گفت، و جواب‌ها همه صحیح بود و من آن روز، بسیار تعجّب کردم!

مانند آقای ادیب که از شاگردان برادر من، آقا سیّد محمّد حسن بود و چون روح قاضی ـ رحمة الله علیه ـ را حاضر کرده بودند و از رفتار من سؤال کرده بودند، فرموده بود: «روش او بسیار پسندیده است و فقط عیبی که دارد آن است که پدرش از او ناراضی است و می‌گوید در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهیم نکرده است» و چون این مطلب را برادرم از تبریز به من نوشت، من گفتم من برای این تفسیر، برای خود ثوابی نمی‌دیدم تا آنکه او را هدیه به پدر کنم. خداوندا اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدّر فرمودی همهٔ آن را به والدین من عنایت کن! و ما همه را به آنها اهداء می‌کنیم. بعد از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد و در آنجا نوشته بود که چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد، مرحوم قاضی فرموده بودند: اینک پدر از آقای سیّد محمّد حسین راضی شده و به واسطهٔ تشریک در ثواب،

بسیار مسرور است، و از این اهداء ثواب هم، بَینی و بَین الله، هیچ کس خبر نداشت.

[این درخواست از غریبه نیست]

و فرمودند: در ایّامی که در نجف اشرف برای تحصیل مشرّف بودم و در نزد حضرت آیة الحقّ مرحوم آقای حاج میرزا علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ تردّد داشتم، روزی در حالی‌که تنها در خدمت آن مرحوم بودم از باب گله و شکایت از حالاتم مطلبی عرض نمودم و آن استاد، جوابی فرمود بسیار دلنشین، به طوری‌که حقیقتاً حظّ بردم؛ سؤال این بود:

چرا سالک پس از آنکه مدّتی کار کرد و در رشتهٔ عرفان قدم نهاد و حالاتی پیدا نمود و مکاشفاتی در او به وقوع پیوست، توقّعش زیاد می‌شود و دوست دارد مثلاً

ملائکه بر او نازل شوند و جبرائیل امین را ببیند و خلاصه از دقائق و اسرار آگاه شود، و اینها همه، دلالت بر ضعف در سلوک دارد و ناشی از خامی و ناپختگی است؟

مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ پس از استماع این سخنان فرمود:

آقاجان من! این درخواست از غریبه نیست، خودش از خودش می‌خواهد؛ چه اشکال دارد که کسی در مقام یک رنگی و صفا از خودش چیزی بخواهد، تمنّائی داشته باشد، گله و شکوه‌ای بنماید؟! اتّفاقاً این درخواست و شکایت بسیار هم بجا و خوب است؛ چون راز و نیاز و خواهش بعضی از مراتب وجود است از حقیقت خود؛ مِنک و إلیک، منه و إلیه.[1]

راجع به حَوامیم و ألف، لام، میم

در روز بیست و سوّم شهر ربیع المولود یک هزار و چهارصد که به خدمت استادنا الاکرم علاّمهٔ طباطبائی رسیدم و بحث از سوره‌های قرآن

---

[1] . جنگ ۷، ص ۱۸۰.

پیش آمد، ضمن بحث فرمودند:

سوره‌های الف و لام و میم در قرآن مجید در شش مورد وارد است:

۱ـ سوره (۲) البقرة آیات ۱و۲: ﴿الٓمٓ * ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَ فِيهِ هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ﴾.

۲ـ سوره (۳) آل عمران آیات ۱و۲: ﴿الٓمٓ * ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾.

۳ـ سوره (۲۹) عنکبوت آیات ۱و۲: ﴿الٓمٓ * أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ﴾.

۴ـ سوره (۳۰) الرّوم آیات ۱و۲و۳: ﴿الٓمٓ * غُلِبَتِ ٱلرُّومُ * فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ﴾.

۵ـ سوره (۳۱) لقمان آیات ۱و۲: ﴿الٓمٓ * تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡحَكِيمِ﴾.

۶ـ سوره (۳۲) السّجدة آیات ۱و۲: ﴿الٓمٓ * تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ لَا رَيۡبَ فِيهِ مِن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ *﴾.

و سوره‌های حوامیم در هفت سوره است:

۱ـ سوره (۴۰) المؤمن آیات ۱و۲: ﴿حمٓ * تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ﴾؛ این سوره را سورهٔ غافر نیز گویند.

۲ـ سوره (۴۱) السّجدة آیات ۱و۲: ﴿حمٓ * تَنزِيلٌ مِّنَ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾؛ این سوره را فصّلت نیز گویند.[1]

۳ـ سوره (۴۲) الشّوری آیات ۱و۲و۳: ﴿حمٓ * عٓسٓقٓ * كَذَٰلِكَ يُوحِيٓ إِلَيۡكَ وَإِلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكَ ٱللَّهُ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾.

۴ـ سوره (۴۳) الزّخرف آیات ۱و۲و۳: ﴿حمٓ * وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ * إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾.

۵ـ سوره (۴۴) الدّخان آیات ۱و۲و۳: ﴿حمٓ * وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ * إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةٖ مُّبَٰرَكَةٍ إِنَّا كُنَّا

---

[1] . مهر تابان، ص ۱۵۵ و ص ۱۵۶، الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۱۵۴: [فصّلت تسمّی السجدة و سورة المصابیح].

مُنذِرِينَ﴾.

۶ـ سوره (۴۵) الجاثية آيات ۱ و ۲: ﴿حمٓ * تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ﴾.

۷ـ سوره (۴۶) الاحقاف آيات ۱ و ۲: ﴿حمٓ * تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ﴾.

و فرمودند تمام سوره‌هائی که مَبدوّ به «الف لام میم» است یک سنخ است، و گویا دارای مضمون واحد و از مطلبی واحدی بازگو می‌کند، و تمام سوره‌های حوامیم که پشت سر هم، در قرآن مجید قرار گرفته است یک سنخ است و دارای مضمون واحد و مطلب خاصّی است.

راجع به مسبّحات در قرآن کریم

و سوره‌های مسبّحات که با یُسبّح و سبَّحَ شروع می‌شود، پنج عدد است: «حَدید، حَشر، صَفّ، جُمعة، تَغابن» و سورهٔ أعلی که با سَبِّح شروع می‌شود جزء مسبّحات نیست، گرچه در روایتی وارد شده است ولیکن در روایت معتبره، مسبّحات را همان پنج سوره تعیین می‌کند. و در روایت است که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم این پنج سوره را هر شب قبل از خواب می‌خواندند و از علّت قرائت این سوره‌ها از آن حضرت، سؤال کردند، حضرت در جواب فرمودند: در هر یک از این سوره‌ها، آیه‌ای است که به منزلهٔ هزار آیه از قرآن است. و در روایت وارد شده است که هر کسی مسبّحات را شب، قبل از خواب بخواند نمی‌میرد مگر آنکه رسول اکرم را

می‌بیند و آن حضرت محلّ و مقام وی را در بهشت به او نشان می‌دهند.[1]

بنده عرض کردم: این مسأله بسیار عجیب است که رسول الله با آنکه خطّ نداشتند و آیات را خود نمی‌نوشتند این سوره‌ها و سایر سوره‌ها را بعد از نزول،

---

[1] . در وسائل، ج ۱، از طبع امیر بهادر، ص ۳۷۵ [طبع آل البیت، ج ۶، ص ۲۲۶] از محمّد بن یعقوب با اسناد متّصل خود از جابر روایت می‌کند که: سمعتُ أباجعفرٍ علیه السّلام یقول: «مَن قرء المسبِّحاتِ کلَّها قبل أن ینام لَم یَمُت حتّی یُدرِکَ القائم و إن مات کان فی جوار محمّد صلّی الله علیه و آله» و رواه الصدوق فی ثواب الأعمال عن أبیه عن احمد بن ادریس عن محمّد بن احمد عن محمّد بن حسان. (محقّق)

بدون یک کلمه یا یک حرف کم و بیش می‌خواندند، این چه قوّهٔ حافظه‌ای بوده است؟ اصولاً آیا می‌توان این را شدّت قوّهٔ حافظه نامید؟ آیا در تمام دوران تاریخ بشریّت، چنین امری نظیرش بیان شده است؟ آیا سخنگو و خطیبی بدون ضبط سخنان خود، به نوشتن یا به آلت ضبط صوت، توانسته است فقط دو دقیقه عین عباراتِ انشاء شدهٔ خود را در هنگام خطابه بعداً بدون یک حرف پس و پیش بازگو کند؟این خود یک معجزه بسیار عجیب و غریب و آشکار است!

فرمودند: آری، مطلب همین طور است که می‌گوئید. رسول الله آیات قرآن را بدون یک حرف پس و پیش می‌خواندند و حتّی عین عباراتی که سال‌ها قبل فرموده بودند، در موضع حاجت بازگو می‌کردند، کأنّه این عبارت را الساعة فرموده است. در هنگام رحلتِ آن حضرت، که حضرت فاطمه سلام الله علیها بسیار ناراحت بود و گریه می‌کرد و «واسَوأتاه» می‌گفت و «واسَوأةَ أبِی» می‌گفت که به قول ما فارسی زبانان ندای وا وَیلایش بلند بود، حضرت به او فرمودند:

«ای فاطمه این‌طور سخن نگو؛ همان کلمات را بگو که من در مرگ فرزندم ابراهیم گفتم: **القَلبُ یَحْزُنُ و العَیْنُ تَدْمَعُ و لا نَقُولُ إلاّ حَقًّا و إنّا بِكَ یا إبراهیمُ لَمَحزُونُونَ.**»[1]

---

[1]. مهر تابان، ص ۱۵۸، تعلیقه: علاّمه آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی ـ رحمة الله علیه ـ در کتاب النص و الاجتهاد، طبع دوم، ص ۲۳۱، از صحیح بخاری، در ابواب جنائز، آخر ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵، از جزء اوّل، در باب قول النّبیّ صلّی اللهُ علیه و آله: «إنّا بکَ لَمَحزونونَ» از أنس بن مالک تخریج کرده است که گفت: سپس ما داخل شدیم بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابراهیم مشغول جان دادن بود. در این حال چشمان رسول الله اشک می‌ریخت، عبدالرّحمن بن عوف گفت: و أنتَ یا رسولَ اللهِ؟ «تو هم گریه می‌کنی ای رسول خدا؟!» حضرت به وی فرمود: یا بن عوف! إنّها رحجمةٌ؛ ثُمَّ أتبَعَها بِأُخری، فقالَ صلّی اللهُ علیهِ و آله: إنَّ العَینَ تَدمَعُ، و القَلبَ یَحزَنُ، و لا نَقُولُ إلاّ ما یَرضَی ربُّنا؛ و إنَّا بِفَراقِکَ یا

ببینید پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در حال سکرات موت که مرض از هر جانب بر او غالب شده و حال عادی آن حضرت را تبدیل به سنگینی و انقلاب نموده است، در آن حال شدید آن حضرت عین عبارتی که سال‌ها قبل در مرگ ابراهیم فرموده بازگو می‌کند! این عجیب معجزه‌ای است. آری، این احاطهٔ بر ملکوت است و سیطرهٔ بر عالم معنی، و ربطی به قوهٔ حافظهٔ مادیّه ندارد. ـ انتهی کلام استاد، أدام الله ظِلاله.

أقول: کم تفاوتٌ بین هذا الکلام الحقیقیّ و بین قول عمر: قَدْ غَلَبَه الوَجَعُ إنَّ الرَّجُلَ لَیَهْجُرُ.

راجع به الر و طواسین

باری، چون روز بیست و پنجم شهر ربیع الأول یک‌هزار و چهارصد هجریّه به محضر علاّمه طباطبائی شرفیاب شدم و سخن از آیات قرآن به میان آمد، فرمودند سوره‌های مبدوّ به «ألف، لام، راء» در قرآن شش است:

۱ـ سوره (۱۰) یونس آیه ۱: ﴿الٓر تِلۡكَ ءَايَٰتُ

إبراهیمُ لَمَحزُونُونَ!

ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡحَكِيمِ﴾.

۲ـ سوره (۱۱) هود آیه ۱: ﴿الٓر كِتَٰبٌ أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ ثُمَّ فُصِّلَتۡ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾.

۳ـ سوره (۱۲) یوسف آیه ۱: ﴿الٓر تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ﴾.

۴ـ سوره (۱۳) رعد آیه ۱: ﴿الٓمٓر تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾.

۵ـ سوره (۱۴) ابراهیم آیه ۱: ﴿الٓر كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِ رَبِّهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ﴾.

۶ـ سوره (۱۵) حجر آیه ۱: ﴿الٓر تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ وَقُرۡءَانٖ مُّبِينٖ﴾.

و این شش سوره نیز لحن خاصّ و لهجهٔ مخصوص دارند که مشخّص است و به ترتیب پشت سر هم و با هم قرار گرفته‌اند و سوره‌های مَبدوّ به «ط س» سه سوره است:

۱ـ سوره (۲۶) شعراء آیات ۱و۲: ﴿طسٓمٓ * تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ﴾.

۲ـ سوره (۲۷) نمل آیه ۱: ﴿طسٓ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡقُرۡءَانِ وَكِتَابٖ مُّبِينٖ﴾.

۳ـ سوره (۲۸) قصص آیات ۱و۲: ﴿طسٓمٓ * تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ﴾.

و به ترتیب پشت سر هم و با هم قرار دارند.

و سوره (۷) اعراف، مبدوّ به ﴿الٓمٓصٓ﴾ است و دارای لحن سوره‌های الف، لام، میم دار و لحن سوره ﴿صٓ﴾ هر دو است؛ چون این حروف مقطّعات، در اوائل سور قرآن به طور اجمال و رمز، اشاره به تمام مطالب واردهٔ در آن سوره دارند. پس از جهت آنکه ﴿الٓمٓ﴾، دارد با سورهٔ ﴿الٓمٓ﴾، مشترک و لحن و لهجهٔ آنها را دارد و از جهت آنکه «ص»، دارد لحن و لهجهٔ

سورهٔ ﴿صٓ﴾ را دارد.

و سوره (۱۹) مریم، مبدوّ به ﴿كٓهيعٓصٓ﴾ است و یک سبک و لهجهٔ مخصوص به خود دارد.

و در سوره (۵۰) ق، شکل خاصّی دارد که لهجهٔ مخصوص و لحن مختصّ به خود در همهٔ قرآن دارد.

و همچنین سوره﴿طه﴾ و ﴿يسٓ﴾ گرچه بسیاری «طه» را حرف واحد گرفته و از اسامی رسول الله شمرده‌اند و همچنین در «یس» گفته‌اند که یک کلمه و از اسامی رسول الله است، و شاهد بر این، آیهٔ مبارکه ۱۳۰ در سورهٔ صافّات ﴿سَلَٰمٌ عَلَىٰٓ إِلۡ يَاسِينَ﴾ که إل مخفّف آل است و در قرائت شاذّه نیز همین آیه «آل‌یس» قرائت شده

است، لیکن ممکن است گفته شود که در سورهٔ ﴿یسٓ﴾ یا حرف ندا و سین از اسامی رسول الله بوده باشد کما اینکه ممکن است گفته شود که مانند سایر حروف مقطّعه قرآن یاء و سین دو حرف بوده و اشاره و رمزی به مطالب مطویّه در این سوره بوده باشد، و منافات ندارد که این اشاره و رمز نیز با رسول الله یک نوع اسم و یا علامتی بوده باشد کما اینکه در سوره ﴿طه﴾ ط ـه دو حرف بوده و علاوه بر اشاره به محتوای سوره یک نوع اسم و علامتی برای رسول الله بوده باشد.

و سوره (۴۲) شوری، که مبدوّ به ﴿حمٓ * عٓسٓقٓ﴾ می‌شود از مزایا و لهجهٔ حواميم دارا باشد و از لهجهٔ سورهٔ ﴿مریم﴾ که در مقطّعات آن «عین» آمده است، و از لهجهٔ سورهٔ ﴿یسٓ﴾ که در آن «سین» آمده است و از لهجهٔ سورهٔ «ق» نیز برخوردار باشد.

و به طور کلی چون حروف مقطّعه اجمالاً از محتوای تمام سوره خبر می‌دهد باید با یک حساب و نظر دقیق این سوره‌ها را مورد بررسی قرار داد، و از قیاس سُوَر هر یک را با دیگری و با سایر سور، این مطالب را استنتاج نمود؛ گرچه این بررسی بسیار

مشکل و دقیق است ولی نتائج مهمّه‌ای در بر دارد، من جمله اعجاز قرآن در این لهجات مختلف و ربط این حروف با مطالب محتویهٔ سُوَر.

راجع به قول به تحریف

راجع به قول به تحریف قرآن فرمودند:

«این قول از محطِّ اعتبار ساقط است؛ چون اخبار آحادی که در تحریف وارد شده است حجیّت آنها متوقّف بر حجیّت قول امام است که آن اخبار را بیان کرده است و حجیّت قول امام متوقّف بر حجیّت قول رسول الله است که امام را وصیّ و خلیفه و معصوم معرّفی فرموده است و حجیّت قول رسول الله متوقّف بر حجیّت

قرآن است که رسول الله را معصوم و امام و نبیّ و ولیّ معرفی کرده است، و اگر قائل به کم بودن یا زیادی یک حرف در قرآن مجید بشویم تمام قرآن از حجیّت ساقط می‌شود و سقوط این حجیّت، أخبار تحریف را نیز ساقط می‌کند.

و قرآن مجید بالاجماع حجّت است و ائمّه علیهم السّلام در موارد کثیری به آیات قرآن استدلال کرده و شاهد آورده‌اند و قائل به حجیّت آن شده‌اند و این مسأله هیچ جای شبهه و تردید نیست.

بلی، جای بعضی از آیات عوض شده است مثل آیه تطهیر و مثل آیهٔ (۳) وارده در سورهٔ مائده (۵): ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ و ﴿ٱلۡيَوۡمَ يَئِسَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن دِينِكُمۡ﴾، ولیکن تغییر محلّ آیه غیر از تحریف است. این قرآن بدین صورت و کیفیت در زمان ابوبکر جمع‌آوری شد. در روایات کثیری داریم که پس از رحلت رسول الله أمیرالمؤمنین علیه السّلام شش ماه در منزل نشستند و قرآن را به ترتیب نزول آیات و سوَر که اوّل آن، سورهٔ «إقرء» بود جمع‌آوری کردند و سپس در عبائی گذارده و بر شتری بستند و به مسجد آوردند و

فرمودند: «این است قرآن کریم که خدا بر پیغمبرش نازل فرموده است.» و سپس از مسجد به منزل آوردند؛ این است مضمون روایات عامّه.

و امّا در روایات خاصّه وارد است که پس از آنکه حضرت شتر حامل قرآن را به مسجد آوردند عمر گفت: ما را نیازی به قرآن جمع کردهٔ تو نیست، ما نیز پیش خود قرآن داریم؛ لذا حضرت قرآن را به منزل برگرداندند و فرمودند: «دیگر تا روز قیام قائم آل محمّد این قرآن را نخواهید دید» و از آن روز به بعد آن قرآن دیده نشد.

در زمان ابوبکر که جنگ یمامه اتّفاق افتاد و از قُرّاء قرآن در آن جنگ هفتاد نفر یا چهارصد نفر کشته شدند، عمر نزد ابوبکر آمد و اصرار به جمع‌آوری قرآن نمود و گفت: قرآن امروزه فقط در سینه‌های قاریان قرآن است، اگر یک جنگ دیگر

پیش بیاید و از قُرّاء آن کشته شوند دیگر قرآن از روی زمین برداشته خواهد شد، و حتماً باید قُرّاء را جمع نموده و قرآن را تصحیف نمود؛ یعنی در مجلّد قرار داده و در دَفَّتیْن نگهداری کرد.

برای این أمر زید بن ثابت را مأمور نوشتن قرآن نمودند و ۲۵ نفر از قُرّاء مهاجرین و ۲۵ نفر از قُرّاء انصار را معیّن کردند که هر کس آیه‌ای از قرآن با دو شاهد عادل بیاورد آن آیه را بپذیرند، لذا قرآن مشهود فعلی بدین کیفیّت در زمان ابوبکر تصحیف شد؛ ولی ائمّه علیهم السّلام بالاجماع دستور داده‌اند که همین قرآن را به همین کیفیّت و با همین ترتیب بخوانیم و خودشان به همین ترتیب می‌خوانده‌اند و اصحاب آنها به همین ترتیب قرائت می‌نمودند.»

و از أحقاف سؤال کردم، فرمودند:

«قُرائی بوده است بین سرزمین عراق و بین سرزمین یمن که همه از بین رفته است.»

و فرمودند:

«در قرآن مجید هر آیه که وارد می‌شد ضبط می‌شد، و اگر مثلاً دو بار یا سه بار وارد می‌شد در دو جا یا سه جا ضبط می‌شد، مگر سورهٔ فاتحة الکتاب

که به اجماع مسلمین دو بار بر پیغمبر اکرم نازل شده است، ولی یک جا نوشته شده است، و ظاهراً سورهٔ توحید هم همین طور است؛ یعنی دو بار نازل شده و یک جا نوشته شده است.»

راجع به طیّ الأرض و قالیچه حضرت سلیمان

راجع به طیّ الأرض فرمودند:

«حقیقت آن پیچیدن زمین در زیر گام راه رونده است.»

فرمودند: برادر مرحوم ما آقای سیّد محمّد حسن قاضی، یک‌روز به وسیله

شاگردی که داشت و احضار ارواح می‌نمود (نه با آئینه یا با میز سه گوشه، بلکه دستی به چشم خود می‌کشید و فوراً احضار می‌کرد) از روح مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی ـ رضوان الله علیه ـ راجع به طیّ الارض سؤال کرده بود؛ مرحوم قاضی در جواب فرموده بودند: طیّ الأرض شش آیه از اوّل سورهٔ طه است:

﴿طه * مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ * إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ * تَنزِيلٗا مِّمَّنۡ خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ وَٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلۡعُلَى * ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ * لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَا وَمَا تَحۡتَ ٱلثَّرَىٰ * وَإِن تَجۡهَرۡ بِٱلۡقَوۡلِ فَإِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى * ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾.

من عرض کردم: مراد از این آیات چیست؟ آیا مرحوم قاضی خواسته‌اند به طور رمز صحبت کنند و مثلاً بگویند طیّ الارض به اتّصاف به صفات الهیّه حاصل می‌شود؟

فرمودند: نه، برادر ما مردی باهوش و چیز فهم بود، و طوری مطلب را بیان می‌کرد مثل آنکه دستور العمل برای طیّ الارض را خودش از این آیات فهمیده است، و این آیات بسیار عجیب است به خصوص آیه: ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ

ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾؛ چون این آیه تمام اسماء را در وجود مقدّس حضرت پروردگار جمع می‌کند و مانند جامعیّت این آیه در قرآن کریم نداریم.

فرمودند: مرحوم قاضی (ره) همیشه در ایّام زیارتی از نجف اشرف به کربلاء مشرّف می‌شد و هیچ‌گاه کسی ندید که او ماشین سوار شود، و از این سرّ احدی مطّلع نشد جز یک نفر از کسبهٔ بازارِ ساعت (بازار بزرگ) که مرحوم قاضی را در مشهد مقدّس دیده بود و از ایشان اصلاح امر گذرنامه خود را خواسته بود و ایشان هم اصلاح کرده بودند؛ آن مرد چون به نجف آمد افشاء کرد که من آقای قاضی را در مشهد دیدم و مرحوم قاضی خیلی عصبانی شدند و گفتند: همه می‌دانند که من

در نجف بودم و مسافرتی نکرده‌ام.[1]

[در کیفیّت عمل قالیچه حضرت سلیمان]

برادر ما به وسیله شاگردش از حضرت قاضی ـ رحمة الله علیه ـ سؤال کرده بود که آیا قالیچه حضرت سلیمان که حضرت روی آن می‌نشست و به مشرق و مغرب عالم می‌رفت روی اسباب ظاهریّه ساخته بود یا از مُبدَعات الهیّه بود و هیچ‌گونه با اسباب ظاهریّه ربطی نداشت؟

آن شاگرد چون از مرحوم قاضی (ره) سؤال

---

[1] . اقول: این قضیّه را سابقاً برای بنده دوست معظّم آقای حاج سیّد محمّد رضا خلخالی از پسر عموی خود آقای حاج سیّد علی خلخالی نقل کرده بودند با این متمّم که چون آن مرد کاسب از مشهد مقدّس به نجف اشرف مراجعت نمود به رفقای خود گفت که گذرنامه مرا در مشهد حاج میرزا علی آقای قاضی درست کرد و آنها گفتند ایشان در نجف بودند و مسافرت نکرده‌اند و آن مرد خودش نزد آقای قاضی آمد و داستان را گفت، مرحوم قاضی انکار کرد.
آن مرد نزد فضلای نجف مانند حاج سیّد علی خلخالی و حاج شیخ محمّد تقی آملی و آقای حاج شیخ علی محمّد بروجردی و نظائرهم آمد و داستان را گفت. آنها به نزد مرحوم قاضی آمدند و بازگو کردند و مرحوم قاضی انکار کرد، و آنها با اصرار زیاد مرحوم قاضی را وادار کردند که برای آنها جلسهٔ اخلاقی ترتیب داده و درس اخلاق بگوید.
و در آن زمان که مرحوم قاضی بسیار گمنام بود و از حالات او احدی خبر نداشت قول داد برای آنها درس اخلاق بگوید و جلسهٔ درس اخلاق ترتیب داد که همین افراد که ردیف اوّل شاگردان قاضی بودند در آن جلسه شرکت می‌کردند، و سپس در ردیف و سری دوّم علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ و حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد و آقای سید حسن مسقطی و آقای سیّد احمد کشمیری شرکت داشتند، و در ردیف سوّم آقای حاج شیخ محمّد تقی بهجت فومنی و آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی و غیرهم.

کرده بود ایشان فرموده بودند:

«فعلاً چیزی در نظرم نمی‌آید ولیکن یکی از موجوداتی که در زمان حضرت

سلیمان بودند و در این کار قالیچه تصدّی داشتند الآن زنده‌اند، می‌روم و از او می‌پرسم.»

در این حال مرحوم قاضی روانه شدند و مقداری راه رفتند تا آنکه منظرهٔ کوهی نمایان شد؛ چون به دامنه کوه رسیدند یک شَبَحی در وسط کوه که شباهت به انسان داشت دیده شد، مرحوم قاضی از آن شَبَح سؤال کرده و مقداری با هم گفتگو کردند که آن شاگرد از مکالماتشان هیچ نفهمید. ولی چون مرحوم قاضی برگشتند گفتند:

«می‌گوید از مُبدَعات الهیّه بوده و هیچ اسباب ظاهریّه در آن دخالتی نداشته است.»

[شواهدی بر طیّ الأرض داشتن مرحوم قاضی]

اقول: راجع به طیّ الارض داشتن مرحوم قاضی دو شاهد دیگر موجود است:

اوّل: آنکه حضرت علاّمه طباطبائی و آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی هر دو فرمودند که:

عادت مرحوم قاضی در ماه‌های مبارک رمضان این بود که ساعت چهار از شب گذشته در منزل، رفقای خود را می‌پذیرفتند و مجلس اخلاق و موعظهٔ ایشان تا ساعت شش از شب گذشته طول

می‌کشید، در دهۀ اوّل و دوّم چنین بود ولی در دهۀ سوّم ایشان مجلس را تعطیل می‌کرد و تا آخر ماه رمضان هیچ کس ایشان را نمی‌دید و معلوم نبود کجا هستند؟! چهار عیال داشت در منزل آنها نبود، در مسجد سهله و مسجد کوفه که بسیاری از شب‌ها بیتوته می‌نمود نبود.

دوّم: آنکه آقای قوچانی فرمودند:

یک سفر زیارتی ایشان به کربلا آمده بودند، در موقع مراجعت با هم تا

محلّ توقّف سیارات آمدیم، ازدحام جمعیّت برای سوار شدن به نجف بسیار بود به طوری که مردم در موقع سوار شدن از سر و دوش هم بالا می‌رفتند، مرحوم قاضی که دید چنین است با کمال خون‌سردی به کنار گاراژ رفته و پشت به دیوار روی زمین نشست و مشغول جیگاره کشیدن شد؛ ما مدّتی در کنار ماشین‌هائی که می‌آمدند و مسافرین را سوار می‌کردند صبر کردیم، بالأخره با هر کوششی بود خود را به داخل سیّاره‌ای انداختیم و آمدیم به نجف و از مرحوم قاضی خبری نداشتیم.

حضرت علاّمهٔ طباطبائی نقل کردند از مرحوم قاضی از مرحوم حاج سیّد احمد کربلائی که او می‌گفت:

در سفری به یک درویش روشن ضمیر برخورد کردم، او به من گفت: من مأموریّت دارم شما را از دو چیز مطّلع کنم، اوّل: کیمیا، دوّم: آنکه من فردا می‌میرم شما مرا تجهیز نموده و دفن نمائید.

مرحوم آقا سیّد احمد در جواب فرموده بود:

امّا من به کیمیا نیازی ندارم و امّا تجهیزات

شما را حاضرم. فردا آن درویش فوت می‌کند و مرحوم حاج سیّد احمد تجهیزات او را متکفّل می‌شود.

راجع به حقیقت طیّ الأرض

عرض کردم بالأخره حقیقت امر طیّ الارض مجهول و عویص مانده است؛ چون در طیّ الارض انسانِ سائر، زمین را طیّ نمی‌کند که مثلاً سرعتش زیاد گردد و بلافاصله یا با فاصلهٔ اندک به مقصد برسد، و نیز مادّهٔ خود را در مبدء إعدام نمی‌کند و در مقصد خلق کند، بلکه زمین در زیر پای او پیچیده می‌شود و با این طیّ و

پیچیدگی در زمان بسیار کوتاهی به مقصد می‌رسد، و در اینجا اشکال واضح وجود دارد، زیرا:

اوّلاً: ما می‌بینیم وضع زمین تغییر نمی‌کند، هر چیز به جای خود بوده و هست، مردم هر کدام در محلّ خود هستند، و فقط این دَرنَوَردیدگی و پیچیدگی نسبت به شخصِ سائر صورت می‌گیرد، و با فرض اینکه امر واقعی و حقیقی بوده (نه توهّمی و تخیّلی) معقول نیست که جسمی و مادّه‌ای حرکت کند، و اضافه و نسبتش را با تمام موجوداتی که با آنها اضافه و نسبت دارد تغییر ندهد.

و علاوه ممکن است در انِ واحد دو طیّ الارض در دو جهت متعاکس صورت گیرد، پس لازمهٔ این تصوّر حرکت مادّه در دو جهت مختلف است و تغییر وضعی و نسبت همهٔ اجسام ذی اضافه در دو تغییر متعاکس؛ و هذه مِن المستحیلات العقلیّه.

و ثانیاً: خود شما در مبحث اعجاز انبیاء در تفسیر المیزان فرموده‌اید که اعجاز امر مخالف طبیعت و قانون مادّه نیست و سُنن و علل و معلولات را باطل نمی‌کند، بلکه اعجاز موجب تسریع تأثیر علل در معلولات می‌گردد؛ مثلاً عصای حضرت

موسی علیه السّلام برای آنکه زنده گردد و اژدها شود روی سلسلهٔ مراتب علل طبیعیّه باید چندین هزار سال بگذرد ولی در اثر اعجاز این سلسله علل به مجرّد ارادهٔ خدا یا رسول خدا فوراً کار خود را می‌کنند و معلول و نتیجه در خارج تحقّق می‌یابد، ولی در طیّ الارض چنین تصویری نمی‌شود که موجودات بتوانند وضع اولیّه خود را با سائِر نگاه دارند.

حضرت علاّمه بعد از تأمّل مدیدی (اَطرق ملیّاً) جواب دادند که طیّ الارض از خوارق عادات است.

عرض کردم: که خرق عادت مسلّم و صحیح، ولی اشکال در استحالهٔ عقلیّه است، مانند عبور انسان با بدن مادّی و جسم طبیعی از دیوار و یا از سقف اطاق

بدون پارگی و شکاف دیوار و سقف و عدم تحقّق خرق و التیام، با اینکه بزرگان از اهل معرفت می‌گویند اشکالی ندارد و واقع می‌شود.

در جواب فرمودند: بلی اشکال ندارد و شاهد آنکه: در مجلسی برای آنکه نشان دهند که اَجانین از درِ بسته وارد می‌شوند و اشیائی را که بخواهند ببرند می‌برند، درِ صندوقی را که در آن بقچه رخت و لباس بود مقفّل کردند و علاوه یک انسان چاق و قویّ الهیکلی هم روی صندوق نشست، در عین حال فوراً دیدند بقچه‌های لباس در بیرون صندوق است و چون درِ صندوق را باز کردند دیدند صندوق خالی است، و معلوم شد در آنِ واحد اَجانین بقچه‌ها را بیرون آورده‌اند و این قضیّه چشم بندی نبوده است.

عرض کردم: بالأخره جواب حلّی داده نشد و مسأله با تمام اشکالات در موطن خود باقی است.

فرمودند: خرق عادت است.

عرض کردم: آیا ابوعلی سینا در مسألهٔ طیّ الارض تحقیقی فرموده و تحلیلی به عمل آورده است؟ چون ابن‌سینا از حکمائی است که دنبال علل مسائل مادّی خوب می‌گردد.

فرمودند: جائی ندیدم که بوعلی بحثی در طیّ الارض کرده باشد، ولی بوعلی خارق عادات را قبول دارد و معجزات انبیا را تصدیق دارد. و در مسألهٔ تخت بلقیس در آیه ۴۰ از سوره نمل (۲۷) خدا می‌فرماید:

﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن يَرۡتَدَّ إِلَيۡكَ طَرۡفُكَ فَلَمَّا رَءَاهُ مُسۡتَقِرًّا عِندَهُۥ قَالَ هَٰذَا مِن فَضۡلِ رَبِّي﴾.

در اینجا مراد از ارتدادِ طَرْف، چشم بر هم زدن نیست؛ چون معنای طَرْف، پلکِ چشم نیست، و علاوه باید بفرماید: «فلمّا لم یرتدّ الیه طرفه رءآه مستقرًّا عنده» بلکه طَرْف به معنای نگاه کردن با گوشهٔ چشم است و مراد این است که قبل از آنکه

نگاهت برگردد، (یعنی شعاع بَصَرت که از چشم خارج می‌شود و به أشیاء می‌افتد و به واسطهٔ قاعدهٔ انعکاس و شکستگی نور بر می‌گردد و از آن اشیاء به چشم می‌خورد و بدین جهت إبصار متحقّق می‌گردد، یعنی قبل از آنکه چیزی را که می‌خواهی ببینی، ببینی، یعنی در مدّتی سریعتر از سرعت نور که پنجاه هزار فرسخ در یک ثانیه است) من تخت بلقیس را می‌آورم، و لذا دیگر قرآن نمی‌گوید تخت را آورد، بلکه می‌فرماید: «چون حضرت سلیمان تخت را در نزد خود دید» یعنی پس از این مکالمه با کسی که دارای علمی از کتاب بود، ناگهان تخت را مستقرّ در نزد خود یافت؛ و این قسم آوردن به طیّ الارض بوده است.[1]

راجع به طیّ الأرض

در روز سه‌شنبه، دوّم شهر ربیع الثانی ۱۴۰۰ هجریّه قمریّه، که به محضر حضرت استادنا الاکرم علاّمه طباطبائی ـ مُدّ ظلّه العالی ـ شرفیاب شدم عرض کردم: آیا طیّ الارض عبارت از إعدام جسم

---

[1]. جنگ ۷، ص ۱۸۳ الی ۱۹۶.

و بدن در مکان اوّل و احضار و ایجادش در مکانِ مقصود نیست؟ به طوری که صاحب طیّ الأرض با ارادهٔ الهیّه و ملکوتیّه‌ای که به او افاضه شده است در آنِ واحد خود را در محل منظور احضار و ایجاد کند؟

فرمودند: گویا همین‌طور باشد.

عرض کردم: گویا این‌طور است یا واقعاً چنین است؟

فرمودند: واقعاً این‌طور است.

عرض کردم: بنابراین چند مسأله مطرح می‌گردد:

۱ـ باید طیّ الارض اختصاص به نفوس قدسیّه الهیّه داشته باشد و تا افراد به معرفت نفس که ملازم معرفت ربّ باشد نرسیده باشند و تصرّف در مواد کاینات ننمایند، نتوانند طیّ الارض کنند؛ پس بنابراین طیّ الارضی که از افراد غیر کامل

احیاناً نقل شده است چه محملی دارد؟

فرمودند: از افراد غیر کامل نقل نشده است و حتماً مباشرین آن از وارستگان و واصلانند.

۲ـ چه بسا دیده شده است چنانچه در روایات آمده و شواهد تاریخی نیز حاکی است که بعضی از وارستگان و واصلان، دیگران را نیز با معیّت خود به طرف مقصود با طیّ الأرض برده‌اند، در این صورت باید گفت که نفس ملکوتی و خلاّقه آنان قادر بر ایجاد اجسامی غیر از خود نیز در محلّ منظور می‌باشد.

فرمودند: همین‌طور است.

۳ـ افرادی که طیّ الأرض آنها قدری طول می‌کشد مثلاً پنج دقیقه یا ده دقیقه یا بیشتر می‌باشد، چگونه طیّ الارض آنها انجام می‌گیرد؟

فرمودند: چون کاملاً به مقام کمال نرسیده‌اند طیّ الارض آنها ناقص است و برای خلاقیّت ابدان در محلّ منظور احتیاج به صرف وقت و إعمال قوّهٔ بیشتری دارند. مانند طیّ الارض اجانین که معمولاً طول می‌کشد و راجع به آوردن تخت بلقیس در قرآن کریم وارد است: ﴿قَالَ عِفۡرِيتٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ

قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ﴾[1] و این البته مستلزم زمانی است گرچه زمان قلیلی باشد.

۴ـ راجع به طیّ الارض بنابر این فرضیّه، دیگر چه نیازی به التزام ترتیب سلسلهٔ علل و معلولات طبیعی مانند اعجاز انبیاء و خوارق عادات است؟ بلکه می‌توان گفت: با یک ارادهٔ الهیّهٔ کُن، یَکون می‌گردد، (بدون پیمودن ذرّات جسم با حرکت جوهریّهٔ سریعِ سلسلهٔ مراتب لازمهٔ خود را) جسم اوّل در آن زمان و در آن مکان و با آن مشخّصات، جسم ثانی می‌گردد در زمان دیگر و مکان دیگر و با

[1] . سوره النّمل (۲۷) صدر آیه ۳۹.

مشخّصات دیگر؛ و همین‌طور در داستان معجزات و خوارق عادات.

فرمودند: بلی این‌طور می‌شود گفت.[1]

[به کربلا رفتن عیال علاّمه طباطبائی روز عاشورا از تبریز در حال مکاشفه]

عِیال سابق ما که خدایش رحمت کند، زنی بسیار بزرگوار و مؤمن بود. ما با ایشان ده سال در نجف اشرف که برای تحصیل مشرّف بودم ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می‌آمدیم، و پس از ده سال که به تبریز مراجعت کردیم ایشان در تبریز در روز عاشورا در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود؛ می‌گوید:

«ناگهان دلم شکست و با خود گفتم: ده سال در کنار مرقد مطهّر حضرت اباعبدالله الحسین در روزهای عاشورا بودیم و امروز از این فیض محرومم! یک‌مرتبه دیدم که در حرم مطهّر در زاویه بین بالاسر و رو به رو ایستاده‌ام و رو به قبر مطهّر مشغول خواندن زیارتم و حرم و خصوصیّات کما کان، ولی چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته و سینه‌زنان می‌روند فقط در پائین پا مقابل قبر سایر شهداء

---

[1]. جنگ ۷، ص ۲۰۳ الی ۲۰۷.

چند نفری ایستاده و بعضی از خدّام برای آنها مشغول خواندن زیارتند؛ این صحنه که تمام شد دیدم در خانهٔ خود نشسته و در همان محلّ مشغول خواندن بقیّه زیارت هستم.»

گرچه ممکن است این واقعه مکاشفه‌ای بوده و فقط در عالم خیال صورت گرفته باشد.

ایشان از بنات اعمام ما بودند، دختر مرحوم آقای حاج میرزا مهدی آقا که آقای حاج میرزا مهدی با پنج برادر خود (حاج میرزا محمّد مهدی آقا، و آقا حاج

میرزا علی آقا، و آقای حاج میرزا کاظم آقا[1] و غیرهم) پسران مرحوم آقای حاج میرزا یوسف آقای تبریزی بوده‌اند. ـ انتهی کلام علاّمه استاد.

راجع به کعبهٔ یهود و نصاری

پرسیدم: علّت چیست که نصاری رو به مشرق نماز می‌خوانند و یهود رو به صخرهٔ بیت المقدّس؟ و این صخره تاریخچه‌اش چیست؟ و می‌گویند سابقاً معلّق بوده است و در این صورت چرا اطراف آن دیوار کشیده‌اند؟

فرمودند: دیوار کشیدن به دور این صخره مُریب است؛ چون اگر این صخره به اعجاز معلّق بود برای ارائه و سند اعجاز خوب بود همین‌طور معلّق بماند، نه آنکه بر دور آن دیواری کشند! و معروف است که یهود به سمت مغرب نماز می‌خوانند، البته در این اماکن مسکونه معروفه مانند عراق و حجاز؛ و لذا در روایت وارد است که: «نصاری به مشرق نماز می‌خوانند و یهود به طرف مغرب و اسلام که دین وسط است نه به مشرق و نه به مغرب بلکه به

---

[1] . مرحوم حاج میرزا کاظم آقا، داماد مظفرالدّین شاه بوده و برادر کوچک‌تر از ایشان نامش حاج میرزا رضا آقا بوده است.

سمت مستقیم نماز می‌خواند.»

پرسیدم مرحوم شیخ حرّ عاملی در اثبات الهُداة در مقدّمه کتاب، صفحه ۲۳ سطر ۴، می‌گوید: «و أیضًا قد تَواتَرَ أنّ علمَ النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم أو بعضَه أو أکثَره وَصلَ إلیه مِن الأنبیاء وَ الأوصیاء السّابقین.» ـ انتهی. کیف یتصوّر هذا المعنی؟

فرمودند: ظاهراً وجهی ندارد چون رسول خدا در ظاهر با هیچ یک از انبیاء و اوصیاء سابقین هم‌زمان نبوده و ملاقات نکرده است؛ بلی، در عالم باطن این معنی متصوّر است که بعضی از علوم خود را از سابقین به واسطه پرسش و گفتگو از آنها اخذ نموده باشد، و شاهد بر این آیه (۴۵) از سورهٔ زخرف: ﴿وَسۡـَٔلۡ مَنۡ أَرۡسَلۡنَا مِن

قَبۡلِكَ مِن رُّسُلِنَآ أَجَعَلۡنَا مِن دُونِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ءَالِهَةٗ يُعۡبَدُونَ﴾؟ و از این آیه استفاده می‌شود که راه مکالمه و مسأله رسول خدا با انبیاء باز بوده است.[1]

سؤالات از حضرت علاّمه طباطبائی مدّظلّه

در سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۵ وارد است:

﴿قَدۡ كَانَتۡ لَكُمۡ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ فِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ إِذۡ قَالُواْ لِقَوۡمِهِمۡ إِنَّا بُرَءَٰٓؤُاْ مِنكُمۡ وَمِمَّا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ كَفَرۡنَا بِكُمۡ وَبَدَا بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةُ وَٱلۡبَغۡضَآءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ وَحۡدَهُۥٓ إِلَّا قَوۡلَ إِبۡرَٰهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسۡتَغۡفِرَنَّ لَكَ وَمَآ أَمۡلِكُ لَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٖ رَّبَّنَا عَلَيۡكَ تَوَكَّلۡنَا وَإِلَيۡكَ أَنَبۡنَا وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ﴾.

در جلد ۱۲، صفحه ۲۷، از بحار الأنوار، طبع آخوندی، از تفسیر مجمع البیان حکایت می‌کند که فرموده است:

﴿إِلَّا قَوۡلَ إِبۡرَٰهِيمَ﴾ أی: اقتدوا بإبراهیم فی کلّ اُموره إلاّ فی هذا القول؛ فلا تَقتَدُوا به فیه. فإنّه علیه‌السّلام إنّما استغفر لأبیه عن موعدة وَعَدَها إیّاه بالإیمان فلمّا تبیّن له أنّه عدوٌّ للّه تبرَّء.

من از علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ سؤال [کردم] که: از این کلام استفاده می‌شود که در کلام

---

[1]. جنگ ۷، ص ۱۹۶.

حضرت ابراهیم دربارهٔ وعدهٔ استغفار به سرپرست خود آذر، حزازت و منقصتی بوده است که در قرآن این عمل را از اُسوهٔ حسنه استثناء فرموده است.

در جواب فرمودند: گرچه این وعدهٔ استغفار فقط ﴿عَن مَّوۡعِدَةٍ وَعَدَهَآ إِيَّاهُ﴾[1] بوده است و سپس حضرت ابراهیم تبرّی جست، ولی در عین حال در حال کفر

خوب نیست وعدهٔ استغفار به کافر داده شود مطلقاً؛ و لذا خدا در این آیه حتّی از نظیر این نوع استغفار خاصّ که ﴿عَن مَّوۡعِدَةٍ﴾ هم بوده است مؤمنین را بر حذر داشته است؛ و لذا در سوره توبه (۹) آیه ۸۴ رسول خدا را از دعا بر آنها و قیام بر قبر آنها بر حذر داشته است:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓ إِنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾.

و در همین سوره در آیه ۸۰ می‌فرماید:

﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾.

---

[1]. سوره التّوبة (۹) قسمتی از آیه ۱۱۴.

و مسلّما آذر پدر حضرت ابراهیم نبوده است؛ چون قرآن صراحت دارد بر آنکه حضرت ابراهیم برای آذر استغفار نکرد، بلکه تبرّی جست هنگامی که ﴿تَبَيَّنَ لَهُۥٓ أَنَّهُۥ عَدُوٌّ لِّلَّهِ﴾[1] ولیکن ابراهیم (طبق آیه ۴۱ از سوره (۱۴) ابراهیم) برای والدین خود طلب مغفرت نمود: ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡحِسَابُ﴾؛ پس آذر والد ابراهیم علیه السّلام نبوده است.

عرض کردم در جلد 12، صفحه 29، از بحار الأنوار، طبع آخوندی، از تفسیر علی‌بن ابراهیم با اسناد خود از حضرت أبی‌جعفر علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرموده‌اند: «**لِيُهْنِئَنَّكم الإسمُ**، قلت: ما هو جُعِلتُ فِداك؟ قال: ﴿وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِۦ لَإِبۡرَٰهِيمَ﴾[2] و قولُه: ﴿فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ﴾[3] **فلْيُهْنِئَنَّكم الإسم**» معنای این دو روایت چیست؟ زیرا که مراد از ﴿شِيعَتِهِۦ﴾ در آیهٔ اوّل شیعهٔ نوح و مراد از

---

[1] . سوره التّوبة (۹) قسمتی از آیه ۱۱۴.

[2] . سوره الصّآفّات (۳۷) آیه ۸۳.

[3] . سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۱۵.

﴿شِيعَتِهِۦ﴾ در آیهٔ دوّم شیعه حضرت موسی است؟

فرمودند: ظاهراً مراد این است که چون لفظ شیعه در قرآن استعمال شده است و نسبت تشیّع را به شیعهٔ نوح و موسی داده است، لذا این اسم، اسم مبارکی است که شما شیعیان نیز خود را شیعه می‌نامید.

عرض کردم: بسیاری از انبیاء مانند حضرت موسی و عیسی و الیسع و یونس و داود و سلیمان از ذریّه حضرت ابراهیم بوده‌اند و با آنکه مسلّماً از حضرت اسماعیل نبوده‌اند لذا باید حتماً از حضرت اسحاق باشند و چون از حضرت اسحاق فقط یعقوب به وجود آمد لذا باید از نسل یعقوب و همگی از بنی‌اسرائیل باشند (چون اسرائیل لقب یعقوب است) و از طرفی می‌دانیم که از اولاد یوسف بن یعقوب کسی پیغمبر نشد پس باید این پیغمبران از سایر اولاد یعقوب باشند؛ حال این سؤال پیش می‌آید که طبق بعضی از روایات خداوند به واسطهٔ ترک اَولائی که از حضرت یوسف به وقوع پیوست (چون پادشاه شد و بر تخت نشسته بود، و

پدر و مادر با برادران از کنعان وارد مجلس شدند در پیش پای آنان بلند نشد، و یا چون پدرش یعقوب خواست سوار اسب بشود حضرت یوسف زودتر سوار شد) نسل پیامبری را از او برداشت و چگونه در اولاد یَهودا برادر بزرگ و سایر برادران یوسف قرار داد با آنکه آنها جنایتی عظیم مرتکب شدند و برادر خود یوسف را به چاه انداخته و پدر پیر خود را به فراقش مبتلا کردند؟!

جواب فرمودند: حَسَناتُ الأبرار سیِّئاتُ المُقرَّبین؛ همان ترك اولی برای یوسف با آن مقام و منزلت خاصّ الهی شاید از به چاه انداختن مهم‌تر باشد، و ثانیاً: حضرت یوسف با آنکه طبق نصّ قرآن از مخلَصین است (آیه 24 از سوره (11) یوسف) و برای مخلَصین گناه متصوّر نیست، می‌توان به استناد این آیه از قرآن آن روایات را طرح نمود و آنها را مجعول دانست؛

﴿وَلَقَدۡ هَمَّتۡ بِهِۦۖ وَهَمَّ بِهَا لَوۡلَآ أَن رَّءَا

بُرۡهَٰنَ رَبِّهِۦۚ كَذَٰلِكَ لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَۚ إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾.

راجع به عموميّت دعوت پيامبران اولوالعزم

راجع به عموميّت دعوت حضرت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم آياتى در قرآن مجيد وارد است مانند:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗا وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾، (سوره سبأ (٣۴) آيه ٢٨) و مانند:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾، (سوره (٢١) انبياء آيه ١٠٧) [و مانند]:

﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا ٱلَّذِي لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُ فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ٱلنَّبِيِّ ٱلۡأُمِّيِّ ٱلَّذِي يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَكَلِمَٰتِهِۦ وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾، (سوره اعراف (٧) آيه ١٥٨) و مانند:

﴿فَكَيۡفَ إِذَا جِئۡنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۭ بِشَهِيدٖ وَجِئۡنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ شَهِيدٗا﴾، (سورۀ (۴) نساء آيۀ ۴١) و مانند خطابات قرآنيه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ﴾ و نظير آيۀ ۴۴ از سورۀ (١۴) ابراهيم:

﴿وَأَنذِرِ ٱلنَّاسَ يَوۡمَ يَأۡتِيهِمُ ٱلۡعَذَابُ﴾ و آيه ۵٢ از

همین سوره:

﴿هَٰذَا بَلَٰغٞ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذَرُواْ بِهِۦ وَلِيَعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا هُوَ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ وَلِيَذَّكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾؛ و از روش رسول الله و دعوت تمام افراد بشر را به دین اسلام و نوشتن نامه برای مَلِک روم و ایران و حبشه و سایر نقاط از هر طائفه و ملّت وضوح این معنی کالشمس فی رابعة النّهار است. البته در قبال این آیات آیاتی دیگر هست که موهم اختصاص دعوت باشد مانند:

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ﴾، (سوره (۶۲) جمعه آیه ۲) و مانند:

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَآءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم بِٱلْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾، (سوره (۱۰) یونس آیه ۴۷)

و مانند:

﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِي مَن يَشَآءُ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ﴾، (سوره (۱۴) ابراهیم آیه ۴) ولیکن با نصوصیّتِ عمومیّت دعوت رسول الله از آیات فوق، ایهام این آیات به اختصاص دعوت مردود است.

و امّا راجع به حضرت موسی و عیسی علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام آیاتی در قرآن مجید وارد است که ظاهر در اختصاص دعوت آنها به بنی‌اسرائیل است؛ مانند آیه ۵ از سورهٔ (۱۴) ابراهیم:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرْهُم بِأَيَّىٰمِ ٱللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾، و مانند آیه ۵ و ۶ از سورهٔ (۶۱) صفّ:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِۦ يَٰقَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَد تَّعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَٱللَّهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْفَٰسِقِينَ * وَإِذْ قَالَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ يَٰبَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيْكُم﴾. ـ الآیه، و أصرح از این آیه گفتار مادرش حضرت مریم است در سوره (۳) آل عمران آیات ۴۷ تا ۴۹:

﴿قَالَتْ رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ

قَالَ كَذَٰلِكِ ٱللَّهُ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ إِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ * وَيُعَلِّمُهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ * وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ و دیگر آنکه در آیات قرآنیّه خطابات حضرت موسی با بنی‌اسرائیل است.

و همچنین در شریعت حضرت موسی و عیسی حجّ تشریع نشده است و

حال آنکه اگر جهانی بود باید به دنبال دعوت و شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام که جهانی است حجّ تشریع شده باشد، و اگر کسی در شریعت آن دو پیامبر بزرگ مطالعه کند می‌بیند که در عین دعوت به توحید احکام خاصّه‌ای دارند که هیچ مناسبت با شریعت اسلام و حضرت ابراهیم ندارد.

ولیکن از آنجائی که طبق آیهٔ قرآن ﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ﴾ (سوره (۲۰) طه، آیه ۴۳) حضرت موسی فرعون و قبطیان را که ساکن مصر بودند دعوت به شریعت نمود و حال آنکه مسلّماً آنها از بنی‌اسرائیل نبودند که سبطیان هستند، (و یهود و نصاری را که در بلاد عرب از اعراب در مکّه و مدینه و حبشه و سایر نقاط بودند و مسلّماً از بنی‌اسرائیل نبودند، رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم آئین آنها را رسمی می‌شناخت و با آنها معاملهٔ اهل کتاب می‌نمود) و حال آنکه اگر شریعت موسی و عیسی اختصاص به بنی‌اسرائیل داشت باید تدیّن اعراب قبل از اسلام به دین یهود و نصاری غلط باشد و مورد امضای رسول الله قرار نگیرد. رسول اکرم با نصارای

نجران آماده و اعلان مباهله کردند و تمام آنها عرب بودند.

و امّا آئین حجّ گرچه از سنن حضرت ابراهیم است ولی حضرت ابراهیم آن را فقط برای خصوص اعراب تشریع فرمودند، نه برای همهٔ اقطار و قلمرو نبوّت خود، و برای ساکنین فلسطین تشریع نفرمود و الاّ این سنّت الهیّهٔ را قطعاً حضرت اسحاق و یعقوب و پیامبران دیگر از بنی‌اسرائیل انجام می‌دادند، و لذا این سنّت در حضرت اسماعیل و اولادش باقی ماند که در ناحیهٔ عرب زمین، سکنی داشتند، و ما نه ثبوتاً و نه اثباتاً دلیلی برای لزوم تشریع عمومیّت حجّ در زمان حضرت ابراهیم نداریم.

و امّا آیهٔ مبارکه: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ﴾[1] بیشتر از این دلالت

ندارد که هر پیغمبری که برانگیخته می‌شده است با زبان قوم خود تکلّم می‌نموده است و امّا دعوتش اختصاص به قوم خود داشته باشد از کجا استفاده

---

[1] . سوره إبراهیم (۱۴) صدر آیه ۴.

می‌شود؟

راجع به آقا سیّد احمد کربلائی رضوان الله علیه

حضرت علاّمه استادنا الأعظم طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ فرمودند: مرحوم آیة الله آقای حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند که: استاد ما مرحوم آقای سیّد احمد کربلائی ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمود:

ما پیوسته در خدمت مرحوم آیة الحقّ آخوند ملا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود؛ ولی همین که آقای حاج شیخ محمّد بهاری با آخوند روابط آشنائی و ارادت را پیدا نمود و دائماً در خدمت او تردّد داشت، آخوند را از ما دُزدید.

[راجع به مکاتبات و مباحثات آقا سیّد احمد کربلائی با آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی رضوان الله علیهما]

و دیگر می‌فرمودند: در مکاتبات و مباحثاتی که در قضیّه تشکیک در وجود و وحدت در وجود، بین دو عالم بزرگوار آقای حاج سیّد احمد کربلائی و آقای حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی ـ رضوان الله علیهما ـ صورت گرفت و بالأخره مرحوم حاج

شیخ قانع به مطالب عرفانیّهٔ توحیدیّهٔ آقا سیّد احمد نشدند، یکی از شاگردان مرحوم قاضی به نام آقای سیّد حسن کشمیری که از هم‌دورگان آقای حاج شیخ علی محمّد بروجردی و آقا سیّد حسن مسقطی و آن ردیف از تلامذهٔ مرحوم قاضی بود، بنای مباحثه و مکالمه را با مرحوم حاج شیخ محمّد حسین باز کرد و آن قدر بحث را بر اساس استدلالات و براهین مرحوم حاج سیّد احمد تعقیب کرد که حاج شیخ را ملزم به قبول نمود.

و دیگر فرمودند: داستانی عجیب در تبریز در زمان طفولیّت ما صورت گرفت:

درویشی بود در تبریز که پیوسته با طبرزین حرکت می‌کرد، مرد لاغر اندام، گندم‌گون چهره و جذّابی بود به نام بیدارعلی، و عیالی داشت و از او یک پسر آورده بود که اسم او را نیز بیدارعلی گذارده بود؛ این درویش پیوسته در مجالس و محافل روضه و خطابه حاضر می‌شد و دمِ در رو به مردم می‌ایستاد و طبرزین خود را بلند نموده و می‌گفت: بیدارِ علی باش! و من خودم کراراً در مجالس او را دیده بودم.

یک شب یکی از دوستان بیدارعلی پاسی که از شب گذشته بود به منزل وی برای دیدار او آمد، بیدارعلی در منزل نبود، زن از میهمان پذیرائی کرد و تا موقع خواب، بیدارعلی نیامد و بنا شد آن میهمان در آن شب در منزل بماند؛ پسر بیدارعلی که او نیز بیدارعلی و طفل بود در رختخواب خود در گوشهٔ اطاق خوابیده بود، میهمان در همان اطاق در فراش خود خوابید و زن در اطاق دیگر خوابید و اتّفاقاً در را از روی میهمان قفل کرد.

میهمان در نیمهٔ شب از خواب برخاست و خود را به شدّت محصور در بول دید، از جای خود حرکت کرد که بیاید بیرون و ادرار کند دید در بسته است! هرچه در را از پشت کوفت خبری نشد و هرچه داد و فریاد کرد خبری نشد! و از طرفی خود را به شدّت محصور می‌دید، بیچاره شد و با خود گفت: این پسر را در جای خود می‌خوابانم و خود در جای او می‌خوابم و ادرار می‌کنم تا صبح که شود بگویند این ادرارِ طفل بوده است. آمد و طفل را برداشت و در جای خودش گذاشت و به مجرّد آنکه طفل را گذاشت طفل تغوّط کرد و رختخواب را به کلّی آلوده نمود.

میهمان در رختخواب طفل خوابید و شب را تا به صبح نیارامید از خجالت آنکه فردا که شود و رختخواب مرا آلوده ببینند چه خواهند گفت؟! و چه آبروئی

برای من باقی خواهد ماند؟! و من با چه زبانی شرح این عمل خطا و خیانت‌بار خود را که منجرّ به خطای بزرگتر شد بازگو نمایم.

صبح که درِ اطاق را زن گشود که میهمان برای وضو و قضاء حاجت بیرون آید میهمان سرِ خود را پائین انداخته و یکسره از منزل خارج شد، بدون هیچ خداحافظی! و پیوسته در شهر تبریز مواظب بود که به درویش بیدارعلی برخورد نکند و رویاروی او واقع نشود، لذا هر وقت در بازار از دور بیدارعلی را می‌دید به گوشه‌ای می‌خزید و یا در کوچه‌ای و دکّانی مختفی می‌شد تا درویش بیدارعلی بگذرد.

اتّفاقاً روزی در بازار مواجه با بیدارعلی شد و همین‌که خواست مختفی شود بیدارعلی گفت: گِدا! گِدا! من حرفی دارم: (گِدا به اصطلاح ترک‌های آذربایجانی به افراد پَست و در مقام ذلّت و فرومایگی می‌گویند) در آن شب که در رختخواب تغوّط کردی چرا مثل بچّه‌ها تغوّط کردی؟

میهمان شرمنده گفت: سوگند به خدا که من تغوّط نکردم و شرح داستان را مفصّلاً گفت ـ انتهی

کلام استاد علاّمه.[1]

اقول: شاید این حکایت بسیار آموزنده باشد و آن اینکه هرکسی بخواهد گناه خود را به گردن دیگری بیندازد خداوند او را مبتلا به شرمندگی بیشتر می‌کند؛ چون همان‌طور که آبرو نزد انسان قیمت دارد آبروی دیگران نیز محترم و ذی‌قیمت است، و هیچ کس نباید آبروی انسان محترم دیگری را فدای آبروی خود کند، و الغاء گناه از گردن خود و القاء آن را به گردن دیگری در عالم کون و واقع و متن حقیقت عملی مذموم و غلط است، و انسان همیشه باید متوجّه باشد که نظام کون بیدار است و عمل خطای انسان را بدون واکنش و عکس العمل نخواهد گذاشت.

[1]. این حکایت آموزنده در مهر تابان، ص ۳۳۷ نیز آمده است.

در روز بیست و سوّم شهر ربیع الثّانی ۱۴۰۰ هجریّه قمریّه که به محضر مبارک استادنا المکرّم آقای طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ مشرّف شدم ضمن بیان استخاره و تفأل به قرآن کریم که فرمودند هر دو منصوص و در روایات وارد شده است، فرمودند: فال با دیوان حافظ به تجربه رسیده است که بسیار عجیب است و برای این موضوع دو مورد از تفأل خود بیان کردند.

اوّل: فرمودند وقتی من از تبریز به قم آمدم و درس اسفار را شروع کردم و طلاب زیادی قریب به صد نفر در مجلس درس حاضر می‌شدند، حضرت آیة الله بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ اوّلاً دستور دادند که شهریّهٔ طلاّبی که به درس اسفار می‌آمدند قطع کنند! و بر همین اساس من متحیّر شدم که خدایا چه کنیم! اگر شهریّهٔ طلاّب قطع شود این افراد بی‌بضاعت که فقط ممرّ معاششان شهریّه است چه کنند؟! و اگر من تدریس اسفار را ترک کنم لطمه به سطح علمی و عقیدتی طلاّب خواهد خورد.

بالأخره یک روز که به حال تحیّر در اطاق راه می‌رفتم چشمم به دیوان حافظ افتاد که روی کرسی اطاق بود؛ آن را برداشتم و تفأل زدم که چه کنم، آیا تدریس اسفار را ترک کنم یا نه؟ این غزل آمد:

تا آخر غزل.

ثانیاً همان روز یا روز بعد آقای حاج احمد، خادمِ خود را در منزل ما فرستادند و بدین‌گونه پیغام کرده بودند که: ما در زمان جوانی در اصفهان نزد مرحوم جهانگیرخان اسفار می‌خواندیم ولی مخفیانه، چند نفر بودیم و در خُفیِه به درس ایشان می‌رفتیم! و امّا درس اسفار علنی در حوزهٔ رسمی به هیچ‌وجه صلاح نیست و باید ترک شود!

من در جواب گفتم: به آقای بروجردی از طرف من پیغام ببرید که:

این درس‌های متعارف رسمی مانند فقه و اصول را ما هم خوانده‌ایم و از عهدهٔ تدریس و تشکیل حوزه‌های درسی آن برخواهیم آمد و از دیگران کمبودی نداریم! من که از تبریز به قم آمده‌ام فقط و فقط برای تصحیح عقائد طلاّب بر اساس حقّ و مبارزهٔ با عقائد باطلهٔ مادّیّین و غیرهم می‌باشد. در آن زمان که حضرت آیة الله با چند نفر خُفیةً به درس مرحوم جهانگیرخان می‌رفتند طلاّب و قاطبهٔ مردم بحمد الله مؤمن و دارای عقیدهٔ پاک بودند و نیازی به تشکیل حوزه‌های علنی اسفار نبود، ولی امروزه هر

طلبه‌ای که وارد دروازهٔ قم می‌شود با چند چمدان (جامه‌دان) پُر از شبهات و اشکالات وارد می‌شود، و امروز باید به درد طلاّب رسید! و آنها را برای مبارزهٔ با ماتریالیست‌ها و مادیّین بر اساس صحیح آماده کرد و فلسفهٔ حقّه اسلامیّه را بدان‌ها آموخت! و ما تدریس اسفار را ترک نمی‌کنیم، ولی در عین حال من آیة الله را حاکم شرع می‌دانم، اگر حکم کنند بر ترک تدریس اسفار مسأله صورت دیگری به خود خواهد گرفت.

فرمودند: پس از این پیام، آیة الله بروجردی دیگر به هیچ‌وجه متعرّض ما نشدند و ما سال‌های سال به تدریس فلسفه، اسفار و شفا و غیرها مشغول بودیم.

دوّم: در ایّامی که در نجف اشرف برای تحصیل مشرّف بودیم و بعضی از پنجشنبه‌ها به کوفه می‌رفتیم. روزی با چند نفر از رفقا و دوستان در کوفه نشسته

بودیم و دیوان حافظ را با خود داشتیم که ناگهان یکی از رفقا از راه رسید و ایستاده گفت: فالی برای من بگیرید!

ما از دیوان حافظ برای او فالی گرفتیم این بیت آمد:

همین‌که این بیت را از غزل شنید مات و مبهوت و متحیّر ماند به طوری‌که همه دوستان در تعجّب افتادند! و ناچار علّت تحیّر و سکوت او را پرسیدند؟ در پاسخ گفت: من میل دارم یک مخدّره‌ای را متعه کنم و برای تفحّص از این منظور دو مخدّره پیدا شده است، یکی اصفهانی و دیگری شیرازی است و من بین انتخاب هر یک از آن دو متحیّر بودم و بالأخره بنا به فال خواجه حافظ گذاردم که چنین بیت معجزه آسا پاسخ مرا داد.[1]

[نشر ظلم و ستم در بین تمام طوائف]

مطلب عجیبی است راجع به نشر ظلم و ستم در بین تمام طوائف و دستجات و افرادی که با هم

---

[1]. جنگ ۷، ص ۲۰۰ الی ۲۱۲.

سر و کار دارند و تماس دارند و با هم همکاری دارند، که خداوند در سوره (۳۸) ص آیه ۲۴ از زبان حضرت داود علی نبیّنا و آله و علیه السّلام نقل می‌کند:

﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ ٱلْخُلَطَآءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾.[1]

ملاحظه می‌شود که بعد از استثناء ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ فوراً می‌فرماید: و چه بسیار اندکند ایشان!

[1] . سوره ص (۳۸) صدر آیه ۲۴.

دربارهٔ خطیئهٔ آدم و خطیئهٔ داوود دربارهٔ تبادر به حکم غیر واقع، علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ در جلد ۱۷ از تفسیر المیزان، صفحه ۲۰۴، فرموده‌اند:

و کان قوله علیه‌السّلام (أی داوود) ـ لو کان قضاءً منجَّزًا ـ حکمًا منه فی ظرف التمثّل کما لو کان رءآهم فیما یَرَی النّائم فقال لهم ما قال و حَکمَ فیهم بما حکم؛ و من المعلوم أن لا تکلیفَ فی ظرفِ التمثُّل کما لا تکلیف فی عالم الرّؤیا و إنّما التکلیف فی عالَمِنا المشهود و هو عالم المادّة؛ و لم تقع الواقعة فیه، لا هناك متخاصمان و لا نعجةٌ و لا نِعاجٌ إلاّ فی ظرف التمثّل؛ فکانت خطیئة داوود علیه‌السّلام فی هذا الظّرف من التمثّل و لا تکلیف هناك؛ کخطیئة آدم علیه‌السّلام فی الجنّة من أکل الشّجرة قبل الهبوط إلی الأرض و تشریع الشّرایع و جَعْلِ التکالیف؛ و استغفارُه و توبَتُه ممّا صدر منه کاستغفار آدَمَ و توبتِهِ ممّا صدر منه؛ و قد صرّح اللَه بخلافته فی کلامه کما صرّح بخلافة آدم علیه‌السّلام فی کلامه؛ و قد مرّ توضیح ذلك فی قصّة آدم علیه‌السّلام

من سورة البقرة فى الجزء الأوّل من الكتاب. ـ انتهى.

[عدم منافات عصمت أنبياء با تكاليف الهيّه]

و دربارهٔ عدم منافات عصمت أنبياء با تكاليف الهيّه در صفحه ۲۰۵ از همين جلد فرموده‌اند:

إنّ عصمةَ المعصوم و عدَمَ حُكمِه إلاّ بالحقّ لا يَمنَعُ توجُّهَ التكليف بالأمر و النّهى إليه؛ فانّ العصمة لا توجِب سَلْبَ اختياره؛ و مادام اختيارُه باقيًا جاز بل وجب توجُّهُ التكليف إليه كما يتوجّه إلى غيره من النّاس؛ و لولا توجُّهُ التكليفِ إلى المعصوم لم يتحقّق بالنّسبةِ اليه واجبٌ و محرَّمٌ و لم يتميّز طاعةٌ من معصية؛ فلُغِيَ معنى العِصمة

الّتی هی المصونیّة عن المعصیة. ـ انتهی.[1]

[عدم جواز تعدّی از حدود الله در جنگ‌ها]

در تفسیر المیزان، جلد ۹، صفحه ۲۸۳، آورده است که:

مَنَعَهم أن یتعدّوا حدودَ اللَه فی الحروب و المغازی بقتل النسآء و الصّبیان و مَن ألقی إلیهم السَّلام؛ کما قَتَلَ خالد فی غزوة حُنَین مرأةً فأرسل إلیه النبیّ صلّی اللَه علیه و آله ینهاه عن ذلك، و قَتَلَ رجالاً من بنی جذیمة و قد أسلموا فَوَداهم النبیّ صلّی اللَه علیه و آله و تبرّأ إلی اللَه من فعله ثلاثًا، و قتل اُسامةُ یهودیًّا أظهَر له الإسلام فنَزَلَ قوله تعالی: ﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا تَبۡتَغُونَ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞ﴾[2].[3]

[راجع به اهل کتاب بودن مجوس]

حضرت علاّمه آیة الله طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب قرآن در اسلام، صفحه ۱۵ می‌فرماید:

---

[1]. جنگ ۷، ص ۵۷۵ و ۵۷۷.

[2]. سوره النّسآء (۴) قسمتی از آیه ۹۴.

[3]. جنگ ۱۷، ص ۲۶.

در مورد اهل کتاب (یهود و نصاری و مجوس نیز که از اهل کتاب محسوبند) می‌فرماید: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشۡرِكَ بِهِۦ شَيۡـٔٗا وَلَا يَتَّخِذَ بَعۡضُنَا بَعۡضًا أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾.[1]

و در صفحه ۲۳ می‌فرماید:

[1] . سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۶۴.

«در عین حال که در مذاهب دیگر برخی از مردم از مزایای دینی محرومند، (مانند صنف زن در مذهب بَرَهمنی و کلیمی و مسیحی، و مانند محرومیّت عامّه از مداخلهٔ در معارف کتاب‌های مقدّس در وثنیّت و مسیحیّت) اسلام هیچ‌گونه محرومیّتی در مزایای مذهبی برای کسی قائل نیست، و عامّه و خاصّه و زن و مرد و سیاه و سفید در امکان دست یافتن به امتیازات مذهبی، پیشش مساوی می‌باشند.»

[درباره معنای تأویل به نقل از کتاب قرآن در اسلام]

و در صفحه ۳۸، بعد از بحث مفصّلی دربارهٔ معنای تأویل و ردّ و اشکالاتی که به معانی که مفسّرین برای آن نموده‌اند می‌کند، معنای تأویل را بدین عبارت ذکر می‌کند که:

«بنابراین تأویل هر چیزی حقیقتی است که آن چیز از آن سرچشمه می‌گیرد و آن چیز به نحوی تحقّق دهنده و حامل و نشانهٔ اوست؛ چنانکه صاحب تأویل زندهٔ تأویل است و ظهور تأویل با صاحب تأویل است.»

و در صفحه ۴۷ گوید:

«ولی کسی که با دقت در روایات مُعَنعَن تفسیر، تدّبر نماید، تردید نخواهد داشت که دسّ و وضع در میان آنها نیز فراوان است. أقوال متدافع و متناقض تنها به یک صحابی یا تابعی بسیار نسبت داده شده؛ قصص و حکایاتی که قطعی الکذب است در میان این روایات بسیار دیده می‌شود؛ و اسباب نزول و ناسخ و منسوخی که با سیاق آیات وفق نمی‌دهد یکی دو تا نیست که قابل اغماض باشد. و از اینجاست که امام احمد بن حنبل (که خود قبل از پیدایش این طبقه بود) گفته است:

«سه چیز اصل ندارند: مغازی و مَلاحِم و روایات تفسیر» و از امام شافعی نقل شده که: از ابن عبّاس نزدیک به صد حدیث فقط ثابت شده است.»

[قرآن برنامهٔ دینی را همان برنامهٔ زندگی قرار داده]

و در صفحه ۶۱ گوید:

«قرآن تنها کتاب آسمانی است که اوّلاً: زندگی سعادتمندانه انسانی را با طرز زندگی بی‌آلایش و پاک انسان فطری (طبیعی) مساوی می‌داند؛ و ثانیاً: برخلاف بیشتر یا همهٔ روش‌ها که برنامهٔ خداپرستی انسان را از برنامهٔ زندگی تفکیک می‌کنند، برنامهٔ دینی را همان برنامهٔ زندگی قرار داده، در همهٔ شئون فردی و اجتماعی انسان مداخله نموده، دستوراتی مطابق واقع‌بینی (جهان‌بینی ـ خداشناسی) صادر می‌کند؛ و در حقیقت افراد را به جهان، و جهان را به افراد می‌سپارد و هر دو را به خدا.»

[اسامی پیامبران در قرآن]

و در صفحه ۸۹ فرماید:

«قرآن فقط نام بیست و چند نفر از پیامبران را می‌برد:

آدم ـ نوح ـ ادریس ـ هود ـ صالح ـ ابراهیم ـ

لوط ـ اسماعیل ـ الیَسَع ـ ذوالکفل ـ إلیاس ـ یونس ـ اسحاق ـ یعقوب ـ یوسف ـ شعیب ـ موسی ـ هارون ـ داوود ـ سلیمان ـ أیّوب ـ زکریّا ـ یحیی ـ اسماعیل صادق الوعد ـ عیسی ـ محمّد؛ صلّی الله علیهم أجمعین.

اینان پیغمبرانی هستند که به اسم ذکر شده‌اند؛ و کسانی نیز با اشاره یاد شده‌اند، مانند: أسباط (در سورهٔ نسآء آیهٔ ۱۶۳) و مانند پیغمبری که طالوت به اشارهٔ او پادشاه بنی‌اسرائیل شد (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۴۶) و پیغمبری که در سورهٔ بقره (آیه

۲۵۸) به وی اشاره شده، و پیغمبرانی که در سورهٔ یس (آیهٔ ۱۴) به آنان اشاره شده است.[1]

تحقیقی از علاّمه طباطبائی دربارهٔ: الحَقُّ مِن رَبِّکَ

حضرت علاّمه آیة الله طباطبائی ـ قدّس الله سرّه ـ در تفسیر المیزان، جلد ۳، صفحه ۲۳۲ و صفحه ۲۳۳، دربارهٔ آیهٔ ۶۰ از سورهٔ (۳) آل عمران: ﴿ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ﴾، فرموده‌اند:

و هذا أعنی قولَه: ﴿ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ﴾ مِن أبدَع البیانات القرآنیّة؛ حیث قُیِّدَ الحقُّ بِـ«مِن» الدالّةِ علی الإبتدآء دونَ غیرِه بأن یقال: الحقُّ مع ربِّك، لِما فیه من شآئبة الشِرك و نِسبةِ العَجزِ إلیه تعالی بحَسَبِ الحقیقة.

و ذلك أنّ هذه الأقاویلَ الحقّةَ و القضایا النَّفسَ الأمریّةِ الثّابتةَ، کائنةً ما کانت و إن کانت ضروریّةً غیرَ ممکنةِ التغیُّرِ عمّا هی علیه، کقولنا: الأربعةُ زوجٌ، و الواحد نصفُ الإثنین و نحوِ ذلك، إلاّ أنّ الإنسان إنّما یَقتَنِصُها من الخارج الواقع فی الوجود و الوجودُ کلُّه منه تعالی؛ فالحقُّ کلُّه منه تعالی، کما أنّ الخیرَ کُلَّه منه. و لذلك

---

[1]. جنگ ۱۷، ص ۷۹ و ۸۰.

كان تعالى ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾؛[1] فإنَّ فعلَ غيرِه إنّما يصاحب الحقَّ إذا كان حقًّا و أمّا فِعلُه تعالى فهو الوجود الذّى ليس الحقُّ إلاّ صورتَه العِلميّة. ـ انتهى.[2]

[قضيّهٔ وحدت وجود از اصول مسلّمهٔ ما اهل بيت است]

حضرت آقای طباطبائی ـ مدّ ظلّه العالی ـ در روز پنجشنبه دوّم شهر

---

[1] . سوره الأنبيآء (٢١) آيه ٢٣.

[2] . جنگ ١٨، ص ۵٣ و ۵۴.

ذی‌الحجّهٔ یک هزار و سیصد و نود و سه هجریّه قمریّه که در منزل حقیر برای صرف نهار تشریف داشتند فرمودند که:

در نجف اشرف بودم بعد از نماز صبح که نشسته بودم در حال توجّه و خلسه حضرت علیّ بن جعفر به من نزدیک شد به اندازه‌ای که نفَس آن حضرت گویا به صورت من می‌خورد و فرمود: «قضیّهٔ وحدت وجود از اصول مسلّمهٔ ما اهل بیت است.»

[ره عقل جز پیچ در پیچ نیست]

و فرمودند: چقدر خوب سعدی فرموده است در بوستان خود:

[ألا إنّ الوجودَ بلا مَحالٍ خَيالٌ فى خَيالٍ فى خَيالٍ]

و فرمودند چقدر خوب فرموده است در کتاب الإنسان الکامل شیخ عبدالکریم جیلی:

[ملاّی رومی: مشتی از خاک تبریز را برای من به عنوان هدیه و سوغات بیاور!]

و فرمودند: در قرن هفتم عرفای بسیاری در تبریز به ظهور رسید به طوری‌که هرکس می‌خواست از عرفان بهره‌ای ببرد به سوی تبریز حرکت می‌کرد، و بزرگان در سیاحت‌ها و سفرها شهر تبریز را از اهمّ مقاصد می‌شمردند.

گویند: ملاّی رومی به هر کسی از دوستان خود که به تبریز می‌رفت توصیه می‌نمود که مشتی از خاک تبریز را برای من به عنوان هدیه و سوغات بیاور! از این خاک‌های سوغاتی تقریباً تا هنگام فوت مولانا دو مَن جمع شد و ملاّ وصیّت کرد که: هنگام دفن او آن خاک‌ها را در توی قبر پهن کنند و بدن او

را به روی آن خاک‌ها بخوابانند.[1]

[مطالبی از علاّمه طباطبائی درباره افلاطون]

حضرت علاّمه طباطبائی ـ مَدّ الله ظلاله السّامیه ـ فرمودند:

اینکه معروف است که افلاطون شریعت حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام را نپذیرفت و گفت که این شریعت برای ضعفاء العقول است و من که به حقیقت پیوسته‌ام نمی‌توانم در تحت این شریعت درآیم، خالی از صحّت است؛ چون افلاطون پانصد سال از حضرت عیسی مقدّم بوده است، به علّت آنکه افلاطون استاد ارسطو بوده و ارسطو استاد و وزیر اسکندر مقدونی بوده است و زمان اسکندر مقدونی در تاریخ مضبوط است.

افلاطون دارای حکمت اشراق و سرسلسلهٔ رواقیّین است که با ریاضیات و مجاهدات باطنی، از راه تصفیهٔ باطن، کشف حقائق و معارف الهیّه بر او می‌شده است و ارسطو که همان ارسطاطالیس است (و بعضی اشتباهاً آن را غیر از ارسطاطالیس

---

[1] اشعار فوق در جزء ثانی الإنسان الکامل، [باب ۵۷]، ص ۲۶، وارد است.

دانسته‌اند، چون در تاریخ و حکمت غیر از ارسطو کسی را به یاد نداریم) دارای مکتبِ حکمت مشّاء بوده است که ابداً به باطن تکیه ننموده، بلکه فقط از نقطه نظر برهان مسائل حکمیّه خود را بنا نهاده است و اسکندر پس از فتح مشرق، بندر اسکندریّه را در مصر بنا نهاد و در آنجا مدرسه‌ای تشکیل داد و شاگردان افلاطون در آنجا به تدریس پرداختند، و مکتبشان چون توأم با بعضی از اُسس افلاطون و ضمایم تازه و دیگری بوده است به مکتب نوافلاطونی نامیده شد، و این مکتب باقی بود تا زمان اسلام در وقتی که در زمان حکومت عمر آنجا را فتح کردند آن مکتب برافتاد.

یکی از بزرگان این مکتب در زمان اسلام، ثامیطورس است که اسلام آورده و به نام یحیی نحوی نامیده شد. کتاب اُثولوجیا که کتاب مختصر و مفیدی است، بر اساس حکمت اشراق است که بعضی از ارسطو دانند از أفلوطین است که یکی از شاگردان این مکتب است و استنادش به ارسطو اشتباه است.

از حضرت علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه السّامی ـ سؤال کردم که مصدر این حدیث که مرحوم سبزواری در منظومه آورده کجاست؟ قولُ أمیرِالمؤمنین علیٍّ علیه‌السّلام حین سُئِل عن العالم العِلویّ: **صُوَرٌ عاریةٌ عن الموادّ خالیةٌ عن القوّة و الاستعداد تَجلَّی لها فأشرقت و طالَعَها فتلألأت ألقی فی هویَّتِها مثالَه و أظهر عنها أفعاله.** ـ الحدیث.

فرمودند: مصدر این حدیث شریف غرر و درر آمدی است و مرحوم مجلسی در بحار آورده است، ولکن گفته است که از عبارات این حدیث ظاهر می‌شود که لحن کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیست.

حضرت طباطبائی فرمودند: کدام کسی غیر از أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌تواند چنین سخن گوید؟ آیا ابوحنیفه؟ آیا حسن بصری؟ و ما تا قرن چهارم ابداً در تاریخ کسی را یاد نداریم که به این معانی آشنا شده و بتواند چنین عبارتی گوید، غیر از أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام. ـ انتهی.

اقول: این حدیث در مجلّد تاسع بحار، صفحه ۴۶۴ از طبع کمپانی وارد است[۱].[۲]

[راجع به کتاب طهارة الأعراق]

از علاّمهٔ طباطبائی راجع به کتاب طهارة الأعراق سؤال نمودم، فرمودند:

در شیعه بهترین کتاب اخلاق در مختصرات است و در متوسّطات بهترین

---

[۱] . همان مصدر، ص ۱۰۰ الی ۱۰۲.

[۲] . مناقب آل أبی‌طالب لابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۴۹؛ ینابیع المودة قندوزی، ج ۱، ص ۲۱۱.

آنها جامع السعادات و در مطوّلات کتاب إحیاء الإحیاء[1] است.

و فرمودند: ابن مسکویه از معاصرین بوعلی سینا بوده است و کتاب فلسفه هم نیز دارد که صد در صد عین فلسفه یونانی است و ابداً با فلسفه هندی ربطی ندارد، و کتاب اخلاق او نیز طبق مذاق هندیان نیست.[2]

[راجع به وجوب امتثال أمر خدا به جهت أمر]

حضرت علاّمهٔ طباطبائی در جلد ۸ المیزان در صفحه ۲۴، راجع به وجوب امتثال أمر خدا به جهت أمر، لا بجهاتِ دیگر فرموده‌اند:

«فقوله الحقّ و الواجبُ فی امتثال أمره أن یُمتثَلَ لأنّه أمرُه لا لأنّه مشتمل علی مصلحةٍ أو جهة من جهات الخَیر و النّفع حتّی یُعزَلَ عن ربوبیّتِه و مولویَّتِه و یعودَ زمامُ الأمرِ و التأثیر إلی المصالحِ و الجهات، و هی الّتی تنتهی إلی خلقِه و جعلِه کسائر الأشیاء من غیر فرق.»[3]

---

[1] . المهجة البیضاء فی احیاء الاحیاء.

[2] . جنگ ۶، ص ۱۴۲.

[3] . همان مصدر، ص ۱۴۷.

علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ در کتاب پاسخ چهل پرسش در صفحه ۹۷ در پاسخ علّت جواز متعه در شرع اسلام، یک علّت را افزونی عدد زنان نسبت به مردان می‌شمرند و می‌فرمایند: پیوسته طبیعت و حوادث خارجی از جنس زنِ صلاحیّت‌دار برای ازدواج بیشتر از مرد تهیّه می‌کند و سپس آماری بیان می‌فرمایند:

اگر سال معیّن را مبدأ قرار داده، موالید متساوی زن و مرد را مقایسه کنیم، در سال شانزدهم عدد زنانی که صلاحیّت ازدواج دارند هفت برابر مردِ صلاحیّت‌دار

خواهد بود، و در سال بیستم عدد زن با عدد مرد به نسبت (۱۱ ـ ۵) خواهد بود، و در سال بیست و پنجم که تقریباً سال معمولی ازدواج است به نسبت (۱۶ـ۱۰) خواهد بود، و اگر در این صورت عدد مردان کثیرالزّوجات را فرض کنیم، ۸ درصد مردان دارای یک زن و ۲۰ درصد دارای چهار زن خواهند بود، و در سال سی‌ام، بیست درصد مردان دارای یک زن و ۲۰ درصد دارای چهار زن خواهند بود، و در سال سی‌ام، بیست درصد مردان دارای سه زن خواهند بود.

[راجع به اصحاب کهف]

علاّمه طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ راجع به اصحاب کهف فرمودند:

خداوند آنها را مدّت سیصد و نه سال در خواب فرو برد و سپس بیدار نمود برای عبرت مردم و موعظه برای احیای موتی در روز قیامت ﴿وَكَذَٰلِكَ أَعۡثَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ لِيَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا

رَيْبَ فِيهَا﴾[1] و بعد از زندگی و بیداری، خدا آنان را میراند و در زمین مدفون شدند و قبر آنها در ترکیّه است.

فرمودند: آقای هادوی که فعلاً دادستان انقلاب است، سابقاً در قم ساکن بودند، جزوه کوچکی که طبع بیروت بود برای من آوردند و در این جزوه قبور ششگانه اصحاب کهف را که پهلوی هم کشف شده بیان می‌کند، و در آنجا نوشته است که پهلوی آن قبور کاسهٔ سر سگی پیدا شده است و معلوم شده است که سگ اصحاب کهف بوده و از آن سگ فقط همین کاسه سر باقیمانده است.[2]

[مقاله‌ای در شرح و ترجمه احوال حضرت آیة الله مرحوم انصاری همدانی به قلم علاّمه طهرانی]

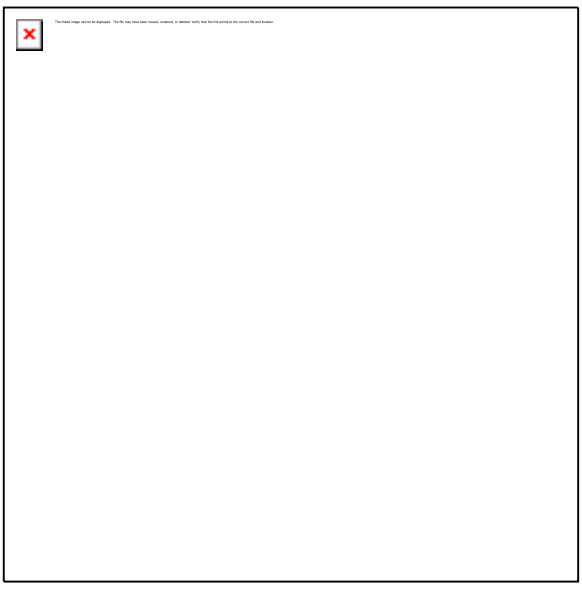
احوال حضرت آیة الله مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی قدّس الله سرّه

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

---

[1]. سوره الکهف (۱۸) صدر آیه ۲۱.

[2]. جنگ ۶، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.



تصویر مرحوم آیة الله انصاری هنگام قنوت در منزل مسکونی

سطور ذیل شرح و ترجمه احوال حضرت آیة الله مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی (ره) است که به قلم این حقیر سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی به رشته تحریر در آمده، (در وقتی که از همدان از این‌جانب طلب نموده بودند) این حقیر صورت آن مرقومه را در اینجا برای حفظ یادداشت نمودم:

فرید عصر و حسنهٔ دهر، ترجمان قرآن و سلمان زمان، آیة الله العظمی، عالم عابد زاهد ناسک، عالم بالله و بأمر الله، مرحوم فردوس وساده، حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ فرزند مرحوم حجّة الاسلام حاج مولی فتحعلی همدانی که نیز از بزرگان علمای عصر خود

بوده‌اند، در سنهٔ ۱۳۲۰ هجریّه قمریّه چشم به جهان بگشود و در همان دوران طفولیّت تحت سرپرستی والد ماجد، مقدّمات علوم ادبیّات فارسی و عربی و منطق را فراگرفت، و در دوران شباب فقه و اصول فقه را نزد علمائی کم‌نظیر مانند: مرحوم حجّة الإسلام خلخالی و حجّة الاسلام حاج سیّد علی عرب که از برجستگان علماء و اعاظم فقهاء بوده‌اند در شهر خود فرا گرفت و رشته‌های طبّ خمسهٔ یونانی و ابوبکر زکریّای رازی و دیگران را نزد

دانشمند عالی‌قدر، طبیب حاذق و حکیم متبحّر، مرحوم حاج میرزا حسین کوثر همدانی آموخت و در این زمینه نیز به مرتبهٔ عالی رسید.

مرحوم حاج شیخ محمّد جواد پس از اتمام تحصیلات فوق به جهت تکمیل فقه و اصول و نیل به درجهٔ اجتهاد، در حدود سی سالگی رهسپار دیار مقدّس قم گردید و در حوزهٔ مقدّسهٔ علمیّه مدّت‌ها در محضر درس مرحوم استاد بی‌بدیل، مرجع وقت، حضرت آیة الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری ـ أعلی الله مقامه الشّریف ـ حاضر می‌شد و بهره‌ها می‌برد تا در این رشتهٔ تخصصی نیز به مقام عالی نائل آمده و به اجازات اجتهادِ متعدّدی از مراجع ذی‌قیمت وقت فائز و در مسائل فقهیّه صاحب فتوا گردید، به طوری‌که بعضی از دوستان و آشنایان از ساکنین همدان و غیره از آن مرحوم تقلید نموده‌اند.

در همین ایّام بود که نسیم نفحات قدسیّه الهی بر دلش وزید و بارقهٔ جذبات عالم علوی بر قلبش رسید و به مصداق کلام مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام: **حَتّی دَقَّ جَلیلُه و لَطُف**

غَلیظُه وَ بَرقَ لَهُ لامِعٌ کَثِیرُ البَرق[1] یکباره شراشر وجودش دگرگون شد و جذبهٔ عالم قدس تار و پود وجود او را بر باد داده، با نور الهی به دنبال گمشدهٔ خود برای رسیدن به حرم امن و امان، اضطراب و تشویشی بس هائل در او پدید آمد! خواب و خوراک او را ربود، روزها در بیابان‌ها و کوه‌های اطراف قم می‌رفت و تا شبانگاه به تماشای مظاهر جمال و حیات می‌پرداخت، و با تنهائی و خلوت اُنسی عجیب گرفت.

و چون سالیانی چند از رحلت عالم نحریر و عارف بی‌بدیل استاد کامل اخلاق و معارف الهی، انسان العین و عین الانسان مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ـ أعلی الله مقامه الشّریف ـ می‌گذشت، هرچه نزد شاگردان معروف او تردّد نموده و برای فتح و گشایش رفت و آمد کرد اثری نیافت، تا رفته رفته آتش عشق

---

[1] . نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۰۴.

در نهاد او رو به فزونی گذارد و هموم و غموم فراق جان او را مشتعل ساخت، نالهٔ جانسوز او هر بیننده‌ای را متأثّر می‌کرد و گریهٔ جانگداز او هر نظر کننده‌ای را می‌گداخت که ناگهان پردهٔ غیب بالا رفت و حجاب‌های ظلمانی و نورانی بر کنار شد، نسیم جانبخش رحمت از حرم الهی بوزید و آب حیات جاودانی به بقای حقّ بر دل سوختهٔ او بعد از فنای او از مراحل نفس سرازیر شد و از جزئیّت به کلیّت پیوست.

در این هنگام به موطن اصلی خود همدان مراجعت نموده برای دستگیری عاشقان و دلباختگان حرم انس الهی سکنی گزید با نهایت آرامش و سکون برای رسانیدن حقّ و تبلیغ شریعت غرّاء و ابلاغ احکام و مسائل شرعیّه و معارف الهیّه و تربیت نفوس ناقصه اهتمامی عجیب نمود.

در هر مسجدی که خالی و مخروبه بود اقامهٔ جماعت می‌نمود، بسیاری از اوقات در مسجد پیغمبر، و اخیراً در زاویه‌ای از مسجد جامع شهر اقامهٔ جماعت داشت. مأمومین او غالباً مردمان پاکدل

و پاکیزه ضمیر و عاری از هوی و هوس بودند، در جلسات شبانه و روزانهٔ سیّار در منزل شیفتگانِ حقائق تردّد می‌نمود، و شاگردانی بس ارجمند و عالیقدر تربیت نمود که هر یک از آنان در همدان موجب عبرت همگان و حجّت الهی بر مردمان در اخلاق و کردار بودند. در روزهای جمعه با معیّت شاگردان به صحرا می‌رفت و با یک دنیا از خلوص و صفا و حقیقت به تماشای آیات الهی در مظاهر امکان و افق وسیع حیات می‌پرداخت.

مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ برای برآوردن نیازمندی‌های مسلمانان اهتمامی وافر داشت و در امر به معروف و نهی از منکر ساعی بود و در کمک و مساعدت به فقرا و مسکینان و ارباب حوائج بی‌اختیار بود، و در بذل و انفاق بی‌نظیر بود، به بسیاری از خانواده‌های مستمند که در گوشه و کنار شهر بودند و ابداً کسی از حال آنان اطّلاع نداشت مساعدت‌ها می‌نمود و با دست خود برای آنان غذا و

لباس و فراش می‌برد، و در اخفای این امور به حدّی دقیق بود که حتّی از شاگردان خاصّ خود مخفی می‌داشت.

حکایات

[جریان خطور آقا حاج محمّد رضا تبریزی و به گردن پیچیدن درویش عمامه او را]

مرحوم انصاری ـ رحمة الله علیه ـ نه تنها یک مرجع دینی و عالم روحانی بود بلکه مانند یک فرد از افراد خانواده در برآوردن نیازمندی‌های آنان می‌کوشید. در زمستان‌های سردِ همدان برای معالجهٔ مَرْضیٰ و عیادت بیماران آنان به منزلشان می‌رفت و چه بسا خود تهیّه دوا می‌نمود و تا فرد گرفتاری را از گرفتاری آزاد نمی‌نمود آرام نمی‌گرفت، آرامش دل او در آرامش خلق خدا بود و نگرانی او در اضطراب آنان.

بنابراین اگر گفته شود که مرحوم انصاری ـ قدّس سرّه ـ یکی از اولیای برجسته قرن اخیر بود که قولاً و عملاً و اعتقاداً و سرّاً در ممشای ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین قدم می‌زد و نمونه‌ای بود که سیره و اخلاق و معارف آن

بزرگواران را به عصر خود معرّفی می‌نمود، سخن به گزاف نرفته است.

لیلهٔ جمعه، ۱۲ ج/ ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا[1] فرمودند: آقا سیّد معصوم علی شاه شاگرد آقا سیّد علی رضا دکنی بود. پس از مدّتی آقا سیّد معصوم علی شاه به ایران آمد از هند، در حالی‌که یک ساتر عورت بیشتر نداشته؛ و حاج محمّد جعفر بروجردی و حاج محمّد رضا تبریزی از شاگردان آقا سیّد علی رضا و در عین حال از مجذوبین آقا سیّد معصوم علی شاه بوده‌اند. حاج محمّد رضا و حاج محمّد جعفر دو مرد بسیار بزرگ ولی در عین حال مرام درویشی داشتند. حاج محمّد رضا دارای مقام علمی بوده و کتاب درّ التنظیم و مفاتیح الأبواب و بسیاری از کتاب‌های دیگر نوشته است و در بروجرد سکونت گزید. بروجردی‌ها به تهمت تصوّف تمام اموال او را غارت نموده و خود او را تنها از بروجرد بیرون کرده، حاج محمّد رضا به شهر تبریز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد،

---

[1]. جنگ ۱۰، ص ۹۳ الی ۹۵.

در پای منبرش جماعات بسیاری حاضر می‌شدند.

مرحوم انصاری ـ رحمه الله ـ مدّت بیست و پنج سال در همدان به همین منوال زندگی نمود تا بالأخره به واسطه عارضهٔ قلبی در روز جمعه، دوّم شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه، دعوت الهی را لبّیک گفت و مرغ روحش به آستان قدس پرواز نمود.

در تشییع جنازهٔ او تعطیل عمومی شد و اکابر علمای متّقی و پرهیزگار همدان شرکت کردند و سه روز در مسجد جامع مجلس ترحیم برپا بود. جنازهٔ او را به قم حمل و در یکی از مقبره‌های شمالی در جوار قبر حضرت علی بن جعفر سلام الله علیهما به خاک سپردند.[1]

یک روز در بالای منبر که تمام مردم مستمع و منظره عجیبی داشت با خود گفت: این استقبال مردم عوض آن اذیّت‌های مردم بروجرد؛ ناگهان درویشی پر و پا بسته از در وارد شد و یک‌سره به سوی منبر

---

[1] . منظور از حضرت آقا ـ روحی فداه ـ مرحوم آیة الحقّ و العرفان و سند الدّرایة و مدار الشّریعة آیة الله العظمی آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیّة ـ می‌باشد.

رفت و آهسته در گوش حاج محمّد رضا چیزی گفت، و ظاهراً این بود که: بکنم آن کاری را که باید بکنم یا نه؟ حاج محمّد رضا فرمود: بکن!

درویش عمامهٔ حاج محمّد رضا را به گردنش پیچیده او را از منبر پائین کشید و از مسجد بیرون برد، تلافیاً لهذا الخطور النفسانی. این درویش را آقا سیّد علی رضا دکنی از دکن فوراً فرستاده بود و فرموده بود فوراً برو به تبریز یکی از دوستان خدا نزدیک است هلاک شود، او را نجات بده! و بدین طریق حاج محمّد رضا نجات پیدا کرد.

[کشتن آقا محمّد علی بهبهانی اولیاء خدا را در کرمانشاه]

حضرت آقا فرمودند: آقا سیّد معصوم علی شاه را آقا محمّد علی بهبهانی در کرمانشاه کشت. آقا محمّد علی سه نفر از اولیاء خدا را کشت، سیّمی از آنها بُدَلا بود، که فرمان قتل او را صادر کرد.

بدلا به او گفت: اگر مرا بکشی تو قبل از من به خاک خواهی رفت.

آقا محمّد علی گفت: نور علی شاه و آقا سیّد معصوم علی شاه که از تو مهم‌تر بودند چنین معجزه‌ای نکردند تو حالا می‌خواهی بکنی؟!

بدلا گفت: همین‌طور است، چون آنها کامل بودند مرگ و حیات در نزد آنها تفاوت نداشت، ولی من هنوز کامل نشده‌ام و نارس هستم اگر مرا بکشی

به من ظلم کرده‌ای!

آقا محمّد علی به حرف او اعتنا نکرد و بُدلا را کشت؛ هنوز جنازه بدلا زمین بوده که آقا محمّد علی از زیر دالانی عبور می‌کرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد. فوراً مردم جمع شده جنازه را چون مرد محترمی بود در آورده، تشییع و دفن کردند در حالی‌که هنوز جنازه بدلا دفن نشده بود.

ایشان فرمودند: گرچه نور علی شاه و آقا سیّد معصوم علی شاه و بدلا مسلک درویشی داشتند و

این مسلک خوب نیست الا اینکه فرمان قتل اولیاء خدا را جاری کردن کار آسانی نیست.

حضرت آقا[1] فرمودند: این زلزله‌هائی که در این ایّام در «صحنه» و «کنگاور» و «فارسینج» و سایر دهات شده و صدها دِه را خراب و ویران کرده، از روی غضب خداست؛ چون این مردمان بسیار با خدا ستیزگی نمودند و در بعضی از دهات اصلاً بی‌عصمتی و بی‌عفتی رائج بوده؛ نه نماز و نه روزه و به عبارت دیگر هیچ مؤدّب به آداب شرع نبوده و از مسلمانی جز نام چیز دیگری نداشتند.

یکی از دهاتی که ویران شده و از او یک نفر باقی نمانده فارسینج است. می‌گویند در هنگام زلزله فقط یک نفر از این ده فرار کرد و به ده دیگر روی آورد، عجب اینجاست همین که به ده دیگر رسید فوراً زلزله شد و در زیر سقف آسیائی که جای داشت سقف روی سرش خراب و یکباره جان داد.

می‌گویند یک نفر فارسینجی هنگام زلزله در

---

[1] . منظور از حضرت آقا ـ روحی فداه ـ که در این مجموعه وارد است، مرحوم آیة الحقّ و العرفان و سند الدّرایة و مدار الشّریعة آیة الله العظمی آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ می‌باشد. (محقّق)

سنقُر بود و در سنقر بمُرد و یک نفر سنقری در فارسینج بود و جان به سلامت برد.

از عجائب آنکه در ده اکبرآباد یک نفر نماز شب خوان بوده است، این شخص که برای نماز شب برخاسته بود دیده بود که سگ‌ها و الاغ‌ها صداهای عجیب و غریب و صداهای وحشتناکی می‌کنند، دانسته بود که مقدّمهٔ عذاب خداست؛ فوراً از خانه بیرون دویده و در کوچه‌های ده فریاد زده بود و مردم را همگی از خانه‌ها بیرون آورده و آنها را به بیرون ده برد، در این هنگام ناگهان زلزلهٔ شدیدی آمده و تمام ده را یکباره ویران و از این ده یک نفر تلف نشده است به برکت این پیرمرد نماز شب خوان.

حضرت آقا فرمودند: وضعیّت ایران بسیار خراب است، زیرا مردمان ایران بسیار متقلّب و دروغگو و خائن هستند؛ مردم پاکستان را که دیده‌ام بسیار نجیب و ساده و راستگو هستند.

می‌گویند: سوئد از همه جا مردمانش راستگوتر و صادق‌ترند و اصلاً خیانت در آنجا وجود خارجی ندارد. یک نفر ایرانی در آنجا دکان داشت؛ (و معمولاً مردم که می‌خواهند مسافرت کنند و سوار قطار می‌شوند کسی نیست که از آنها طلب بلیط کند، زیرا آنها در صندوقی پول می‌اندازند و بلیطی در ازاء پول بیرون می‌آید و خودشان غالباً بلیط را پاره می‌کنند) این ایرانی با خود گفت که من که سوار قطار می‌شوم بلیط نمی‌گیرم. سوار شد، اتفاقاً بر حسب تصادف مأمور بازجو از او طلب بلیط نمود، او گفت: من بلیط نگرفته‌ام. گفت: اسمت چیست؟ شغلت چیست؟ مسکنت کجاست؟ همه را یادداشت کرده و با او چیزی نگفته رفت.

ایرانی چون به دکّان خود برگشت و دکّان را باز نمود، دید مردم از او چیزی نمی‌خرند؛ تا ظهر

معطّل شد کسی از او چیزی نخرید. فردا و پس فردا به همین منوال هیچ کس از او چیزی نخرید. بالأخره به عجز آمده، آمد نزد پاسبان پُست، و علّت را از او سؤال کرد. پاسبان پست خنده‌ای نموده، گفت: آقا مگر شما روزنامه نمی‌خوانید؟

گفت: نه.

گفت: دولت در روزنامه شما را خائن معرفی نموده و جرم شما آن است که هیچ کس دیگر از شما چیزی نخواهد خرید.

گفت: هیچ چاره ندارم؟

گفت: نه.

گفت: پس دکّان خود را حرّاج کنم و از اینجا بروم.

پاسبان گفت: کسی در حرّاجی دکّان شما حاضر نمی‌شود مگر آنکه شما بروید نزد حاکم و بگوئید: من شخص غریبی هستم و در اینجا به آداب و رسوم آشنا نیستم، شما فقط اجازه فرمائید که هنگام حرّاجی مردم از من حرّاجی‌ها را بخرند. مرد رفت نزد حاکم و مطلب را گفت؛ حاکم گفت: چون شما غریب هستید استثناءً این مساعدت را با شما می‌کنیم که به نحو حرّاج مال خود را فروخته و از اینجا بروید.

[داستان عذاب قوم حضرت یونس علیه السّلام]

لیلهٔ جمعه ۱۲/ ج ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا فرمودند:

حضرت یونس آستانش دو نفر بیشتر نبودند، (یعنی پیروان او) یکی حضرت روبیل که مردی عالم و عالی‌قدر بود و دیگری تنوخا؛ بقیّه همگی متمرّد بودند. حضرت یونس علیه السّلام هرچه آنها را بیم می‌داد قبول نمی‌کردند و از عذاب خدا نمی‌هراسیدند تا آنکه فرمود عذاب خدای تعالی

خواهد آمد، و علامات او را بیان نمود که در روز اوّل ابر سیاهی آسمان را فرا خواهد گرفت و رنگش تبدیل یافته تا آنکه در روز سوّم عذاب نازل خواهد شد؛ این را گفت و از شهر خارج شد.

فردا صبح هنگامی که خورشید در آمد، وضعش متغیّر بود و آثار عذاب ظاهر بود. مردم نزد پادشاه رفتند و او را از قصّه خبر دادند. سلطان گفت: بروید گردش کنید اگر یونس را در شهر یافتید بدانید که عذاب نازل نخواهد شد و اگر از شهر بیرون رفته عذاب خواهد آمد؛ پس از گردش دیدند یونس در شهر نیست و خود را آماده عذاب نمودند.

حضرت روبیل به تنوخا گفت: برویم مردم را اعلام کنیم و آنها را از عذاب خدای بترسانیم شاید توبه کنند و عذاب رفع گردد. تنوخا گفت: با مردم چیزی نگوی، بگذار عذاب بیاید و همه را فرا گیرد. تنوخا مردی عابد و به فکر خود بود و از صدمات مردم آزرده خاطر بود.

حضرت روبیل در جواب گفت: هر چند این مردم معصیت‌کارند ولی بالأخره خلق خدا هستند و خدای خلق خود را دوست دارد. حضرت روبیل مردم را ندا کرد و همه را جمع نمود و فرمودند: ای مردم این است عذاب خدای تعالی و آثارش ظاهر، پیغمبر خدای را آزار کردید و او از شهر خارج شده و اینک عذاب خدای همه شما را خواهد گرفت!

گفتند: چه کنیم؟ گفت: توبه و انابه به سوی خدای تعالی.

عذاب در روز اوّل و دوّم و سوّم به همان ترتیبی که یونس خبر داده بود ظاهر شد؛ حضرت روبیل فرمود تا بچّه‌ها را از مادرها جدا نمودند و بچّه حیوانات، [و بچّه] گوسفندها و بچّه گاوها و بچّه

شترها را از هم جدا کردند. مادرها در یک طرف و بچّه‌ها در طرف دیگر، صدای ضجّه و گریه و فریاد از بچّه‌ها برای طلب مادرها برخاست و صدای گریه و فریاد مردم برای جان خود و بچّه‌ها برخاست؛ عذاب تا بالای سر آنها آمد و همگی توبه و انابه نمودند. خدای تعالی به برکت دعای آنها و راهنمایی روبیل عذاب را برطرف کرد.

یونس پس از سه روز وارد شهر شد و منتظر بود که مردم را هلاک شده ملاحظه کند، دید مردم همگی سالم و به کسب و کار خود اشتغال دارند؛ متغیّر و عصبانی شد، روی کرد به خدا و عرض کرد: خدایا این‌طور وعده می‌دهی و عذاب نمی‌کنی؟! الحال همهٔ مردم مرا دروغگو و خائن قلمداد می‌کنند!

بدون آنکه با مردم تماس گیرد از شهر خارج شد و راه بیابان به پیش گرفت. به ساحلی رسید، چیزی نگذشت کشتی آمده سوار شد. در بین راه نهنگی بسیار

عظیم سر از آب بیرون آورده طعمه می‌خواست، یونس فرمود: من طعمه این حیوانم، مرا در حلق او افکنید! گفتند: تو مردی بزرگوار هستی و شایستهٔ ما نیست که تو را در دهان او اندازیم. فرمود: من طعمه این حیوانم؛ بالأخره امر را به قرعه موکول کردند. قرعه به نام یونس اصابت نمود، دوباره و سه‌باره قرعه زدند به نام یونس اصابت کرد، یونس را در دهان نهنگ انداختند.

ظاهراً شش روز در شکم نهنگ بود و خدا نهنگ را امر فرمود که یونس را هضم مکن. پس از این، امر شد که او را بیرون بینداز! نهنگ یونس را بیرون انداخت، کنار ساحل در زیر درخت انجیری قرار گرفت. آن‌قدر ضعیف و لاغر شده بود که یارای حرکت نداشت و قادر بر حرکت نبود، طاقت سرما و گرما به کلّی از بین رفته بود؛ خداوند آهوئی را مأمور نمود تا در اوقات معیّن آمد و یونس را از شیر خود غذا می‌داد تا آنکه به حال آمد و به گناه خود معترف سپس به سوی قوم برای هدایت آنها حرکت کرد.

روز شنبه، ۱۳ / ج ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند:

پیغمبری در بالای کوهی زندگانی می‌نموده، به حال خود مشغول بوده و در دامنهٔ کوه چشمهٔ آبی جاری بود؛ مردم گاه‌گاهی از آنجا تردّد می‌نموده، استراحت می‌نمودند.

پیغمبر روزی دید مردی آمد اسب سوار، از اسب پیاده شد و بر لب چشمه آمده سر و صورت خود را شست و قدری استراحت نموده همیان خود را که در آن پول‌های خود را گذارده بود از کمر باز نموده و در گوشه‌ای گذاشت. پس از استراحت، سوار بر اسب شده و رفت و اتفاقاً همیان خود را فراموش نموده؛ پس از ساعتی جوانی آمده بر لب چشمه، دست و صورت خود را شست و استراحت

نموده، هنگام برخاستن چشمش به همیان افتاد همیان را با خود برداشته و رفت.

پس از ساعتی پیرمردی از آنجا عبور نموده، بر لب چشمه نشسته استراحت نموده؛ ناگاه مرد اسب سوار وارد شد، جستجو از همیان خود کرده همیان را نیافت. به پیرمرد ظنین شد؛ پیرمرد هرچه گفت که من همیان تو را برنداشته‌ام، اسب سوار قبول نکرد و زد پیرمرد را کشت!

پیغمبر از ملاحظه این جریانات بسیار متعجّب شد؛ گفت: بار إلها! آخر این چه طریق است و این چه حکمتی است که پول اسب سوار را دیگری برده و بی‌گناه این پیرمرد کشته گردد؟!

خطاب رسید: ای پیغمبر! هیچ کار ما بی‌حکمت نیست؛ امّا جریان از این قرار است که این اسب سوار پولی معادل وجه همیان از پدر آن جوان دزدیده بود، ما آن پول را به آن جوان که وارث پدرش است رسانیدیم؛ و امّا چون آن پیرمرد پدر آن اسب سوار را کشته بود، ما به وسیله اسب سوار که ولیّ دم است از او قصاص کردیم.

[حکایت کاروان‌سرادارى که گندم‌هاى کُردى را برداشت و در این دنیا طلاهایش برداشته شد]

روز شنبه، ۱۳ / ج ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمود: یکی از کاروان‌سرادارهای همدان گفت: در اوقاتی که گندم یک خروار پنجاه، شصت تومان بود، روزی یک نفر اسب سوار کُرد وارد کاروان‌سرا شد و گفت: چند خروار گندم دارم می‌خواهم انبار کنم؛ من گفتم: بیا بفروش پولش را بگیر و برو! گفت: مال، مال من است، اختیار دارم می‌خواهم انبار کنم؛ گفتم: در فلان دهنه انبار کن! مرد کُرد رفت گندم‌های خود را آورده در انبار ریخت و درب انبار را قفل کرده کلیدش را برداشت و رفت.

من پس از یکی دو روز بدون آنکه به قفل دست بزنم یک لنگه از درها را از

پاشنه درآورده وارد انبار شدم، و تمام گندم‌ها را برداشته و یکی دو سه من باقی گذاردم؛ پس از مدّتی صاحب گندم آمد و گفت: می‌خواهم گندم‌ها را بردارم، گفتم: برو بردار. مرد آمد و درب انبار را باز کرد دید گندم‌ها نیست؛ از من سؤال کرد، گفتم: من چه می‌دانم، خودت انبار کردی و انبار را قفل نموده رفتی، شاید موش‌ها برده‌اند! مرد کُرد هیچ نگفت؛ اسب خود را سوار شده دو دور گرد کاروان‌سرا گشت و بعد رو کرد به خدا گفت: ای خدا چند خروار گندم را موش‌ها برده‌اند؟! و هیچ نگفت و از کاروان‌سرا خارج شد.

پس از مدّتی من به طهران آمدم و می‌خواستم از آنجا به نقطه‌ای مسافرت کنم، صندوقچه آهنی کوچکی داشتم که در آن پول زرد و جواهرات خود را قرار داده بودم، پرسیدم شخص امین در اینجا کیست که من این صندوقچه را در نزد او به امانت گذارم؟ همه گفتند: فلان صرّاف.

من صندوقچه را نزد صرّاف بردم و درب او را قفل نمودم؛ صرّاف صندوقچه را وزن نموده

تحویل گرفت. پس از مراجعت از سفر نزد صرّاف رفتم و صندوقچه را طلب کردم، مرد صرّاف صندوقچه را آورده وزن نموده به همان مقدار قبلی بود بدون آنکه قفل آن دست خورده باشد؛ صندوقچه را در منزل آورده باز کردم دیدم پر از خرده آهن است! دیدم دیگر پیش صرّاف رفتن و مرافعه هم فایده ندارد. دانستم که این، تلافی همان گندم‌ها است که از مال آن بی‌چاره مرد کُرد برده بودم.

حکایت زنده نمودن کبوتر مرده توسط یکی از اولیاء خدا

شب یکشنبه، ۱۴ / ج ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا فرمودند: یکی از اعیان شهر همدان درویش مسلک بود و با طایفه گون‌آبادیها که بسیار منحرف و دارای شنایع و قبایح افعال و اخلاقند روابط داشت ـ و با سایر فرق صوفیه نیز سر و کار داشته ـ تا بالأخره از همه آنها منزجر شد و دعاوی همه آنها را باطل دید و از تمام آنها برگشت، و با خود خیال می‌کرد که اصلاً این حرف‌ها

(یعنی لقای خدا و توابع آن و آثار آن از خرق عادات و کرامت‌ها) صورت واقعی نداشته و تمام موهومات است؛ غافل از آنکه عدم وجود آن در این فرق ضالّه که دین را دکّان دنیای خود قرار داده‌اند دلیل بر عدم آن به نحو سالبهٔ کلیّه نیست.

باری، تا وقتی، مشرّف به عتبات عالیات شد؛ و پس از زیارت وقتی مشرّف به مسجد کوفه و پس از اداء فرائض و اتیان مستحبّات از مسجد خارج و منتظر ریل (یعنی قطار راه آهن) بود و در کنار خط ایستاده و چشمش را به خط دوخته تا ریل برسد و سوار شود، ناگاه دید شخصی دست روی شانه او زد و گفت: برادر منتظر مباش، بیا با هم آهسته به سوی نجف برویم!

دیدم که عمامه سفیدی به طور مولوی در سر دارد؛ گفتم: صبر کن با قطار برویم! گفت: راه زیاد دور نیست، آهسته آهسته با هم صحبت می‌کنیم و می‌رویم.

راضی شدم و به حرکت افتادیم. در راه شروع کرد با من از حالات اولیاء خدا و مقرّبین بیان نمودن

و یک‌یک از حالات آنها را شمرد و مذاکرات مفصّلی کرد؛ گفتم: آقای من! من از این حرف‌ها خیلی شنیده‌ام دیگر باور نخواهم کرد، این حرف‌ها تمام موهومات و متخیّلات است.

گفت: عزیزم! از اینکه شما با اشخاصی حشر داشتی که عاری از این مقامات بوده‌اند، عقیده‌ات را بر آن منما که اصلاً از این افراد در گوشه و کنار به نحو ندرت نیستند؛ من گفتم: نه، به نحو ندرت هم نیست، اصلاً این معانی صورت خارجی پیدا نخواهد کرد.

گفت: چه می‌خواهی ببینی تا آنکه عقیده‌ات استوار گردد؟ گفتم: ببینم که یکی از اینها مرده زنده کند؛ گفت: این که کار بچه مکتبی‌ها است! در این حال ما به خندق که بین کوفه و نجف است رسیده بودیم، نظری به خندق نموده گفت: آن کبوتر مرده را که در آنجا افتاده بیاور!

رفتم و دیدم کبوتری است مرده، آوردم؛ گفت: خوب نگاه کن ببین مرده

است یا زنده؟! گفتم: آقا مرده است و پرهایش هم مقداری ریخته، نگاه کردن نمی‌خواهد. در این حال کبوتر را به روی دست خود گرفته دعائی خواند و بر کبوتر دمید، کبوتر جان گرفته پرواز کرد و رفت!

و من بسیار متعجّب شدم، ولی گویا در این حال حسّ و حرکت و اراده از من گرفته شد و یارای صحبت کردن نداشتم. و به معیّت او بدون اراده و اختیار راه نجف را پیش گرفته و می‌آمدیم تا آنکه به دروازه نجف رسیدیم؛ با من خداحافظی نموده و گفت: اگر می‌خواهی باز هم مرا ملاقات کنی امروز عصر در وادی السّلام! و رفت و من از او جدا شدم.

پس از ساعتی به فکر آمدم و گویا تازه به هوش آمدم که این مرد که بود و این چه عملی بوده انجام داد؟! بسیار شوق ملاقاتش را پیدا نمودم و منتظر شدم تا عصر در رسد و شرف زیارتش را در وادی السّلام پیدا کنم. هنگام عصر به وادی رفتم، دیدم جنازه‌اش را آورده‌اند که دفن کنند و چندین تن از سادات عظام و محترمین مشیّع بودند؛ بسیار تأسّف خوردم.

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند: شخصی به مذهب اسلام اشکال کرده گفت:

یدٌ بخمس مِئینٍ عَسْجُدٍ خُرّصت[1] *** ما بالُها

قُطعت فی رُبع دینارٍ

سیّد بحرالعلوم بالبداهة جوابش را داده گفت:

[شفای دو طاعون گرفته به خاطر ایثار هر یک خود را در راه دیگری]

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند: برادری داشتم بزرگتر از خودم و او یک دائی داشت بسیار جهان دیده و جهان گشته، عجائب و غرائبی داشت، مِن جمله آنکه می‌گفت:

سفری به هند رفتم و در آنجا در نزدیک تاجر بزرگ هندی که اصلاً ایرانی نمی‌دانست مشغول کار شدم، و چون من ایرانی می‌دانستم وظیفه مرا این مقرّر کرده بود که روی صندوق‌های جنس را که می‌خواست برای ایران بفرستد من با خط درشت، نشانی و خصوصیّات را می‌نوشتم. کم‌کم در اثر

---

[1] . خ ل : فُدیت، ودیت.

امانت و صداقت با من مهربانی زیاد می‌کرد و ملاطفت زیاد می‌نمود، تا آنکه مرا به منزل خود می‌برد و در اواخر با هم غذا می‌خوردیم و گاه می‌شد که با هم در یک اطاق می‌خوابیدیم.

و به طور کلی روابط حسنه ما بسیار بالا گرفت تا آنکه ناگهان طاعون شدیدی در آن شهر آمد و دولت فوراً اعلان کرد هر مریض به مجرّد احساس طاعون باید به دولت اطلاع دهد و در صورت اطلاع دولت فوراً مریض را به مریض‌خانه برده و در اثر تزریق موادّی تلفش می‌کرد تا مرض طاعون به دیگران سرایت نکند؛ چون طاعون بسیار مسری است و در بیست و چهار ساعت هلاک می‌کند و شاید از هر صد نفر طاعونی یکی دو نفر جان به در برند.

باری، هر مریضی را که دولت می‌فهمید فوراً به مریض‌خانه جلب می‌کرد و اگر مریض از آمدن استنکاف می‌کرد، متعهّد می‌شد که اگر بمیرد تمام اثاثیه آن منزل را دولت آتش بزند و تمام دارائی او را ببرد، تا آنکه ناگهان این تاجر طاعون گرفت و در

بستر افتاد؛ دولت برای جلب او آمد، او قبول نکرد و متعهّد شد که اگر بمیرد دولت اثاث منزل او را آتش زده و دارائی او را ببرد.

زن و بچه‌ها و عروس‌ها و دامادها و نوکرها که قریب چهل، پنجاه تن می‌شدند، از ترس، همه از خانهٔ این مرد بیرون رفته این مرد را تنها گذاردند، و فقط

کسی که در آن منزل بود من بودم که پرستاری از او می‌کردم و در اطاق او می‌خوابیدم و حتّی آنکه رختخواب خود را پهلوی رختخواب او قرار می‌دادم، و هرچه می‌گفت رختخواب خود را دورتر بینداز، قبول نکردم و با خود گفتم زیاد مهم نیست اگر او بمیرد من هم بمیرم، تا آنکه آن مرد خوب شد. اهل و عیال او همه به منزل برگشتند؛ آن مرد گفت: درب را ببند و أحدی را راه نده! درب را بستم و یک نفر را راه ندادم.

ما دو نفر تنها در منزل بودیم تا آنکه پس از سه روز من طاعون گرفتم و از طرف دولت برای جلب من به بیمارستان آمدند! تاجر صاحب‌خانه گفت: محال است بگذارم او را به بیمارستان ببرید و متعهّد شد که اگر بمیرم همه اثاث البیت را آتش زده و دارائیش ضبط دولت گردد. همسایگان از ترس جان خود از بیم سرایتِ طاعونِ من به آنها، گرد صاحب‌خانه جمع شده خواستند به هر وسیله‌ای هست او را راضی کنند که مرا به بیمارستان بفرستد، صاحب‌خانه حاضر نشد.

باری، خودش مراقب حال من بود و اتفاقاً در اطاق من می‌خوابید و بسترش را پهلوی بستر من قرار می‌داد تا بحمد الله پس از دو سه روز شفا یافتم؛ و این از عجائب روزگار است که دو نفر طاعونی در یک منزل شفا پیدا کنند! و این تفضّل خدا بود؛ چون که آن دو خود را در راه دیگری ایثار کردند.

[سلام کردن گرگ به سرما و گرما و باد]

لیله دوشنبه / ۱۵ ج ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند:

گرگی راه می‌رفت و در سر راه خود به سرما و گرما و باد برخورد کرد، دید که هر سه ایستاده‌اند، سلام کرد.

سرما گفت: به من سلام کرده چون از من می‌ترسد او را هلاک کنم؛ گرما

گفت: به من سلام کرده چون از من خوف دارد؛ باد گفت: برویم از خودش سؤال کنیم.

گرگ گفت: به باد سلام کردم.

سرما گفت: آیا از من نمی‌ترسی؟ گفت: آنجا که باد نباشد از تو ترسی ندارم. گرما گفت: از من نمی‌هراسی؟ گفت: آنجا که باد نباشد از تو خوفی ندارم.

[حکایت شیعه شدن سلطان محمّد خدابنده]

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند:

سلطان محمّد خدابنده زن خود را سه طلاقه نمود در یک مجلس؛ (مطابق مذاق عامه که می‌گویند حرمت می‌آورد و حلّیت او محتاج به محلّل است) بعداً پشیمان شد، خواست زن خود را بگیرد، به هر یک از علمای عامه مراجعه کرد، گفتند: مفرّی نیست از آنکه اوّل محلّل بگیری!

گفت: آیا در هیچ فرقه از فرق مسلمانان کسی نیست که بگوید محتاج به محلّل نیست؟ گفتند: جماعت ضعیفی هستند به نام رافضه، آنها بدون محلّل جایز می‌دانند؛ ولی مذهب آنان مطرود مذاهب علماست. گفت: عالم آن جماعت را بیاورید!

علاّمه حلّی ـ رضوان الله علیه ـ را آوردند؛ علاّمه قضیّه را می‌دانست. سلطان مجلسی ترتیب داده مملوّ از بزرگان و علماء، همه دور تا دور نشسته و سلطان در صدر مجلس قرار گرفته و در دو طرف سلطان مقداری برای شاه حریم گذاشته بودند؛ علاّمه داخل مجلس شده نِعال خود را زیر بغل خود گذارده یکسره رفت و در حریم سلطان پهلوی سلطان نشست.

علماء همه به دیده تمسخر نگریستند و گفتند به سلطان: دیدی که گفتیم اینها قدر و اهمیت ندارند؛ این مرد در این مجلس با شکوه کفش‌های خود را زیر

بغل گذارده، آن‌وقت هم در صدر مجلس پهلوی سلطان نشسته!

علاّمه گفت: کفش‌های خود را برداشتم زیرا که ترسیدم شما کفش‌های مرا بدزدید، همان‌طوری که پیغمبر وارد مسجد شدند و احمد حنبل کفش‌های حضرت را دزدید؛ همه فریاد برآوردند این دروغ است، زیرا احمد حنبل در زمان رسول خدا نبوده است! گفت: ببخشید اشتباه کرده‌ام مالک دزدید؛ گفتند: این هم افتراست؛ مالک در زمان رسول خدا نبوده است! گفت: ببخشید ابوحنیفه دزدید؛ گفتند: او هم نبوده است! گفت: ببخشید شافعی دزدید؛ گفتند: او هم نبوده است! گفت: اگر این ائمّه اربع شما در زمان رسول خدا نبوده‌اند پس چگونه رئیس مذهب و احکام رسول خدا شده‌اند؟! همه عاجز ماندند.

سلطان خندید و گفت: آیا در مذهب شما عیال من، به من بدون محلّل حلال می‌گردد؟ علاّمه گفت: بلی. سلطان گفت: به چه دلیل؟ گفت: من همین‌قدر دلیل می‌آورم که تو قبول کنی؛ زیرا هر

دلیل آورم، این علماء چون مردمان معاندی هستند قبول نخواهند کرد. گفت: دلیل خود را بیاور! گفت: من یک نماز به مذهب آنها می‌خوانم و یک نماز به مذهب خودم، به نظر تو هر کدام صحیح‌تر است بدان آن مذهب راست است.

علاّمه گفت مقداری شیره آوردند و با آن وضو گرفت، و بعد یک پای خود را به نجاست آلوده نموده بلند نگاه داشت که در نماز داخل نشود، و محل سجده خود را فضله سگی قرار داده و پوستی از جلد سگ به دوش گرفته و بدون تکبیر گفت: «دو برگ سبز» (تفسیر ﴿مُدۡهَآمَّتَانِ﴾[1]؛ زیرا که سنّی‌ها به جای حمد و سوره دو آیه از دو سوره و لو ترجمه‌اش هم باشد، آن نماز را کافی می‌دانند.) و به رکوع رفت.

علماء فریاد برآوردند این نماز ما نیست! علاّمه از روی کتب خود آنها به آنها ثابت کرد که این نماز در نزد شما مجزی است؛ سپس به آداب صحیحی ظرف آبی را در طرف راست خود قرار داده

---

[1] . سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۶۴.

وضو گرفت، با ادعیه و آداب مستحبّه و رو به قبله ایستاده نماز صحیح خواند. سلطان گفت: البته این نماز است و شیعه شد.[1]

[شرمندگی مرحوم جلوه بعد از دیدن مکان و منزلت محیی‌الدّین در خواب]

شب شنبه / ۱۱ / ع ۲ / ۱۳۷۸

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند: بسیاری از بزرگان سابق که از کلمات آنان استفاده می‌شود که سنّی مذهب بودند، آنها این معنی را تقیةً ابراز می‌نمودند و الاّ آنها شیعه بودند. از کلمات ابن فارض در آخر قصائدش تعریف از ابابکر می‌کند و علّت او را پیرمردی قرار می‌دهد، و تعریف از عمر می‌کند و علّت آن را کشف قرار می‌دهد؛ لکن چون تعریف از أمیرالمؤمنین می‌کند علّت آن را وصیّ بودن آن حضرت قرار می‌دهد و درست به واسطهٔ این تعریف تخریب خلفای سابقه را می‌کند. یکی از شاگردان مرحوم جلوه استاد یگانهٔ حکمت، برای من نقل نمود که:

مرحوم جلوه هر روز صبح که بر منبر می‌رفت

---

[1] . جنگ ۱۰، ص ۷ الی ۱۷.

مقداری به محیی الدّین عربی بد می‌گفت و به او دشنام داده لعن می‌کرد و این عادت همیشگی مرحوم جلوه بود؛ زیرا می‌گفت که محیی الدّین سنّی مذهب است. یک روز که مرحوم جلوه برای تدریس به منبر صعود نمود، در اوّل صحبتش فرمودند که مرحوم محیی الدّین شیعه بوده و سنّی مذهب نبوده و مقداری از منقبت و مدح او بیان نمود. ما همه شاگردان تعجّب نمودیم که چگونه استاد هر روز زبان دشنام به

محیی الدّین گشوده و امروز بر عکس مدح و منقبت او را می‌نماید؟! در این حال مرحوم جلوه فرمود:

دیشب در خواب باغ‌های بسیاری مملوّ از گل و ریاحین و درختهای بسیار لطیف دیدم، گفتند اینجا بهشتی است و از منازل محیی الدّین است؛ بسیار تعجّب نمودم که چگونه جای محیی الدّین سنّی مذهب در این باغهاست؟! ناگاه روانه شدم تا به قصری بلند پایه که مرصّع به جواهرات بود رسیدم و بالا رفتم؛ در آنجا جماعتی از بزرگان و سادات حضور داشتند و این قصر متعلق به محیی الدّین بود و من گویا از پشت حجابی تماشای این منظره را می‌نمودم.

من در آن مجلس دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته بودم و از روی محیی الدّین شرمنده بودم که چنین بدگوئی‌هائی درباره او نموده بودم؛ محیی الدّین گفت: چرا دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته‌ای؟ گفتم: از شما شرمنده هستم! گفت: ای میرزای جلوه تماشا کن! چون نگریستم از

دریچه اطاق، در میان باغ انواع و اقسام حیوانات سبع و درنده دیدم؛ گفت: ای سیّد جلوه! اگر در میان آنها بودی چه می‌کردی؟ عرض کردم: خود را حفظ می‌نمودم؛ فرمود: من در دنیا میان چنین حیواناتی گرفتار بودم و مطالب من که از آنها سنّی بودنِ من ظاهر است، برای حفظ خون خود، تقیةً نگاشته‌ام.

[نصیحت شیطان پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را، صبح آن شبی که به معراج رفته بودند!]

یکشنبه / ۱۲ / ع ۲ / ۱۳۷۸

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند که:

شبی که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم معراج فرمودند، صبح آن شب شیطان نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله دیشب دیدی منبری بلند

که در آسمان واژگون شده بود؟ فرمودند: بلی.

عرض کرد: این منبر متعلّق به من بود، من در بالای آن منبر نشسته و ملائکه را موعظه می‌نمودم و هر وقت تسبیح از دست من می‌افتاد فوراً ده هزار ملک هجوم آورده و او را به من می‌دادند! یا رسول الله می‌دانی چرا منبرم واژگون شد و مرا از بهشت بیرون کردند؟ برای آنکه من به خود مغرور شدم؛ یا رسول الله مبادا تو به خودت مغرور گردی!

در اینجا حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند: که شیطان مجسّمهٔ شرّ است و ابداً محال است از او خیری تراوش کند؛ این کلامی را که به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته ظاهرش نصیحت است، ولی برای اغوای پیغمبر آمده که در وجود آن حضرت ایجاد یأس کند؛ و ضمناً بفهماند که هر قدر درجه‌ات رفیع و منزلتت عالی گردد، در عین حال این خدا خدائی است که یک‌مرتبه ممکن است تو را از درگاه خود دور کند.

[حکایتی در توکّل درویش]

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ راجع به توکّل مطالبی بس عالی بیان فرمودند؛ در ضمن حکایت

درویشی را بیان کردند و فرمودند:

یکی از اعیان، عازم کلات خراسان بود و اتفاقاً شبی که بنا بود وارد کلات گردد، برف و سرمای عجیبی شده به طوری که از رفتن عاجز ماندند و در کاروان‌سرائی منزل گزیدند؛ از طرفی میزبان او در کلات منتظر، غذاهائی متنوّع ترتیب داده منتظر قدوم اوست.

باری، او و همراهانش آن شب را در کاروان‌سرا مانده و در نیمه شب گرسنگی بر آنها غالب آمده برای غذا هیچ چیز در دسترس نبود، آنها نان خشک را خرد کرده و با آب مشغول خوردن شدند؛ ناگاه دیدند درویشی در گوشهٔ کاروان‌سرا روی خود را به دیوار کرده و ایستاده است. آن شخص به همراهان خود

گفت: بروید و این درویش را بیاورید تا با ما غذا بخورد!

درویش را آوردند. آن شخص رو به درویش نموده گفت: بسم الله، بفرمائید! درویش نگاهی به آن نان‌های خشک خرد شده نموده گفت: غذای شما اینست؟! گفتند: بلی؛ گفت: من از اینها نمی‌خورم! گفتند: پس چه می‌خوری در این هوای سرد و راهِ بسته شده؟ گفت: من باید یک دوری پلو و یک مرغ بریان بخورم! آنها به آن درویش خندیدند و درویش بازگشته دوباره در زاویه کاروان‌سرا رو به دیوار نموده ایستاد.

ساعتی نگذشت که آن اعیان و همراهان خود، هنگامی که خود را با آن نان‌های خشک سیر کردند ناگاه میزبان در کلات با خود گفته بود که علت دیر کردن مهمان شاید سرما و عدم وسیلهٔ آمدن باشد، به نوکران خود دستور داد سینی‌هائی پر از پلو نموده با مرغ‌های بریان شده به صوب خارج شهر حرکت دادند، و پس از چند ساعت وارد کاروان‌سرا شدند؛ چون نگاه آن شخص و همراهان به آن غذاها افتاد

تعجّب نموده گفتند: غذای درویش رسید!

درویش را صدا زده آمد، و یک دوری برنج با یک مرغ بریان خورده، سپس به او گفتند: ای دوریش! ما همگی سیر شدیم از نان خشک، و این غذا همه می‌ماند، مقداری را برای خود بردار و ببر! درویش نگاه تندی نموده گفت: من حمّال نیستم.

[درخواست حضرت عیسی از خداوند که یکی از بندگان مقرّب خود را به من نشان بده]

شب دوشنبه / ۱۱ / ع ۲ / ۱۳۷۸

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند:

حضرت عیسی به درگاه خدا مناجات نموده عرض کرد: خدایا یکی از

بندگان مقرّب خود را به من نشان ده! خداوند خطاب فرمود: پیرزنی در فلان محل است؛ عیسی نزد او آمده دید پیرزنی کور و کر و چلاق در گوشه‌ای افتاده، پیرزن عرض کرد: السّلام علیك یا روح اللَه!

عیسی گفت: و علیك السّلام! که مرا به تو معرفی نموده و مرا به تو شناسانید؟

گفت: همان کسی که مرا به تو معرفی کرده و تو را بدین‌جا دلالت کرده! عیسی گفت: در چه حالی پیرزن؟

گفت: در حالی بس خوش و خرّم! خدا آلات معاصی، که چشم و گوش و جوارح باشد از من گرفت و به من قلبی داده شاکر و زبانی ذاکر و چه از این بهتر است؟

عیسی گفت: حاجتی داری؟

گفت: دختری دارم که کار مرا می‌کند و از من مراقبت می‌نماید؛ صبح رفته و در این بیابان تا به حال نیامده، گردشی کن شاید او را دریافته بیاوری!

عیسی در بیابان گردش کرد دید دختر را شیر پاره کرده، برگشت و با مقدماتی خواست پیرزن را

حالی کند؛ قبل از آنکه مطلب را بگوید، پیرزن گفت: گویا از این کلمات ظاهر است که می‌خواهی مرا دلداری به مصیبت دخترم دهی؟ عیسی گفت: آری!

فوراً پیرزن به سجده افتاده شکر خدای بجای آورد؛ سپس سر برداشته عرض کرد: یا روح الله من در دنیا یک علاقه بیش نداشتم و او علاقه بدین دختر، الحمد للّه که فعلاً هیچ علاقه ندارم و علاقه من منحصر به خود خدا شده است.

[حکایت خطاطی که در کلمات بزرگان تصرّف می‌نمود]

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ راجع به مذمّت دخالت کردن در کلمات بزرگان

و تغییر و تبدیل دادن مطالبی بیان فرمودند و سپس در ضمن، حکایتی نقل کردند؛ فرمودند:

مردی بود بسیار خوش خط و خوش سلیقه، شغلش کتابت بود و مردم بدو مراجعه نموده برای آنها کتاب می‌نوشت و بسیاری از اوقات قرآن می‌نوشت، لکن یک عیب بزرگ داشت و او آنکه از نزد خود تصرّفات بی‌جا می‌کرد و بعضی از مطالب را تغییر می‌داد.

روزی یکی از بزرگان شهر نزد او آمده گفت: می‌خواهم برای من قرآن بنویسی در نهایت ظرافت و حسن خط و حسن سلیقه و هرچه پول بخواهی می‌دهم، لکن به شرط آنکه ابداً در آن تصرّفی نکنی! آن مرد قبول نموده قرآن را نوشته و به اتمام رسانید.

چون آن بزرگ نزد او آمد گفت: قرآن را نوشتی؟ گفت: بلی نوشتم. گفت: با همان شرط که نموده بودم؟ گفت: بلی هیچ تصرّفی نکردم و تغییری ندادم جز سه موضع که دیدم نمی‌توانم صبر نموده و تغییری ندهم که ابداً لایق مقام قرآن نیست. گفت: بگو ببینم آن سه موضع کدام است؟

گفت: چون رسیدم به ﴿شَغَلَتۡنَآ أَمۡوَٰلُنَا وَأَهۡلُونَا﴾[1] گفتم که: در قرآن غلط نیست و حتماً این اشتباه نوشته شده است، او را درست نموده «شَدُرُسْنا» نوشتم.

دوّم: چون رسیدم به آیهٔ ﴿وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾[2] با خود گفتم که موسی خر نداشت و این اشتباه است، نوشتم: «و خر عیسی ضعیفاً.»

سوّم: چون رسیدم به آیهٔ ﴿وَمَرۡيَمَ ٱبۡنَتَ عِمۡرَٰنَ ٱلَّتِيٓ أَحۡصَنَتۡ فَرۡجَهَا﴾[3] گفتم:

نام فرج قبیح است که در قرآن باشد، نوشتم: «الّتی أحصَنَتْ اُونجاها.»

[دو حکایت در عواقب وخیم سوء ظن]

شب جمعه / ۱۲ / شعبان / ۱۳۷۸

راجع به عواقب وخیم سوء ظن حضرت آقا ـ روحی فداه ـ بیاناتی فرموده و در ضمن دو مثال زدند:

اول آنکه: در زمان عمر ـ لعنة الله علیه ـ روزی مرد قصابی برای قضاء حاجت در حالی‌که

---

[1]. سوره الفتح (۴۸) قسمتی از آیه ۱۱.

[2]. سوره الأعراف (۷) قسمتی از آیه ۱۴۳.

[3]. سوره التحریم (۶۶) صدر آیه ۱۲.

کارد خونینی در دستش بود وارد خرابه پهلوی دکّان خود شد، دید در آنجا شخصی را کشته‌اند؛ هراسان و وحشتناک از ترس آنکه مبادا او را متّهم بدین قتل نمایند از خرابه بیرون شد؛ اتفاقاً مردم همین وحشت و هراس او را دلیل بر قاتلیّت او گرفته او را به نزد خلیفه عمر برده و شهادت بر جنایت او دادند.

بیچاره قصّابِ بی‌گناه سکوت اختیار کرده و چیزی نمی‌گفت؛ همین‌که او را می‌آوردند گردن بزنند به امر عمر، حضرت أمیرالمؤمنین علیه الصلوة و السّلام حاضر شده، همین‌که نظرشان به مرد قصّاب افتاد، فرمودند: این مرد بی‌گناه است و قتلی از او صادر نشده است. حضرت در خرابه تشریف آورده و به کشته فرمودند: قاتل تو کیست؟ کشته به سخن در آمده و قاتل خود را معرّفی نمود! مردم فهمیدند که قصّاب بی‌گناه بوده و بدون جهت متّهم شده است.

مردم در این حال از قصاب سؤال کردند: پس تو چرا اتّهام خود را انکار ننموده در مقابل چنین اتّهامی ساکت شدی؟ قصاب گفت: اگر انکار

می‌کردم چه کسی قبول می‌کرد؟ زیرا که مردم دیدند که من با چاقوی خون‌آلود و وحشت‌زده از خرابه خارج شدم، فرضاً اگر هم انکار می‌کردم کجا جای قبولی بود؟! و لذا اصلاً زبانم با این خصوصیات به انکار حرکت نمی‌کرد.

[حکایت جوان بسیار خوش صورت و متّقی و متهم نمودن زن زانیه او را به سرقت و زنا]

جمعه / ۱۵ شعبان / ۱۳۷۸

دوم آنکه: جوانی بود در زمان عمر ـ لعنة الله علیه ـ بسیار خوش صورت و بسیار متّقی، شب‌ها به عبادت مشغول بود و روزها روزه‌دار؛ این جوان نامش ثابت بود و بسیار از لحاظ حسن باطن و ظاهر مورد توجّه خاص و عام قرار گرفته بود. اتفاقاً عازم سفر حج شده از مدینه با قافله به مکه حرکت کرد، عمر از او مشایعت نمود؛ در بین راه زنی در خفا نزد او آمده او را به عمل منافی با عفت با خود تحریص کرد، جوان استیحاش نموده هرچه او اصرار کرد جوان بر انکار افزوده زن به غضب درآمده با خود گفت: در ازای مخالفت کردن این جوان من او را به بدترین عقوبتی مبتلا می‌کنم.

اولاً مقداری از مال خود را در اسباب‌های جوان مخفی نموده صبح فریاد زد که دزد مقداری از مال مرا برده باید قافله را بگردیم و مال را پیدا کنیم؛ تمام قافله را گشتند تا نوبت به جوان رسید، مردم گفتند: اسباب‌های این جوان محتاج به تفحّص

نیست، زیرا دزدی از او غیر متصوّر است. زن گفت: کَلاّ، باید اسباب‌های او هم مورد فحص آید؛ چون اثاثیه او را فحص کردند، مال زن را در آنها یافتند و جوان به دزدی متّهم شد!

اتّفاقاً زن با مردی زنا نموده و از او آبستن شد؛ بعداً فریاد برداشت که این جوان با من زنا هم کرده است. بالأخره تمام قافله جوان را سبّ و لعن نموده تا پس از اداء مراسم حجّ که به مدینه آمدند عمر به استقبال جوان شتافت؛ مردم گفتند: ای عمر! این جوان چنین و چنان کرده، دزدی نموده، زنا کرده؛ عمر متاثر شد و فرمان داد که دست او را بریده و او را حد زنا زنند.

ناگاه أمیرالمؤمنین علیه الصّلوة و السّلام حاضر شده و فرمودند: زن را حاضر

کنید! زن را حاضر نموده و اشاره کردند، بچه در شکم زن به صدا درآمده و گفت: که این جوان زنا نکرده و نطفه مرا دیگری منعقد ساخته است! در این حال زن شرمنده شد و خود اعتراف نموده داستان را بیان کرد مِن أوّله إلی آخِره؛ مردم همه تعجّب نموده و جوان تبرئه شد.[1]

داستان شگفت‌آوری دربارهٔ عدم اسلام کسی که حجّ واجب خود را عمداً انجام نداده است

مرحوم آیة الحقّ و الیقین، فقیه معظّم و یکی از اساتید حقیر در اخلاق و عرفان آقای حاج شیخ جواد انصاری همدانی، داستان عجیب و شگفت‌انگیزی دربارهٔ عدم اسلام مُسَوِّفین حجّ بیان کردند که برای حفظ و ضبط آن در اینجا ثبت می‌کنم، با آنکه از زمان نقل آن برای حقیر متجاوز از سی‌سال می‌گذرد؛ فرمودند:

یکی از تجّار معروف و مشهور همدان که به صلاح و تقوا مشهور و معروف بود، به واسطهٔ عارضهٔ مرض سکتهٔ قلبی فوت کرد و فوت نابهنگام

---

[1]. جنگ ۱۰، ص ۴۸ الی ۵۲.

او اثر شدیدی در ارحام و بازماندگان و دوستان او گذاشت. شبانه جنازهٔ او را به قبرستان آوردند تا فردا مراسم تغسیل و تکفین و تدفین را انجام دهند؛ و آوردن جنائز در وقت شب به قبرستان در صورتی که میّت در شب فوت کرده باشد أمر رائجی است، و چه بسا در همان شب هم غسل و کفن نموده و دفن می‌کنند.

چون جنازه را گذاشتند و رفتند، مأمورین سؤال برای بازپرسی آمدند و گفتند: می‌خواهی از دین نصاری باشی و یا از یهود؟ تو از دین اسلام نیستی و بر این معیار از تو پُرسش نخواهد شد.

او فریاد برآورد: من مسلمانم، من اسلام دارم، من یهودی و نصرانی نیستم!

گفتند: چون تو مرد مُتمکّنی بودی و استطاعت از حجّ را داشته‌ای و حجّ بجای نیاورده مرده‌ای، بر دین اسلام نمرده‌ای؛ إنْ شِئتَ یهودیّاً و إنْ شِئتَ نصرانیّاً.

او گفت: سوگند به خدا من مسلمانم و اعمالم چنین و چنان بوده است، نماز می‌خوانده‌ام، وجوهات اموال خود را می‌داده‌ام، به فقرا و مستمندان مساعدت می‌کرده‌ام و دربارهٔ خلق خدا ترحّم می‌نموده‌ام.

گفتند: اینها به جای خود؛ ولی چون حجّ بجا نیاورده‌ای، خداوند متعال تو را از زمرهٔ مسلمین به حساب نمی‌آورد؛ و هرکس مستطیع باشد و حجّ نکند، عاقبت أمر او همین‌طور خواهد بود.

آنها شروع کردند به عذاب نمودن که این بیچاره فریاد کشید: ای امام حسین! آخر این همه من مجالس روضه‌خوانی تشکیل می‌دادم و این همه در عزای شما شرکت می‌کردم، آیا سزاوار است که مرا در این موقع تنها و غریب بگذارید؟!

در این حال فوراً حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام حاضر شدند و گفتند: درست است

آنچه می‌گوئی؛ ولی چون عمداً حجّ واجب را به تأخیر انداخته‌ای تا مرگ گریبانت را گرفته است، فلهذا در حکم خدا و سنّت الهیّه چنین جاری شده است که بر آئین اسلام نمیری! و من فقط برای تو یک کار می‌توانم بکنم و آن این است که: شفاعت در نزد خدا کنم تا به تو عمر دهد و حجّ خودت را انجام دهی، آن‌وقت به دین اسلام خواهی مُرد. حضرت فرمودند: من اینک شفاعت کردم و خداوند سی‌سال به تو عمر داد؛ حجَّت را بجای بیاور!

آن مرد می‌گوید: من چشمان خود را باز کردم، دیدم در قبرستانِ تاریک تنها هستم و فقط یک قاری قرآن بر بالای سر نشسته و قرآن تلاوت می‌کند؛ او همین‌که خواست وحشت کند گفتم: مترس، من زنده هستم! اقوام و ارحام و فرزندان آمدند، و حیات ما برای آنها آن‌قدر لذّت بخش بود که قابل توصیف نیست.

من آماده تهیّه مقدّمات حجّ بیت الله الحرام شدم، هنوز سر سال نرسیده بود

که موسم حجّ شد و من با کاروان از همدان به راه افتادیم. در بیرون دروازهٔ شهر که بسیاری به بدرقهٔ ما آمده بودند و ارحام و فرزندان من گریه می‌کردند و نگران حال من بودند که شاید نتوانم از عهدهٔ حجّ برآیم و از دنیا بروم، (چون مسافرت به حجّ در آن سنوات و اوقاتی که با شتر می‌رفتند بسیار مشکل بود و چه بسیار از حاجیان در راه می‌مردند.) من که تا آن زمان قضیّه شفاعت حضرت امام حسین علیه السّلام و داستان تعذیب نکیرین و عدم اسلام مُسَوِّف حجّ را برای کسی بازگو نکرده بودم و پیوسته مترصّد بودم تا ببینم چه می‌شود، آیا من موفق به حج می‌شوم یا نه؟ در آن‌وقت فرزندان را به دور خود جمع کردم و مطلب را برای ایشان گفتم؛ و گفتم که: مطمئن باشید من به سلامت برمی‌گردم و بیست و نه سال دیگر هم عمر می‌کنم.

و همین‌طور هم شد؛ او به سلامت برگشت و پس از سی‌سال از مرگ اوّل رحلت کرد. و چون مُرد او را در خواب دیدند با لباس حاجیان، و عمامه و کلاه خاصّی که حاجیان به سر داشتند؛ (چون در آن

زمان، تجّار و سایر اصنافی که به حجّ می‌رفتند پس از حجّ تا آخر عمر همان کلاه و دستار را بر سر می‌گذاشتند؛) او در خواب گفت: للّه الحمد من را به آئین اسلام بازپرسی و سؤال کردند و اینک هیچ‌گونه ناراحتی ندارم و در کمال خوشی و آسایش بسر می‌برم؛ من از برکت امام حسین علیه السّلام عمرم طولانی شد و حجّم قبول شد و ثواب سی‌سال طاعت و بندگی حضرت حقّ جلّ و علا بر اعمالم افزوده شد.[1]

در احوال غلامحسین شیشه‌گر

مرحوم آیة الحق حاج شیخ محمّد جواد انصاری ـ رضوان الله علیه ـ نقل کردند که:

---

[1]. جنگ ۱۶، ص ۱۴۱.

در مشهد مقدّس یکی از ارباب سلوک و عرفان بوده است به نام حاج غلام‌حسین شیشه‌گر؛ این مرد صاحب مقامات و درجات بوده و در عین اینکه شخص عامی بوده است افرادی را در مکتب خود تربیت می‌نموده و به راه ولایت و توحید رهبری می‌نموده است. از جمله، جماعتی از علماء و مجتهدین عظام در مجلس او حضور می‌یافته‌اند و از بحر موّاج و علوم بی‌نهایت او استفاده‌های شایان می‌نموده‌اند، و با آنکه خود صاحب رأی و فتوا بوده‌اند در عین حال در موضوعات حادثه و مسائل شرعیّه از استاد عرفانی خود حاج غلام‌حسین شیشه‌گر استعلام می‌نموده‌اند.

یک روز در محضر او شخصی لوده و اوباش آمده و به همان طریقی که حاج غلام‌حسین تکلّم می‌کرد از روی مسخره و استهزاء سخن گفت و تقلید او را درمی‌آورد، از جمله آنکه دهان خود را در موقع سخن گفتن چون حاج غلام‌حسین کج می‌کرد. چون حاج غلام‌حسین در موقع تکلّم کردن دهانش کج می‌شد به علّت کسالت و مرضی که پیدا کرده بود.

یکی از شاگردان حاج غلام‌حسین که در مجلس حضور داشت بسیار متأثّر شد و رو به آن مسخره کرد و گفت: آقْزِین چُوْرْ! (به زبان ترکی یعنی دهانت کج شود) دهان شخص مسخره فی الحال کج بماند و ابداً راست نشد.

در این حال حاج غلام‌حسین رو به آن شاگرد نموده و گفت: «این هرزگی‌ها یعنی چه؟!» یعنی چرا چنین کردی و دهان او را کج نمودی؟!

شاگرد از استاد معذرت خواست و دوباره دهان شخص مسخره را به حال اولیّه خود، صحیح و سالم بازگردانید.[1]

اشعار

اشعاری از آیة الله انصاری رضوان الله علیه

از مرحوم رضوان جایگاه حضرت آیة الله انصاری ـ روحی فداه ـ است:

آخر از رحمت نگر بر زردی سیمای من

---

[1]. جنگ ۷، ص ۴۱۳.

یا سپارم جان ز شوقت یار بی‌همتای من

حال زارش شد گواه محنت و غمهای من

کز امیران جهان خون شد دل زیبای من[1]

[فصل گُلم تمام به آه و فغان گذشت]

مرحوم آیة الله انصاری ـ رضوان الله علیه ـ شعر زیر را زیاد برای رفقا به عنوان نصح و اندرز قرائت می‌نمودند:

[شعری که آیة الله انصاری به آن بسیار حدیث نفس می‌فرمود]

جناب محترم آقای حاج محمّد حسن بیات

---

[1] جنگ ۵، ص ٥٦.

همدانی ـ دام توفیقه ـ اظهار نمودند که مرحوم آقا حاج شیخ محمّد جواد انصاری بسیار دو بیت زیر را به عنوان حدیث نفس می‌خواندند:

[شعر از صفا اصفهانی][1]

دستورات و نامه‌ها

[مهمترین صفت بعد از عمل به فرائض برای راه خدا خدمت به خلق و احسان به آنهاست]

شب پنج‌شنبه ۱۶/ع ۲ / ۱۳۷۸

از حضرت آقا ـ روحی فداه ـ سؤال نمودم: برای راه خدا چه صفتی از همه صفات بهتر است؟ فرمودند: بعد از فرائض، خدمت به خلق خدا از همه بهتر است.

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند: می‌دانید و عکسش از همه مضرّتر است؟ پس از چند دقیقه سکوت فرمودند: می‌دانید عکسش چیست؟ عکسش ایذای به خلق خداست در مقابل احسان به خلق خدا. بعضی از شعرا مطالب حقّه‌ای را گفته‌اند

---

[1] همان مصدر، ص ۸۹.

و در واقع خدا به زبان آنها جاری ساخته؛ یکی گوید:

«می بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری مکن.»

دیگری فرماید:

تا توانی دلی به دست آور ** دل شکستن هنر نمی‌باشد

در رساله نور وحدت فرماید:

«مرنجان کسی را که مقصود تو است.»

در قرآن فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّمۡلُ ٱدۡخُلُواْ مَسَٰكِنَكُمۡ لَا يَحۡطِمَنَّكُمۡ سُلَيۡمَٰنُ وَجُنُودُهُۥ وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ﴾.[1]

مطلب به اندازه‌ای بالاست که به سلیمان و جنود او نسبت عدم شعور داده شده است، نسبت به اذیّت حیوان کوچکی مانند مورچه؛ ببینید فرق بین اینجا و

[1] . سوره النّمل (۲۷) ذیل آیه ۱۸.

مقام أمیرالمؤمنین تا کجاست که فرماید: **واللّه لو أُعطیتُ الاقالیمَ السبعةَ بما تحت أفلاکها علَی أن أسلبَ حَبَّ شعیرة فی فم نملة ما فعلتهُ**[1].[2]

دستورات حضرت آیة الحقّ: آقای حاج شیخ جواد انصاری همدانی دامت برکاته

۱ـ نوافل لیلیّه و نهاریّه، و با عدم موفقیّت، اتیان به قضای آنها یا تقدیم آنها.

۲ـ توجّه کامل عند الصلاة، با سجّاده و لباس سفید و پنج انگشتر (فیروزه، دُرّ، یاقوت معدنی، عقیق قرمز، عقیق زرد) و استعمال عطر و مسواک و شانه عند الصلاة.

۳ـ خوردن مویز، سرکه، انار، نان جو؛ برای ایجاد نورانیّت.

۴ـ روزه حدّاقلّ در هر ماه سه مرتبه، و جوع به قدر امکان.

۵ـ بیداری آخر شب.

۶ـ توسّل به ائمّه طاهرین خصوصاً حضرت ولیّ عصر عجّل الله فرجه الشّریف.

---

[1]. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۱۸؛ با اندکی اختلاف.

[2]. جنگ ۱۰، ص ۵۰.

۷ـ صلوات روز جمعه بعد از نماز عصر جمعه، و در عقیب آن: **اللهُمّ عَرِّفنی نَفسَك**.[۱] ـ الخ، خوانده شود.

۸ـ دوام طهارت، و الإتیان بغسل الجمعة حتماً و بسایر الأغسال المستحبّة علی قدر الإمکان.

۹ـ تفریق در صلوات.[۲]

* * *

یکی از رفقا نقل کرد از مرحوم آیة الله انصاری ـ رضوان الله علیه ـ که: برای حفظ در موقع خوف آیة الکرسی را بخواند، و چون به ﴿وَلَا ئَُودُهُۥ حِفۡظُهُمَا وَهُوَ ٱلۡعَلِيُّ ٱلۡعَظِيمُ﴾[۳] برسد، این کلمه را هفت مرتبه تکرار کند و سپس آیة الکرسی را تمام کند.[۴]

[دعا برای بیدار شدن شب]

حضرت آیة الله انصاری ـ دامت برکاته ـ فرمودند: این دعا برای بیدار شدن شب، برای اتیان نوافل و وظایف لیلیّه و توفیقات لیل مفید است:

---

[۱]. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷؛ مفاتیح الجنان، ص ۵۸۸.

[۲]. جنگ ۴، ص ۵ و ۶.

[۳]. سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۲۵۵.

[۴]. جنگ ۴، ص ۱۷.

اللهُمّ نَبِّهنی لأحبِّ السّاعاتِ إلیكَ، أدعوكَ فتُجیبُنی، و أسألُكَ فتُعطینی، و أستَغفِرُكَ فتَغفِرُ لی.

اللهُمّ أقِمنی عَن مَضجَعی لِذِكرِكَ و شُكرِكَ و صَلاتِكَ و تَسبِیحِكَ و تِلاوَةِ كِتابِكَ و حُسنِ عِبادَتِكَ؛ یا أرحَمَ الرّاحِمینَ[1].[2]

[دعا برای حضور قلب در نماز و رفع وسواس در اُمور عبادی]

دستوری است که حضرت آیة الله آقای حاج آقا جواد انصاری ـ دام ظلّه ـ به یکی از رفقا برای حضور قلب در نماز و رفع وسواس در اُمور عبادی (مثل وضوء و نیّت و طهارت و أمثال ذلک) داده‌اند:

---

[1]. إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۹۱ و ۹۲؛ «الباب الثانی و العشرون فی فضل...» با اندکی اختلاف.

[2]. جنگ ۴، ص ۷.

۱ـ بعد از توبهٔ کامل، وضوء دائمی و أغسال مستحبّه را تماماً (أغلب در زاد المعاد متعرّض است) بجا آورد.

۲ـ بعد از هر غسلی (چه واجب، چه مستحب) یک‌صد مرتبه ذکر مبارک «المُهَیمِن» را بگوید.

۳ـ نوافل را بخواند.

۴ـ اوّل هر روز و اوّل هر شب به نیّت خمسهٔ طیّبه علیهم السّلام صدقه بدهد، و سورهٔ «ناس» را پنج مرتبه تلاوت، و ثواب هر دو را هدیه به أرواح طیّبه ایشان نماید.

۵ـ و در موقع نماز نظر را به مواقع مقرّره در فقه بیندازد؛ (در حال قیام در محلّ سجود نظر کند، و در حال رکوع به میان دو پا، و در حال سجود به سر دماغ، و در حال تشهّد به سر زانو و دست، و در حال قنوت به کف دست‌ها).[1]

[نامه‌های اخلاقی و سلوکی حضرت آقای انصاری به حضرت علاّمه طهرانی، قدّس

---

[1] . همان مصدر، ص ۱۲.

بسم اللَه عَزّ شَأنُه

مولانا المعظّم ـ أيّدكم الله تعالی بفضله ـ مراسلهٔ مزیفهٔ شریفه مشتمل بر شکوی از سوء حال، زیارت گردید.

اولاً: بقول مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری جنابعالی که سُلّم سعادت و صلاح و تقوا و مقامات و درجات نفروختهاید که وقت اداء رسیده و مطالب داشته باشید.

ثانیاً: هرکس جلوتر رفته بیاید مسابقه بدهد؛ این گوی و این میدان. بعد از این حرفها اگر چنانچه جنابعالی انتظار کرامات و مقامات دارید این مطلب

گذشته از آنکه رأساً اشتباه است و سعادت غیر از آن می‌باشد و به هیچ‌وجه ملازمه با این آثار ندارد نه از این طرف نه از آن طرف، خلاف سِیْر هم هست؛ یعنی انتظار این مطالب سیر قهقری است و بنده را از مولا دور می‌کند.

و هرگاه غرض جناب‌عالی آنست که رضای مولا را دست نیاورده و خدای نخواسته از شما کراهتی دارد، حجّت خود را بر این مقصود إرائه بفرمائید.

و اگر غرض آنست که چرا شما مستغرق در عبادت نیستید که در روایت وارد شده حضرت باقر علیه السّلام به فرزند جلیل خود حضرت صادق [علیه السّلام] فرمودند (در وقتی که در گرمای روز، در خانه مکه اصرار بخواندن نماز داشته): **بُنَیَّ إذا رَضِیَ اللَهُ تعالی مِن العبد رَضِی منه بالقلیل.**

باری، هرگاه نفس جناب‌عالی به این حرف‌ها راضی نمی‌شود و إشتهای شادی دارد، فعلیك بالجوع و السکوت خصوصاً عن البحثِ و الجدلِ، و أکلِ الشّعیر، و ملازِمة التّواضع فی الأحوال و الأقوال.

خدمت مولانا آقای حاج شیخ عبّاس و آقای سیّد محمّد رضا به عرض سلام مصدّعم، سایه توفیق مستدام باد، ملتمس دعا هستم.

بتاریخ لیلهٔ عزا شهر رمضان ۱۳۷۵

الأحقر محمّد جواد انصاری[1]

* * *

بسم اللَه تعالی شانه

برادر گرامی و سرور معظّم، إن شاء الله معزّز و موفّق و مقضیُّ المرام باشید. مراسله شریفه زیارت گردید؛ از مطالب مطّلع و مستحضر، و از سلامتی

[1]. نامه‌ای است از طرف مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ که در اوقاتی که مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در نجف اشرف به تحصیل مشغول بودند به عنوان دستور سلوکی فرستاده شده است. (معلِّق)

وجود محترم مشعوفم.

راجع به امر مسجد هرگاه به نهجی که مرقوم فرموده با نظر جناب‌عالی نیست ترکش اشکالی ندارد؛ مواظبت داشته هر محلّی که موافق با نظرات شد متصدّی شوید. و دیگر در باب تشکیل جلسه که مرقوم فرموده‌اید این مطلب همان‌طور است که به نظر شریف رسیده، بسیار خوبست.

تعسّف بفرمائید، همه برادران روحانی را به عرض سلام مصدّعم، این خوشی مستدام باد.

۲ / شهر شوّال /۱۳۷۷

محمد جواد انصاری[۱]

* * *

بسم اللَه عزّ شأنه

مولانا المعظّم، إن شاء الله مؤیّد و موفّق بوده باشید. بعدها مراسلهٔ شریفه زیارت گردید از صحّت‌مندی مزاج مبارک، مشعوف گردیدم. نامهٔ

---

[۱] . این نامه از مرحوم انصاری به حضرت علاّمه ـ رضوان الله علیهما ـ در پاسخ به استفسار ایشان در مورد ترک اقامه جماعت در مسجد قائم می‌باشد. مرحوم علاّمه طهرانی در تمامی امور و شؤون خود از اساتید خویش استفسار می‌نمودند و با اجازه آنها اقدام می‌نمودند. (معلِّق)

جوف را قرائت و جواب آن تقدیم نموده به صاحبش برسانید.

در باب شکوهٔ جناب‌عالی شکایت مورد ندارد، بحمد الله تعالی موفّق و لطف حق تعالی شامل احوال هست. نظر بر بعض ظهورات و آثار نیست که ما به الإشتراک بین مقرّبین و غیرهم می‌باشد. اینها تمام ملاک در جهت تقرّب نیستند و مایهٔ دلخوشی نیست، آنچه منظور نظر حق تعالی و دوستانش اُفتد پسندیده و مرغوب است.

همهٔ رفقا و برادران را به عرض سلام مصدّعم؛ أیّام افاضت مستدام باد.

بتاریخ ۶ /شهر رمضان /۱۳۷۷

الأحقر محمّد جواد انصاری

* * *

بسم اللَه عزّ شأنه

برادر گرامی إن شاء الله تعالی موفّق و مؤیّد باشید. چند روز قبل مراسلهٔ شریفه به وسیله مسافرین زیارت گردید. راجع به عرض جواب از مراسلهٔ سابق بنده خیلی کم مجال هستم و معذرت می‌خواهم. إن شاء الله موفق باشید. مزاحمت حقیر و عدم آن چندان دخیل نیست.

باری، ایشان اظهار می‌نمودند آقای دستغیب هم مراسله مرقوم فرمودند لیکن مفقود نموده بودند. به هر جهت خدمت ایشان به عرض سلام مصدّعم و ایّام توفیق و تأیید هر دو نفر را خواهانم.

خدمت آقای آقا شیخ عبّاس و آقای آقا سیّد رضای خلخالی و آقای آقا سیّد هادی به عرض سلام مصدّعم. از همگی التماس دعا دارم. گاه گاهی

به خیال تشرّف می‌باشم تا خدا چه خواهد. درباره شِکوه از نرسیدن فیوضات این معنا را نباید از جناب‌عالی قبول کرد، زیرا که در این فنّ روحانیّت، مجتهد جامع شرایط نشده‌اید، لذا حکومت جناب‌عالی نافذ نیست.

ایام تأیید مستدام باد.

۱۲ /جمادی الأوّل /۱۳۷۴

محمد جواد انصاری[1]

* * *

[1] . این نامه و نامه قبل از طرف مرحوم انصاری در همدان به علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیهما ـ هنگام اقامت و تشرّف ایشان در نجف اشرف جهت تحصیل، فرستاده شده است. (محقّق)

بسم اللَه عزّ شأنه

نور چشم عزیز، إن شاء الله تعالی موفّق و مؤیّد باشید. مراسله شریف زیارت گردید، از مطالبش مستحضر و مسرور گردیدم خصوصاً آن خوابی که پیش آمده است برای جناب‌عالی.

قدری مواظب حالات خود باشید. چیزهایی که ملالت آور است بعد از ترک هواهای ممنوعه شرعیه عبارت است از: کثرت طعام و کثرت کلام و کثرت مجالست با اهل غفلت.

هر قدر انسان بتواند به تنهایی خو کند بهتر است، به خصوص که از میانهٔ جمع دور باشد که شرور نفوس خبیثه مثل سمومات تأثیر دارد.

امیدوارم مشمول الطاف حضرت باری جلّ و عَلیٰ بوده باشید؛ التماس دعا دارم.

۶ / ربیع الثانی /۱۳۷۰

محمد جواد انصاری

* * *

بسم اللَه عزّ شأنه

نور چشم گرامی، إن شاء الله مؤیّد و موفّق

باشد. مراسله شریفه زیارت گردید، بسیار خوش وقت گردیدم. للّه الحمد و له المنة که نعمت توفیق را بر آن عزیز مستدام فرمود.

راجع به خواب دیدن مسجد و آمدن به وسیله زنجیر، این تمسّک به رشته محبّت است که إن شاء الله تعالی شما را به مقصود می‌رساند.

راجع به جمعیّت خاطر از حق تعالی مسئلت نمائید، و این فقره دعا را زیاد بخوانید:

إلهی تَرَدُّدی فی الآثار یُوجِب بُعدَ المَزار فاجمَعْنِی علیك بعملٍ یُوصِلنی إلیك.

ایام خوش مستدام باد.

بتاریخ ۲۹ / جمادی الثانیه /۱۳۷۶

محمد جواد انصاری

خواب دیدن آقای انصاری که برایم صد و پنجاه رکعت نماز قضا بخوانید

قطعه‌ای است از نامهٔ آقای احمد انصاری ـ زید توفیقه ـ به آقای حاج معین شیرازی (۴۳/۵/۲۶):

چندی قبل همشیره (عیال آقای مهندس تناوش) به همدان آمدند و طبق اظهاراتشان مثل اینکه مرحوم والد ـ رضوان پناه ـ در رؤیا به ایشان فرموده بودند که بنده به نیابت از طرف مرحوم آقا صد و پنجاه رکعت نماز قضا بخوانم، و گویا تأکید زیادی هم فرموده بودند. بنده با کمال تعجّب و استبعاد [از] نیازِ مرحوم آقا شروع به کار نمودم؛ در همان شب اوّل ایشان را دیدم با لباس قهوه‌ای رنگ (بَرک)، عمامهٔ مختصری از یک‌طرف باز و از دور گردنشان رو به سمت قلب تحت‌الحنک شده بود، به همان شکل زمان صوریشان تشریف آوردند، کتاب قطوری هم گویا در دست راستشان بود، فرمودند:

مطلب همان است که به تو گفته‌اند! مثل این که اظهار فرمودند که: به نماز تو خیلی نیازمندم،

تردیدی نداشته باش و شروع به کار کن قریباً نتیجه آن را خواهی دید؛ بعداً فرمودند:

به برادرم حاجی سید... سلام برسان (اسم آن شخص را بنده فراموش کرده‌ام) به ایشان بگو این‌قدر ناراحت نباشید! مخصوصاً فرمودند: جزع و فزع ننمائید! بگذارید کار (مثل اینکه) سیر تکوینی خود را انجام دهد؛ زیرا با خواست خودشان نتیجهٔ مطلوبی به دست نخواهد آمد.[1]

[رؤیائی از آقای احمد انصاری]

آقای احمد انصاری ـ دام توفیقه ـ در نامه‌ای که برای حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ نوشته‌اند، مرقوم فرموده‌اند که: شبی در رؤیا مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ را به خواب دیدم، فرمودند:

اللهم أفِض صلةَ صلواتك و سلامةَ تسليماتك على أوّل التعينات المفاضة من العماء الرّبانی و آخر التنزّلات المضافة إلى النوع الإنسان، المهاجرِ من مكةَ كان اللَه و لم يكن معه شیءٌ ثانی إلى المدينة و هو الآنَ على ما كان عليه.

---

[1]. جنگ ۵، ص ۸۵ و ۸۶.

در شب دوّم به خواب دیدم، فرمودند:

مُحصی عوالم الحضرات الحقّ فی وجوده ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾،[1] راحمُ سائل استعداداتها بندی4 جوده ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾.[2]

در شب سوّم به خواب دیدم، فرمودند:

سرُّ الهویة الّتی هی فی کل شیء سارية و عن کل شیء مجرّدة کلمةُ الإسم الأعظم الجامعِ بین العبودية و الربوبیّة خطُّ الوحدة بین قوسی الاحدیّة و الواحدیّة.[3]

مطالب جُنگ مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری

مطالب این صفحه إلی صفحه ۳۹۷، از روی جنگ مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری ـ رضوان الله علیه ـ از عین دستخط مبارک ایشان استنساخ شده است[4]:

اشعار

---

[1]. سوره یس (۳۶) ذیل آیه ۱۲.

[2]. سوره الأنبیآء (۲۱) آیه ۱۰۷.

[3]. جنگ ۵، ص ۸۹.

[4]. جهت سهولت دست‌یابی به محتویّات جنگ حضرت آقای انصاری مطالب آن توسط لجنه تحقیق مبوّب و منقّح گردید. (محقّق)

نمونهٔ حشر را، نمود حق آشکار

هر دو ثنا خوان شدند بذکر پروردگار

فتاد بازَم بسر، شورشی از عشق یار

دَر کف عشّاق او، دگر نماند قرار

رسد بناسوتیان، ز چرخ نیلی حصار

زند بجان و کند، بمقدم او نثار

بچشم اعداء دین، سیه کند روزگار

شوم طلبکار او، گریه کنم زار زار

بگو که پشتم شکست، بار غم انتظار

رضای من رای اوست، به هرچه گیرد قرار

خوشا گلستان کند، خلیلم این طرفه نار

که دارد از این نظر، تا بأبد افتخار

رباید از کفّ دل، شورش عشق اختیار

چه بر کشد از نیام، شرارهٔ ذوالفقار

در آستان حبیب، نمای جان را نثار

[روی جان دارد حجابی پر غبار]

[در مدح حضرت ولی عصر عجّل الله تعالی فرجه الشّریف]

[صاحبان جان باقی گشته‌اند]

❊ ❊ ❊

[راجع به حضرت سیّدالشّهداء و واقعه کربلا]

❊ ❊ ❊

اُلاقی ببتٍّ

[در مدح پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم]

[شعری راجع به حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها]

[شعری راجع به حضرت ولی‌عصر عجّل الله تعالی فرجه الشّریف]

بسم الله

❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊

همچه سلیمان به تخت تکیه نمائی

[شعری راجع به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام]

[شعری راجع به حضرت علی اکبر علیه السّلام]

[خوش آن دلی که کند درگه خدائی باز]

[باز آید در جهان باد شمال]

[لا جرم روی عزیزی را بجوی]

[اندر آمد ز در خلوت دل یار سحر]

❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊

[آنچه حاصل آیدت از مال و جاه]

[این بشر را هست عمری جاودان]

❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊

[ای دل به کوی دوست تو روی نیاز کن]

[مناجات‌هائی از آیة الله انصاری همدانی رضوان الله علیه]

اوّل: مناجات دوستان

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

ای مولای مهربان و ای پناه بیچارگان و ای امیدگاه محرومان! تو آنی که از همهٔ دردها آگاهی و بر ظلمت دل‌ها بینائی و از برای زنگار دل نور و جلائی. چون یاد خود را به کرمت در دل تمکین دادی و ذوقش به کام دل شیرین نمودی، این نعمت عظمایم جز از فرط مهربانی و فضل تو از کجا حاصل

شد؟! اکنون امیدم از این درگاه پر فیض چنانست که این احسان بی پایانم پیوسته افزون نمائی و روزگارم همیشه با یاد خوشت میمون داری.

یا رب! امیدم چنانست که با من به مقتضای روی سیاه و زیادی گناه رفتار نفرمائی؛ تا کنون هرچه از تو دیدم غیر از فضل و کرم نبوده و راهی با تقصیرکاران و روسیاهان جز طریق عفو و اغماض نپیموده؛ در این روزگار مهلت و وسعت که این قسم با بندگان سلوک نمائی در روز بیچارگی و گرفتاری که به احسان و جودت محتاج تواند البته نیکوتر عمل فرمائی و به طریق اولی از احسانت دریغ ننمائی؛ الهی چون تو قبلهٔ مشتاقان و کعبهٔ مقصود عاشقانی بر آنجا که آتش حرمان افروخته و دل‌های عزیزان سوخته بی‌دریغ نظر داری هیچ‌گمان نمی‌برم که با آن فضل بی‌منتها چنین نائرهٔ جانگدازی را به حال خود واگذاری، و روزی به آب حیات رحمت، تشنگان سرچشمهٔ وصال را سیراب نفرمائی.

دوّم: مناجات گناه کاران

[یا رب ز ترحّم، خود بنگر یک لحظه بحالت افکارم]

ای خدا! در این دار ابتلا که ما را آزمودی جز بدی رفتار از ما ندیدی و عملی از ما نپسندیدی؛ ما را مایهٔ امیدواری از خود چیزی نباشد و ملاحظهٔ شجرهٔ کردارمان جز غم و سوگواری باری نیاورد؛ روی زشتمان چون دفتر اعمالمان سیاه است و نامهٔ ما اشقیا یکسره پر از گناه است؛ اکنون که دست ما از هر طرف کوتاه است آیا تو نفرمودی اگر این خلق عصیان نورزیدی خلقی دیگر ایجاد نمودمی که عصیان ورزند تا غفّاری من پدید آید؟!

سوّم: مناجات بیچارگان

ای کریم کارساز و ای خدای بنده نواز

یا رب! روزی که دل بیمار مرا شفا بخشی آن روز چشمم روشن است و دمی که زنگار علائقم بزدائی آن دم خاطرم ز صفا گلشن است.

ای خدای کارساز و ای کریم بنده نواز! ای که از بیچارگی درماندگان آگاهی و محرم راز هر صاحبِ ناله و آهی! الهی بر این دردِ درون شفا بخش و بر این دل نگون دوائی فرست که ما جز درگهت راه به جائی نداریم و غیر از تو از کس امید عطائی نداریم!

الهی! تو دانی که بار حرمان بر دوش ناتوان چه گران است و افسوس هجران بر این مبتلایان چه بیکران است. الهی! عنایت و الطافت بر این ضعیفان راحت جان و روح روان است و جودِ حضرتت ای مولای صاحب احسان بی‌حدّ و پایان است.

الهی! تو صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده‌ای، نی غلطم، تو معدن صفات نیک و اخلاق کریمه‌ای؛ در هر چمن گلی خوشبو روئیده از این گلستان است، و در هر گلشنی ریحانی با روح و جانفزا برآمده از این گلزار است.

ای خدائی که بندگان را امر به فضل و احسان فرمودی! روزنه‌ای از باغستان خرّم و صفا به دیدهٔ صاحب نظران گشائی و در آن باغ ببندی؟! هرگز گمان نمی‌رود که تو با آن صفات حمیده بلبلی را شیفتهٔ گلی نمائی و أبدَ الآباد در آتش فراق و افسوسش بسوزانی؛ هیهات، هیهات، از آن جود و

سماحت و فضل و کرامت که [با] ما بندگان بیچاره (یعنی یکدسته رنجور از وطن آواره) به نسیان رفتار نمائی! بلکه چنان دانم که بر هر صاحبدلی که دلربائی نمودی غَرَضت عطیّه بود و مقصودت از حرمانِ زمانی اندک، جُرم زشتی کردار و قدر دانی زمان وصال بود.

یا رب از زبان تو گوئیم: **أنت نِعْمَ المولی و نِعمَ النّصیر!** یا رب تو أکرم از آنی که درِ دعا را مفتوح و باب اجابت را مسدود نمائی.

[کوتاه مبادا ز درت پای ارادت]

[راجع به حضرت علی اکبر علیه السّلام]

[گر شبی از در درآید آن نگار نازنینم]

هو تعالی شأنه

[ای لعل لبت حاکی انفاس مسیحا]

شکرانه که دلدار به لطف آمده با ما

دین و دل خود داده به دلدار به یغما

کین حاصل عمرش بود از دیده بینا

آگه نبود هیچکس از این غم و بلوا

وآن شاه ندارد ز کس اندیشه و پروا

تا کرد در او صاحب دل، منزل و مأوی

باز آید از این پرده برون آن رخ زیبا

اینست مراد دل مشتاق ز دنیا

رنجوری بیمار کند رو به مدارا

زین سان بود از یار به ما منّت عُظمی

برد از کف من جور زمان صبر و شکیبا

[ما را دل شیدا شده مبهوت به روئی]

[ای دلبر یکتای پری چهره گلگون]

بسمه تعالی

باز آمده اقبال بر او جامهٔ موزون

افسوس که ایمن نشد از آفت گردون

بخشد اثری آهِ شبِ این دل محزون

زینسان بودش خاطر افسردهٔ مفتون

از حصر فزون‌تر بشود دل ز غمش خون

یک لحظه نچرخد به مراد دل محزون

از اشک روانش به کنار آمده جیحون

کازرده ز هر بادیه گردیدم و هامون

[این مطرب خوش‌گو چه کند ساز نوازی]

[یک‌دم نظر به خستهٔ زاری نمی‌کنی]

بسمه تعالی

[شعری از شیخ بهائی به نقل از جُنگ مرحوم انصاری]

تا کی به تمنای وصال تو یگانهاشکم شود از هر مژه

چون سیل روانه

جمعی به تو مشغول و تو فارغ ز میانه

یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

بیچاره منم من که روم خانه به خانه

بلبل به غزل‌خوانی و قمری به ترانه

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

بسمه تعالی

❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊

مکاشفات

بسم اللَه تعالى

قد رأيتُ فى المنام فى العَشْر الأوّل من جمادى الأوّل 1350 أنّ وعائًا كبيرًا مِن فضةٍ، ممّلوٌ مِن الماء الصّافى و فى وجه الماء أوانٍ صِغار من فضّةٍ فقدِمتُ إليها و أخذتُ آنيةً من الماء للتّطهير؛ فرأيتُ أنّ تلك الأوانى منقوشة بصورٍ محدّبة من الأشجار و الطيور التى أجنَحتُها مفتوحة تطير فى الجوّ، و فى ضمن تلك النقوش و خلالها مكتوبٌ بخط النسخ: «ذلك فضلُ اللَه!» و بعدَ الإنتباه و التذكُّر فرحتُ و سررتُ ما شاء اللَه.

ثمّ إنّه اتّفق فى اليوم التاسع مِن ذلك الشّهر أنّى ذهبتُ بباب السيد الجليل الحاج آقا حسين القمى ـ وفّقه اللَه تعالى ـ لإستيجار الصّوم و بعد الملاقات سئلتُ عنه: هل له مذاكرةُ الأخلاق؟ و بعدَ ما تحقّقتُ ذلك كنتُ أحضُرُ مجلسَ مذاكرتِه أيّامًا و أخذتُ منه كتاب السير إلى اللَه تعالى للعالم الجليل الرّبانى الحاج ميرزا جواد التّبريزى ـ تَغَمَّده اللَه فى رحمته ـ و استَنْسَختُه و أظُنُّ أنّ اللَه جَلّ جلالُه ما وفّقنى مِن فضله و كَرَمِه لِما وفّقنى إلاّ بعد ايّامٍ قليلةٍ قريبًا مِن سبعةِ أيّام؛ ثمّ اتَّفَقَ بعد مُضىِّ

قريبٍ مِن شهرٍ أنّى رأيت أنّ مفتاحًا بيدى اُريدُ إفتتاحَ قفلٍ مُقَفَّل فَأفْتَتَحْتُهُ و ما مَضَى إلاّ أيّام قليلة حتّى وَقَعَ أوّلُ انكشاف لِى مِن معرفةِ النّفس؛ و الحمد للّه تعالى و له الشّكر و ما كنّا لِنَهْتَدِىَ لولا أن هدانا اللّه.

و كان كيفيّة ذلك الإنكشاف أنّى كنتُ فى اللّيل مُضطَجعًا فلمّا صرتُ قريبًا بالنّوم رأيت يقظانًا نورًا ساطعًا أحاط بأطرافِ رأسى مِن تمامِ الجهات، فكان رأسى مُحاطًا بها مثلَ قرصِ الشّمس و أنوارها، إلاّ أنّ ذلك النّور كان قمريًّا و كان معذلك أنْوَرُ مِن

القمرِ و الشّمسِ؛ و كأنّى بهذه الحالة اُشاهِدُها الآن و قد صِرتُ ضاحكًا متبسّمًا للتّفريح بِتلكَ الحالة و هذه الأوان. و قد انقضى شهورٌ مِن تلك الواقعة أرى أنوارًا كثيرة متبدّدةً متفرّقةً مختلفةً فى الكمّ و الكيف؛ (و اكثرُ ما اُشاهدُها أوقاتُ الصلاة خصوصًا ليال الجمعة و أيّامها) و قد رأيتُ ليلةً بعد رفع الرّأس مِن السّجدةِ الطّويلة المتأخّرة عن صلاة اللّيل أنوارًا متموّجةً متشبّكة فى جدار البيت و فى الأرض و حيثما نظرتُ إليه فى هذه الحالة قريبًا مِن ربعِ ساعةٍ حتّى صار بالتّدريج قليلاً قليلاً حتّى غاب عن النّظر بالكليّة؛ و الحمد للّه أولاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا. (فى ١٣ ذى الحجة ١٣٥٠).

***

قد رأيت فى المنام ـ قبل ذلك التاريخ بخمس و ثلاثين يومًا ـ أنّى وردت عينًا مملوّة من الماء الصافى، و كانت فى سافل الأرض بخمس و ثلاثين مرقاة، فاذا وصلت إليها وردت فيها و اغتسلت فى الماء و انغمرت فيه ثلاث مرّات.

و قد وفّقنى اللّه تعالى شأنه فى البارحة للتهجّد، و

لمّا قمت من المضجَع كانت قبل ساعة و نصف إلى طلوع الفجر، و لمّا توجّهت إلى الصلاة دخلت فى أوّل ركعة رأيت البيت قد تنوَّرتْ و اشرَقَت بحيث لم يبق مع ذلك النور ظلمة، و كنت أرى كلّما فى البيت كاليوم المُضىء؛ فدَهِشتُ من ذلك و لم يبق ذلك الإضائة الاّ لمحة و غابَت عن النظر؛ و كانت الليلةُ ظلماءَ لغيبوبة القمر فى تلك الساعة. و الحمد للّه و له الشّكر و منه الفضل و الزيادة. (فى ٦ جمادى الاوّل ١٣٥١؛ محمد جواد).

***

رأيت ليلة الجمعة الحادى و العشرين من ذى الحجة 1353 و كنّا فى مسجد الجمكران أنّ والدتى أعطَتْنى سُبْحَتين من التّربة الشّريفة، و كانتا فى الزّينة و النقوش فى الغاية و كذلك حبلُهما كان فى غاية الحسن، و لونُ الحبل كان اسمانجونيا، فأسَرَّنى

ذلك؛ و لمّا انتبهت من النّوم استخرجت التعبير من المصحف الشّريف، (لما كنت فى بعض خصوصيّاته متحيّرًا من الإثنينيّة و غيرها) فاعددت السّور بعدد ايّام الشّهر و انتهيت إلى سورة الأنبياء و أعددت منها الآيات بذلك العدد، فانتهيت إلى آية: ﴿يُسَبِّحُونَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ لَا يَفۡتُرُونَ﴾؛ فكانت فى التعبير كالوحى المُنزَل، (كما وَرَدَت الكيفيّة فى رواية و فى آخر الرواية و ذلك كالوحى المُنزَل) فأستَعلَمُ التعبيرَ بأنّ اللَه تعالى يُوَفّقنى انشاء اللَه لذكره ليلاً و نهارًا؛ و الحمد للَّه أوّلاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا.

و قد رأيت قبل ذلك بقريب من ثلاثة أشهر إذا اخذت فى المضجع من قبل ان يأخذ فى النوم، أنىّ دخلت فى باب و افتتحتُ الباب و خرجت منه فى جنّات مشجّرة كثيرةِ الأشجار، و الصفا و الطرّاوة وسيعة فى الغاية، و كانت الحالة فى اليقظة بلا ريب؛ فاستعلمتُ منه التوفيق مِن اللَه تبارك و تعالى، فتفضّل اللَه عَلَىَّ برحمته و صدّقنى فى حدسى؛ و له الحمد و الشّكر بعدد آلائه و

نعمائه.[1]

بسم اللَه عزّ شأنه

رأيت البارحة ـو كانت ليلة الخامس عشر من شهر ربيع الاوّل 1353ـ أنّى أتيتُ الطبيب و هو يداوينى بالتزريق فى الشفة، فعارضنى من الزّراقة تخديرٌ و فتورٌ؛ و لمّا انتبهتُ اختلج التعبير ببالى أن يعرض لى حالُ السّكر، و من جهة عدم الإطمينان بذلك التعبير أخذتُ المصحف الشّريف و أعددتُ السّور و الآيات بعدد أيّام الشّهر، فكانت آية الخامس عشر من السورة الخامس عشر آية: ﴿لَقَالُوٓاْ إِنَّمَا سُكِّرَتۡ أَبۡصَٰرُنَا بَلۡ نَحۡنُ قَوۡمٞ مَّسۡحُورُونَ﴾[2] فاطمأننَتُ بذلك، و اعترانى فى هذا اليوم حالةٌ كالبُهت و المَحو ممتدّةٌ إلى قريب من ثلاث ساعات؛ و الحمد للَّه أولاً و آخرًا «محمّد جواد».

* * *

قد رأيت ليلة التاسع من المحرّم ١٣٥٤ أن السيّد محمّد مدير الكتب أنام شخصا للسؤالات فسئلتُه

---

[1] . جنگ ١٠، ص ٩٩ و ١٠٠.

[2] . سوره الحجر (١٥) آيه ١٥.

عمّا بَقِىَ مِن عمرى فقال خمسة و عشرين سنة و سئلت عن اشياءَ كثيرةٍ لا اتذكّرها الاّ أنىّ اظنّ انّه قال فى جواب الفَنا بعد سنتين و العلم عند اللَه تعالى «محمّد جواد».[1]

بسم اللَه تعالى و له الحمد

رأيت البارحة فى المنام انىّ اطير فى الهواء و اتصعَّد الى السّماء فتطيّرت كثيرًا حتّى بلغت الى تحت قبّة و كان فى سطح مقعّرها مرآةٌ كبيرة فشاهدت نفسى فيها؛ ثمّ تطيّرت فرايت مرايا كثيرة على نهج الموصوف و كنت اشاهد نفسى فى الجميع بتمام القامة. ثمّ تطيّرت و تصاعدت حتّى بلغت الى جدار فاذا مكتوب فى اطرافها اسماء اللَه تعالى شأنه، فتذكّرت فى المنام انّ ذلك اول الوصول الى المقام اللاهوت بفضل المُنعِم تبارك و تعالى شأنه؛ فطِفتُ عليها اسمًا بعد اسمٍ الى عدّةٍ منها و كأنىّ عند الطوف باسمٍ اسمٍ كالفراش الواصل الى السراج فى نهاية الشوق و الوجد. فلمّا انتبهت من النوم حمدت اللَه تعالى و شكرته و له المنّ على كل حال؛ و كانت اللّيلة ليلة الاحد الخامس عشر من المحرم

---

[1]. جنگ ۱۰، ص ۱۰۳.

.1355

بسمه تعالی شانه

افاضة یوم الاربعاء الثالث و العشرین من شهر ربیع الثانی 1357، قد اخذت المَضجَع بعد صلاة الغداة فغلبنی النوم و رأیت السیّد الأجلّ جناب رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله فی صورة استادنا الفقیه الحاج شیخ عبدالکریم ـرحمه اللَهـ متلبسًا بلباس فاخرٍ

كحُلِيٍّ، ضاحكًا متسبشرًا جالسًا فى صدر المجلس، المطروس من العلماء السادة؛ فألطف بى و ادنانى منه حتّى جلست عنده اقرب ما يكون، فقلت: يا رسول‌اللَه اختلف الرأى فى رجحان الايثار و قد قيل انّه منسوخ بآية: ﴿وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ﴾.[1] ـ الخ، و لكنّى ارى أنّ هذه الآية وردت فى مقام الإرشاد و النّصيحة من غير أن يكون متكفّلاً لحكم مولوىٍّ، و إنّ اُريدُ تحقيقه منك لانّك صاحب القرآن؛ فصدَّقَنى فى حدسى. و قد رأيت الصاحب الراجى فى ذلك المجلس جالسًا فى آخر المجلس متوجّهًا إلى القبلة و له بكاء شديد كأنّه يتحسّر على اقترابى؛ و الحمد للّه اولاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا.

«محمد جواد».

دو مكاشفه از جناب كربلائى نور الله دباغ

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

جناب كربلائى نورالله دبّاغ نقل نمود كه: در عالم رؤيا ديدم داخل باغستان بسيار نيكوئى شدم كه نظير و عديل او را در دنيا نديده بودم، يک‌طرف آن

---

[1] . سوره الإسرآء (١٧) قسمتى از آيه ٢٩.

اشجار مُثمره که هر شجره دارای همه قسم میوه و انگور بود و بسیار پر ثمر و بارور بودند و یک طرف دیگر عمارت رفیعی که تقریباً هفت برابر طاق مسجد جامع همدان بود و یک نفر در آن مرتبهٔ بالا ساکن بود. رفتم نزدیک که سؤال نمایم چه کسی است و به چه عمل بدین مرتبه رسیده، دیدم دست به جانب درخت‌ها آورد با اینکه درخت‌ها به فاصلهٔ صد ذرع از او دور بودند نزدیک او شده به قسمی که از میانه غرفه میوه چید! رفتم نزدیک سؤال نمودم تو در دنیا چه کاره بوده[ای]؟ به عربی تکلّم نموده گفت: حمّال بودم. گفتم: به چه عمل این مقام را به تو دادند؟! گفت: به واسطهٔ نماز جماعت و روزه ماه رمضان؛ عمل من همین بود در دنیا.

و ایضاً نقل نمود: در صحرائی دیدم جنازه[ای] افتاد[ه] که سرتاپا آلوده به

نجاست بود، گفتم: عجب است که یک نفر نیست این جنازه را شست و شوئی نماید! دیدم به حرکت آمد، دانستم زنده است. در این بین شخصی یافت شد که قریب ده ذرع قامت داشت آمد او را مشاهده نمود، رو به آسمان عرض نمود: إلها! من چگونه او را قبض نمایم و حال آنکه بدین نحو آلودهٔ نجاست است؟! وحی رسید او را واگذار به خود ما!

در این بین خطاب رسید: ای بنده! دیدم برخاست ایستاد. خطاب شد: خود را به آب رحمت شست و شو نما!

عرض نمود: پروردگارا! خجالت می‌کشم.

فرمود: چرا در وقت معصیت خجالت نمی‌کشیدی؟!

در این هنگام آب وافری از آسمان جاری شد و آن شخص مشغول شستن گردید تا تمام بدن را شسته، مانند نقره خام سرتاپا پاکیزه گردیده و افتاد.

آن شخص نزدیک آمد عرض نمود: پروردگارا! این شخص که قبض شده دیگر من چگونه او را قبض نمایم؟!

فرمود: خودم او را قبض نمودم.

عرض نمود: به چه جهت مستحقّ این کرامت شد با این همه کثافت و گناه؟!

فرمود: روزی در محضر حاکمی بود، شخص[ی] آمد شکایت از دیگری نمود در نزد آن حاکم [و او را] اغواء نمود تا حاکم امر به قتل آن شخص نمود. صاحب این جنازه برخاست نزد حاکم اظهار نمود: من این شخص را می‌شناسم اهل این عمل و تقصیر نیست؛ حاکم فکری نمود و گفت: تو را به او بخشیدم. صاحب این جنازه یک نفر از بندگان مرا از کشتن نجات داد، آیا من او را رحمت ننمایم؟![1]

دو مکاشفه آقا میرزا محمود درباره آیة الله انصاری همدانی رضوان الله علیه

بسم اللَه عزّ شانه

مکاشفتان للولد السعید الروحانی آغا میرزا محمود ـ ایّده اللَه تعالی ـ بالعنایات الازلیّه.

إحدَیهما قال: رایتُك فی مکانٍ قریبًا منّی و قد بلَغتَ النّهایات فی السَّیر و صرتَ منتهیًا.

---

[1]. جنگ ۱۰، ص ۱۰۹ الی ۱۱۱.

و ثانيَتُهما قال: رايتُك فى حالة المَحو و كنتَ قريبًا منّى بسبعةِ أقدام أو ثمانيةٍ؛ و كانتا فى يومين قبل التاريخ.

و قد رأيت أنا فى الخلسة فى الاضطجاع بعد الظَهيرة انىّ أتلو هاتين الآيتين بلسان القلبِ، الاولى: ﴿رَفِيعُ ٱلدَّرَجَٰتِ ذُو ٱلۡعَرۡشِ يُلۡقِي ٱلرُّوحَ مِنۡ أَمۡرِهِۦ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ﴾[1] الثانية: ﴿وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ﴾؛[2] و الحمد للّه تبارك و تعالى أوّلاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا. حرّره العاصى محمد جواد فى يوم الإثنين الرابع و العشرين من شهر المحرم 1359.

أيضًا قال بعد ايّام قليلة من التاريخ: رأيتك فى التخيّل قائما مُناجيا و قد حَصَل لك جَلوة الرّب جَلّت عظَمتُه.

مكاشفاتى از آية الله انصارى همدانى رضوان الله عليه

بسم اللَه العزيز

قد رأيت السيّدَ ولىّ اللَه بين النوم و اليقظةِ يستقبِلُنى فى زىٍّ حَسن و وجه

---

[1] . سوره غافر (۴۰) آيه ۱۵.

[2] . سوره التّوبة (۹) قسمتى از آيه ۳۲.

مستبشر و هو بفاصلةِ عشرينَ أو ثلاثين قدمًا. ٤ (صفر المظفّر، ٥٩).

بسم اللَه تعالى شانه

رأيت البارحة فى المنام (و كانت ليلة الثالث من صفر الخير) كنتُ فى مَجمعٍ كان فيه الولدُ الأرشد الروحانى آقا حسن ـ زاده اللَه تعالى فى توفيقه ـ فجاء إليه السيد الهادى الدلاّل و أخرجه عن المجمع إلى جانبٍ و آتاه الوَرَقَتين؛ فذهبتُ إليه و أخذتُ الواحدة فرأيتها صادرةً عن الحجة عجّل اللَه تعالى فرجه، و خطّها و نُقوشها فى غاية البَهجة، و فيها أشكال المراقدِ المطهّرة، و صورةُ منبرٍ فيها بيوت أربع عشر مضبوط فى البيوت اسماء قد تظاهَرَ عليهالسّلام الرّضا منهم بالمبالغة، و كان اسم الولد السعيد فى البيت الاوّل أو الثانى و اسمى فى البيت التاسع؛ و الحمد للَّه على كل حال.

بسم اللَه عزّ شأنه

منامةٌ فيها آثار الصّدق لِلعبد الأسود. رأيت البارحة علماءَ فيهم آثار الصلاح و العظمة قد خرجوا

عن منزل السيّد محمد ابوالمعالى، فتلافيت[1] معهم على الباب و جالسنا و تكلّمنا، و كانوا يقولون يُندَب قبلَ شهرِ رمضان تركُ الروح و ما يخرج عنه سبعة أيّام، و أنا استشعر عند ذلك كثرةَ اطّلاعهم فى العلوم؛ و كانت ليلة الجمعة 26 صفر 1359.

***

و قد اخبرنى السيّد الجليل و الولد السعيد الروحانى السيّد عبدالباقى ـ ايّده اللَه تعالى ـ انّه رآنى فى صبيحة هذه الليلة فى المكاشفة أنّى وردتُ عليه من الباب و انّها فى نهاية البَهجة و السّرور قال: و كنتَ تقول: انّ اللَه تعالى قد وهب لى فى هذه الليلة من العلوم ما لا يُحصَى؛ و الحمد للَّه أوّلاً و آخرًا.

---

[1] . المنجد: تلافى الأمر: تداركه؛ تلاقى القوم: تحاجوا؛ وليكن ظاهراً مراد همان ملاقات و تلاقى و برخورد كردن باشد. (محقّق)

بسم اللَه تعالى

رأيت هذا العدد «55» فى صبيحة الإثنين، 29 صفر 59.

بسم اللَه تعالى

رأيت هذا العدد «38» فى السجدة، يوم السبت، 13 ذى الحجة 59.

بسمه تعالى شانه

در شب گذشته مولانا حاجى آقا را در خواب ديدم و شِكوه از سوء حالم نموده، تصديق مى‌نمود؛ چاره مى‌خواستم، مى‌فرمود «تا سه ماه ديگر دو امتحان مشكل در پيش دارى هر گاه از امتحان بيرون آمدى بعد از سه ماه به مقصد نائل مى‌شوى.» حفظَنا اللَهُ تعالى عن مَزالّ الأقدام؛ بمحمّد و آله الطّاهرين. (27 ذى الحجة 1359).

بسمه عزّ شأنه

لِقَطعِ الأرض تا چهل روز صبح و شام اوّل يك مرتبه اين صلوات را بخوانند:

اللهمّ صلِّ على محمّد و آل محمد و بارِك عَلَى محمّد

و آلِ محمّد و الْعَن أعداءَ محمّدٍ و آلِ محمّد؛ ما شاء اللَهُ و لا حَولَ و لا قُوّةَ الاّ باللَه العلىّ العظيم و اُفَوِّضُ أمِرى إلَى اللَهِ إنّ اللَهَ بَصيرٌ بالعبادِ.

بعد هزار مرتبه؛ در موقع عمل، آيهٔ هفتم ﴿الٓمٓصٓ﴾: ﴿فَلَنَقُصَّنَّ﴾[1] الخ، بخواند چهارده قدم برود.

بسمه تعالى شأنه

اليوم صبح زنى را ديدم جميله بالا، بسيار نزديک بود مى‌گفت: «يک ماه صبر كنيد!» ۶/ ع ل/ ۱۳۶۰.[2]

بسمه تعالى شأنه

قد رأيت فى الخلْسَة لِقاطَ باب المنزل اربعَ زُجاجات كِبار فى غايةِ الجَلاء و قد اُخِذَت عنها الكَثافات و الغُبار بالتَجلِيَة؛ و الحمد للَّه على كلّ حال. (۱۰ صفر ۱۳۶۱).

بسمه عزّ شأنه

«بهترينِ مريدين» المكتوب على الأوراق السهيلى، المزيّن فى الأشجار الّتى فى السّماء، المرئى عند

---

[1] . سورهٔ الأعراف (۷) صدر آيهٔ ۷.

[2] . جنگ ۱۰، ص ۱۱۹ الى ۱۲۲.

الوصول إليها بالطَيَران الكثير، فى حالة الوجد و الاضطراب لأجل الوصول إلى الحَضرة، مِن وَراءَ حِجابٍ مُشَبَّكٍ نوريٍّ فى غاية الرّقة و اللطافة، و الإنتقال من المريدين مريدى الحضرة؛ و الحمدللَه و له المنُّ على كلّ حالٍ. (كانت ليلة الاحد التاسع و العشرين من شهر المحرم ١٣٦١؛ محمد جواد).

بسمه عزّ شأنه

شب گذشته مرحوم آقا سيّد محمّد على طبيب (ره) را در خواب ديدم، از مسجدى كه مطب دندانسازى او بود بيرون آمديم، ايشان به جانب منزل مى‌رفتند حقير ملتفت شدم كه درب مسجد مذكور باز مانده، كليد از ايشان گرفتم خواستم قفل را ببرم آويخته بود به محلّى كه دستم نمى‌رسيد، نردبان كوچكى گذاشتم دو پلّه بالا رفتم ديدم بر آنجا نوشته: «آقاى آقا ميرزا جواد آقا كشته شد» با خود گفتم من به سفر رفته بودم خبر كشته شدنم را داده‌اند خوب است اهل خود را اعلام كنم كه زنده هستم؛ و الحمد للّه على كل حال. (سه شنبه، ١٥ صفر الخير ١٣٦١).

بسمه تعالى

قد رأيت تمثلا فى صبيحة يوم الثلاث (٢٧ ع ١) و هو انّ الحضرة الربوبيّة يمسح رأسى بيده تلطّفًا و قد استأنست الآثار بعد يوم أو يومين. (فى ٤/ ع ٢/ ١٣٦١).

بسمه عزّ شأنه

اليوم صبح بعد از بيدارى از خواب روى خودم را ديدم در نهايت روشنى و

سفیدی که تا کنون نه غیری و نه خود را به این سفیدی ندیده‌ام؛ و الحمد للّه علی کلّ حال. (۲۳/ ج ۲ / ٦١).

بسمه اللَه تعالی شانه

در شب پنجشنبه نزدیك صبح یا صبح روز مذکور در خواب دیدم به همراهی آقا میرزا باقر و چند نفر از رفقا اربعین گرفته و ترك حیوانی نموده‌ایم؛ در این حال متذکّر بودم که چون جمعیّتی هستیم این اربعین به آخر می‌رسد؟ شب بعد که شب جمعه بود اوائل شب به خاطر خطور می‌نمود، ﴿وَوٰعَدْنَا مُوسَىٰ﴾[1] الی آخر الآیة تلاوت شد؛ و الحمد للّه أوّلاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا. (١٤ شهر رمضان ١٣٦١).

بسمه عزّ شأنه

رأیت قبل یومین أو ثلاث أنّی اُریدُ الإحرامَ لِدخول بیت اللَه تعالی و استَأنَستُ فی هذه الأوقات حالةً من مواهب الحضرة المُحسِنیّة یناسب معناه و

[1] . سوره الأعراف (۷) صدر آیه ۱۴۲.

يوجِبُ الرجاءُ أن يوصِلَنى فى مِنَنِه و عطاياه إلى ما اريد و ارجو سريعًا انشاءاللَه تعالى حيث لا يكون الفصل بين الإحرام و الزيارة كثيرًا و قد رأيت فى الخَلسة مُصحَفًا مفتوحًا و فى صفحته اليُسرى سورةُ الفتح؛ و الحمد للَّه على كلّ حال. (فى ١١ شهر رمضان المبارك ١٣٦٢).

بسمه تعالى

مكاشفتان تشتملان على البشارتين الاولى: و ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنًا﴾[1] الثانية: ورقةٌ هَوِيَت «شب جمعه منزل» و إلَى الآن ما اطّلعتُ بانّ ليلة الجمعة نكون فى مجلس أو لاينعقد مجلسنا اصلاً؛ و الخيرُ بيده تعالى. (١٢ صفر ٦٣).

بسم اللَه عزّ شأنه

من الإفاضات رأيت فى النوم (ليلةَ الجمعة آخر الصفر) خَتمٌ مجرَّب فى الغاية؛ و

---

[1] . سوره آل عمران (٣) قسمتى از آيه ٩٧.

التأكيد يبدأ من يوم الجمعة، فيقرء اوّلَ آيةٍ من سورة المباركة الحمد بعدد الوسيط،[1] و فى السبت ثانيها كذلك، و هكذا الى آخر الاسبوع يَتِمّ العملُ؛ و الحمد للّه على كلّ حال.

جمعه ۹۲ / ۷۴ ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾.

شنبه ۷۸ / ۶۰ ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.

يكشنبه ۷۲ / ۶۳ ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾.

دوشنبه ۳۱ / ۲۲ ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾.

سه شنبه ۹۸ / ۸۹ ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾.

چهارشنبه ۱۲۲ / ۱۰۴ ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾.

پنج شنبه ۶۳۰ / ۶۰۳ ﴿صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾.

بسمه تعالى شأنه

من الألطاف السنيّة استمعتُ فى المنام ـ قبل يومين او ثلاث ـ انّ الحضرة العظمة جلّ ذكره يقول: «اردتُ أن أزيد شوق فلان إلى شهرين» و يسمّينى.

---

[1] . چون در وسيط دو احتمال است هر دو ضبط شد.

و قد شاهدت الأثر فى تلك الأيّام و قد رأيت اليوم باب الدار القبلى مفتوحًا.

(بتاريخ: ليلة السبت، ٢١/ ع ٢ / ٦٣؛ محمّد جواد).

بسمه تعالى

رأيت فى المنام أو بين النوم و اليقظة ﴿سَبۡعَ لَيَالٖ وَثَمَٰنِيَةَ أَيَّامٍ﴾،[1] ﴿يَتَنَزَّلُ ٱلۡأَمۡرُ بَيۡنَهُنَّ﴾[2] و المظنون انّه كان المعرفة؛ و الحمد للّه على كل حالٍ. (٢١ ذى القعده ٦٣؛ محمّدجواد).

بسمه تعالى

مكاشفة لها الظنّ القوىّ بالصدق: الولد السعيد الحسن آغا رأيته، قال بقى سنة الى زمان الوصول. (٢٣ ذى القعدة ١٣٦٣؛ محمّد جواد).

بسمه تعالى

البارحة قال يقظانًا: أمرك فى الرّوحانية يرقى إلى الدّرجات العلى بالتدريج و ما هو شىء دفعىّ، ليكن لك

---

[1] . سوره الحاقّه (٦٩) قسمتى از آيه ٧.

[2] . سوره الطلاق (٦٥) قسمتى از آيه ١٢.

امران عظيمان يتحصّلان قريبًا بالسبعة و الاربعة عشر؛ و الحمد للّه أوّلاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا. (حرر فى يوم الأحد، ٢٢ محرم ١٣٦٤).

بسمه تعالى

قال ايضًا بالبارحة و هو فى القبض: رأيتك عال المكان و وعدك بعد اربعة اشهر. (٢٧ محرم ٦٤).

بسمه تعالى

فى الليلة الماضية رأيت هذا العدد: «١٦٦». (يوم ١٤ رجب ١٣٦٤).

بسمه عزّ شأنه

الوحدة الكشفيّة العلمية فى يوم الإثنين السابع و العشرين من شهر شعبان 1364.

بسمه تعالى شأنه

استمعت البارحة قريب الصباح بإذن القلب كلمات متبرّكات الاولى: «اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد» الثانيه: «لا اله الاّ اللَه» الثالثة: «بسم اللَه الرحمن الرحيم» الرابعة: «سبحان ربّى العظيم و بحمده». (بتاريخ: ٤ ذى‌القعده ٦٤).

بسم اللَه تعالى شأنه

اضطجعت البارحة بعد التّنفّل قريبًا من الصباح فاستمعت الحِلْسَ من قائل يقول نودى ثلاث مرّات: «بنتى يا حضرت زهراء دلخوش باش». و لا يخفى انّ البنت مخاطبة النفس و البنتيّة انتسابها الى الحضرت جلت عظمته و الثلاثة يحتمل أن تكون إشارة إلى ثلاثة أيّام أو غير ذلك من الوجوهات؛ و له الحمد على كل حال. (يوم الثلثاء، التاسع من ذى القعدة ٦٤).

***

رأيت نفسى قبيل اليوم بأيّام قلائل عاريًا عن اللباس غير ساتر للعورة. والبارحة رأيت شجرة تشتعل مثل السراج فى موضعين منه، قريبًا منّى بعشر خطوات و الشعلة كانت بيضاء غير انّها لم تكن ذات بهجة. (سلخ ذىالقعدة ٦٤؛ محمّد جواد).

***

سرّ منقول لابدّ من التجربة، قيل مجرّب؛ و هو أن يغسل البدن و الرجلان من الشخص فى طست فمن.

فانّه يحبّ المغسول عنه حبّا لا يفارقه.

بسمه تعالى

البارحة قبيل الصباح رأيت فى المنام كنت مستلقيًا إلى القبلة و اتلو سورة التوحيد و عند تلاوة آية ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾ يلتهب قلبى بنار الإشتياق؛ و الحمدللَه تعالى على كل حال. (فى ١٦ ذى الحجة ٦٤).

بسمه عزّ شأنه

رأيت البارحة اخوانى السيد عبدالباقى و السبزوارى، الأوّل راكبًا على عنق

الجمل و الثّانى على وسطه، و أظنّ أنّ الأوّل بقى من عمره خمس سنين و الثانى سبع سنين؛ ليكن الظنّ بالاوّل أقوى. (فى ليلة ٢٣ محرم ٦٥).

بسم اللَه عزّ شأنه

اليوم فى الصباح بعد الانتباه رأيت فى الخلسة اقول: ما بقى من هذا الطريق السير إلى اللَه تعالى إلاّ شىء قليل؛ و الحمد للَّه على كل حال. (٨/ ع ل/ ٦٥).

بسمه تعالى

رأيت قبيل هذا اليوم كربلائى محمد على السرايدار و أردت السؤال عن اُمور و هو يمتنع عن الإجابة فلمّا تسلّم باثر الالحاح سئلته عن مقام المعرفة قال: يرزقك اللَه تعالى معرفته فى شهر المحرّم الآتيه؛ و أشار بتأكد قربها.

و رأيت فى المنام (ليلة الخميس أوّل الشهر جمادى الاولى ٦٥) أحدًا يقول: وعدك «المص» و أظنّه مربوطًا بأمر الدنيا و الحمد للَّه على كل حال. (٢/ ج ل/ ٦٥).

بسمه تعالى

رأيت فى المنام صبيحة اليوم مكتوبًا فى ذراعى الايمن فى الباطن بخطّ النسخ بالحبر الأسود: «**ولاية على حصنى فمن دخل حصنى أمن من عذابى**»[1] فاريته بالاخ الروحانىّ حسن آغا قال: كتبها الملائك؛ و انا تنبّهت الدخول فى الولاية، و ما مضى الاّ لمحةٌ فرايت السواد زال منه و بقى الخط على اللحم مثبتا؛ و الحمد للّه تعالى، بسمه‌تعالى. (جمعه/ غرّه ذى‌القعدة/ ٦٥).

بسمه تعالى

چند شب قبل در خواب ديدم پرواز نمودم به قدرى كه منتهى به خستگى شد، به جائى رسيدم شخصى تلقين مى‌نمود من نوشتم: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ﴾،[2]

صمد را كه نوشتم اوّلا بدون الف و لام نوشتم بعد الف و لام به او ملحق نمودم و همان شب در خلسه ديدم: ﴿لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ ٱلسَّيِّاتُ عَنِّيٓ إِنَّهُۥ لَفَرِحٞ فَخُورٌ﴾[3] شب گذشته در خواب ديدم آخر صفحهٔ

---

[1] . بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٢۴۶.

[2] . سوره الإخلاص (١١٢) آيه ١ و ٢.

[3] . سوره هود (١١) ذيل آيه ١٠.

دست راست و اوّل صفحه دست چپ لفظ بشارت نوشته بود. (۲۹ ذی الحجة ۱۳٦٦).

صبح دوشنبه ۲۴ محرم ۶۷، عدد «۵۰» را دیدم.

کنت متفکّراً فی لقاء جناب ولیّ اللَه فشاهدت هذا العدد: «۱۵». (۲۵ محرم ٦٧).

هذا العدد شهد فی الخلسة بعد صلاة الصبح «۱۱۱»(بتاریخ: ۲۲/ ع ۲/ ٦٧).

در لیلهٔ ۷ ،ج ل، در عالم خواب به فکر لقاء حضرت ولیّ الله تعالی بودم در بین خلسه این عدد مشهود شد: «۸۸».

بسمه تعالی

شب گذشته حاج آقای زنجانی را در خواب دیدم می‌گفت: «سه سال دیگر به جائی می‌رویم که نه امام هست نه پیغمبر» مقصود عالم فنا بود، (یا گفت چهار سال دیگر و مظنون اوّل است) و من متحسّر بودم که در این مدّت چه کنم. (بتاریخ ۱۵ ذی الحجة ۱۳٦۷).

امروز صبح عدد «۱۹» مشهود افتاد. (۱۵

محرم ۱۳۷۸).[1]

دستورالعمل‌ها

[ذِكرُ رياضة الجلالة و خلوتُها]

عن كتاب شمس المعارف ذِكرُ رياضة الجلالة و خلوتُها و هى «اللَه اللَه» و معها هذه الآية الشّريفة و هو قوله تعالى: ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛ و هو ان تخلّى لها اربعة عشر يومًا بشروط الخلوة من الصوم[2] عن كلّ ذى روحٍ و ما خرج من روح و العزلة عن المخلوقين و الصلاة تلازم الجلالة عقب كل صلاة الف مرّة و الآية المذكورة خمسين مرّةً و يكون بخورك اللُبان الذكر و تقرء الجلالة كل يوم غير قرآئة الصلاة عشرة آلاف مرّة، هذا كله و البخور عمال؛ فاذا كان اليوم الرابع عشر ترى الخلوة قد امتلأت نورًا و ترى فى خلال ذلك النور أشباهًا فَقَوِّ قلبك و لا تخف و ثَبِّت جنانك، و لم تزل على تلك الحالة مقدار ثلاث ساعات فيأتيك خادم الأسماء حتى يملأ لك المكان فلا تخف منه فإنّه مبارك، و ايّاك أن تخاف منه فيسلّم عليك فرّد عليه‌السّلام و تأدّب معه،

---

[1] . جنگ ۱۰، ص ۱۲۷ الى ۱۳۶.

[2] . مع الامساک عن ساير المفطرات.

فإنّه رجل عظيم الشأن جليل القدر تجده ينطق بالجلالة و الآية فى كل يوم عقب الصلوات الخمس، خادما بطاعتك و تحصيل أمرك، و تشكّر منه و قل له شكّر اللَهُ سعيَك و غَفَرلنا و لك بمَنِّه و كرمه انصرف مأجورًا، أنالَك اللَه الجنّةَ بمنِّه و كرمه، انّه على ما يشاء قدير.[1]

[جدولى براى دفع اجانين به نقل از كتاب عيون التجارب]

بسم اللَه تعالى

عن عيون التجارب عالجت كثيرًا ممّن كان يؤذيه الجنّ بمربع ذى اربع بسم اللَه الرحمن الرحيم، بحيث يقع فى السطر الأعلى الترتيب، فان طال به استعنت بمربع ذى

[1]. جنگ ١٠ ص ١٠٨ و ١٠٩.

خمسة و حفظناها من كل شيطان رجيم، برأ باذن اللَه.

[1]

عبارت شیخ بهائی راجع به زهد سالک به نقل از مرحوم آیة الله انصاری رضوان الله علیه

بسمه تعالی

عن الشیخ البهائی عن کشکوله:

[1] . همان مصدر، ص ۱۱۱.

إنّ السالك إذ أزهَدَ فی کلّ ما یصرفه عن مقصوده من الأموالِ الدّنیاویّة و اتّقَی مِن کلّ خاطرٍ یَرِد علیه و یَجعَلُه مائلاً إلی غیر الحقّ اتّصف بالورع و الزهد و التّقوی، فیُحاسِب نفسه دائمًا فی افعاله و اقواله و یَتَّهِمُها فی کلّ ما تأمره به؛ فإذا خلص منها و طاب وقتُه بالإلتذاذ بما یَجِدُه فی طریق المحبوب تَنوَّرَ باطِنُه و ظهر له لوامِعُ الغیب و انفتح له باب الملکوت و لاح له لوائحُ مرةً بعد اُخرَی فیشاهد امورًا غیبیّة فی صُوَرٍ مِثالیّة؛ فاذا ذاق منها شیئًا رَغِب فی العزلة و الخَلوة و الذکر و المواظبة علی الطهارة التامّة و العبادة و المراقبة و أعرَضَ عن المشاغل الدنیویّة الحسیّة و توجَّهَ باطنُه إلی الحقّ سبحانه بالکلیة فیَظهَرُ له الوَجد و السُکر و الشوق و الذوق و المَحبَّة و الهَیَمان و العِشق؛ فیَمحوه تارةً بعد اُخری و یَجعلُه غائبًا عن نفسه فیُشاهد المعانی القَلبیّة و الحقایق السرّیّة و الأنوار الروحیّة و یتحقّق بالمشاهدة و المعایَنة و المکاشفة و یَفیضُ علیه العلومُ الدینیّة و الأسرارُ الإلهیّة و یَظْهرُ له أنوار الحقیقة و تَخفَی اخری حتّی یتمکّن و یخلُص من التلوین و یَنزِلُ علیه السکینة

الرّوحيّة؛ و يصير ورود هذه الأحوال ملكةً له فيدخُلُ فى عالم الجَبَروت و يشاهد العقولَ المجرّدة و الأنوارَ القاهرةَ و المدّبراتِ الكليّةِ من الملائكة المقرّبين المتهيِّمينَ فى جمالِ اللَهِ تعالى؛ فيظهر له بعد ذلك سلطان الأحديّة و سواطعُ العَظَمةِ و الكبرياءِ فيجعله هبائًا منثورًا.[1]

دستورالعملی از آیة الله انصاری همدانی رضوان الله علیه برای قضاء حوائج

از مجرّبات حاج محمّد كريم خان است مداومت نمايند به جهت حوائج:

يا مَن هُوَ فَوقَ كلِّ قادرٍ عَلِمتَ حوائجى فصلِّ على محمّدٍ و آل محمّدٍ و افْتَح لى مِن سَعَةِ فَضلِكَ و مَنِّكَ مَخازِنَ عَطيّتِك بقُربِ وَليّكَ يا غالِبُ يا غَنِيُّ.

---

[1] . همان مصدر، ص ۱۲۴.

دستور العمل‌هائی از آیة الله انصاری همدانی رضوان الله علیه

بسم اللَه تعالی

اوّل هر ماه که روز دوشنبه باشد شروع به خواندن سورهٔ مبارکهٔ ﴿إِذَا وَقَعَتِ ٱلۡوَاقِعَةُ﴾[۲] نموده هر روزی به عدد ایّام ماه بخواند؛ به این طریق که روز اوّل یک‌مرتبه و روز دوّم دو مرتبه تا چهاردهم که چهارده مرتبه خوانده شود؛ و هر روز پنجشنبه هم دعای ذیل را بخواند. این ختم جهت وسعت معیشت مجرّب است و دعا این است:

بسم اللَه الرحمن الرحیم یا واحدُ یا ماجدُ یا جوادُ یا حلیمُ یا حنّانُ یا منّانُ یا

---

[۱] . جنگ ۱۰، ص ۱۳۷

[۲] . سوره الواقعة (۵۶) آیه ۱.

كريمُ، أسئَلُكَ تُحفَةً مِن تُحَفاتِكَ، تَلُمُّ بها شَعْثِی و تَقضِی بها دَینی و تُصلِحُ بها شأنی برحمتك سیّدی؛ اللهم إن كان رزقی فی السّماء فأنزِلهُ و إن كان فی الأرض فَأخرِجه و إن كان بعیدًا فقرّبه و إن كان قریبًا فیَسِّره و إن كان قلیلاً فكثّره و إن كان كثیرًا فبارك لی فیه و أرسله إلی أیدی خیار خلقك و لا تُحوِجْنی إلی شرارِ خلقك و إن لم یكن فكوِّنْه بكینونَتِك و وحدانیّتك؛ اللهم انقُله إلی حیثُ أكونُ و لا تَنْقُلنی إلیه حیثُ یكون إنّك علی كلّ شیء قدیر؛ یا رحیمُ یا غنیُّ صلّ علی محمّد و آل محمد و تَمِّم علینا نعمتَك و هَنِّئْنا كرامتك و ألبسنا عافیتَك.

* * *

بسم اللَه تعالی

منقول از شخص اهل اللهی: سه شنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه را روزه بگیر، و شب جمعه وضوء گرفته دوازده مرتبه ﴿أَمَّن یُجِیبُ﴾[1] را تلاوت نماید و خدا را قسم دهد به پنج تن آل عبا علیهم السّلام، بخوابد به پهلوی راست ببیند حضرت

[1] . سوره النّمل (۲۷) آیه ۶۲

مهدی عجّل الله تعالی فرجه را و حاجتش را برآورد.

کیفیّة صلاة العبهری لرؤیة رسول الله صلّی الله علیه و آله فی المنام

بسمه تعالی

و هی اربع رکعات یقرء فی کلّ رکعة «فاتحة الکتاب» مرّةً و ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَاهُ﴾[1] عشر مرّات و یسبّح خمس عشرة مرّة «سبحان اللَه و الحمد للَّه و لا الهّ الاّ اللَه و اللَه أکبر» ثمّ یرکع و یقول ثلاث مرّات «سبحان ربّی العظیم» و یسبّح عشر مرّات ثمّ یرفع رأسه، و یسبّح ثلاث مرّات ثم یسجد، و یسبّح خمس عشرة مرّة ثمّ یرفع رأسه، و لیس فیما بین

السجدتین شیء ثم یسجد ثانیًا کما وصفت إلی أن یتمّ أربع رکعات بتسلیمةٍ واحدة فإذا فرغ لا یتکلّم أحدًا حتّی یقرء «فاتحة الکتاب» عشر مرّات و ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَاهُ﴾ عشر مرّات و یسبّح ثلاثًا و ثلاثین مرّة، ثم یقول: «صَلَّی اللَهُ علی النبیّ الامّی جَزَی اللَه محمدًا عنّا ما هو أهلُه و مُستحَقُّه» ثلاثًا و ثلاثین مرّة.

دعای شریف مجرّب برای قضاء حوائج به نقل از آیة الله انصاری همدانی رضوان الله

---

[1] . سوره القدر.

أيضًا فی دار السّلام دعاء شريف مجرّب للحاجة المذكورة و لها خواص عجيبة و يوجب قضاء الحوائج؛ و يقرء للحاجة المذكورة عند النوم خمس مرّات على طهارة و هو هذا: **سبحانَ اللَه العظيم و بحمده، سبحانه من إلهٍ ما أقْدَرَه و سبحانه من قديرٍ ما أعظَمَه و سبحانه من عظيم ما أجَلَّه و سبحانه من جليلٍ ما أمْجَده و سبحانه من مجيد ما أرأفه و سبحانه من رؤوفٍ ما أعزّه و سبحانه من عزيز ما أكبره و سبحانه من كبير ما أقدَمه و سبحانه من قديم ما أعلاه و سبحانه من عالٍ ما أسناه و سبحانه من سَنیٍّ ما أبهاه و سبحانه من بَهیٍّ ما أنوَرَه و سبحانه من منيرٍ ما أظهره و سبحانه من ظاهر ما أخفاه و سبحانه من خَفیٍّ ما أعلمه و سبحانه من عليم ما أكرمه و سبحانه من كريم ما ألطفه و سبحانه من لطيف ما أبصره و سبحانه من بصير ما أسمعه و سبحانه من سميع ما أحفظه و سبحانه من حفيظ ما أملاه و سبحانه من مَلیٍّ ما أوفاه و سبحانه من وَفیٍّ ما أغناه و سبحانه من غَنیٍّ ما أعطاه و سبحانه من مُعطٍ ما أوسعه و سبحانه من واسع ما أوجده و سبحانه من جواد ما أفضله و**

سبحانه من مُفضِل ما أنعمه و سبحانه من مُنعِم ما أسيده و سبحانه من سَيِّد ما أرحمه و سبحانه من رحيم ما أشَدَّه و سبحانه من شديد ما أقواه و سبحانه من قَوِيٍّ ما أحمده و سبحانه من حميد ما

أحكمه و سبحانه من حكيم ما أبطشه و سبحانه من باطش ما أقومه و سبحانه من قيوم ما أدومه و سبحانه من دائم ما أبقاه و سبحانه من باقٍ ما أفرده و سبحانه من فَردٍ ما أوحده و سبحانه من واحد ما أصمده و سبحانه من صمد ما أملكه و سبحانه من مالكٍ ما أولاه و سبحانه من وَلِيٍّ ما أعظمه و سبحانه من عظيم ما أكمله و سبحانه من كامل ما أتَمَّه و سبحانه من تمام ما أعجبه و سبحانه من عجيب ما أفخره و سبحانه من فاخر ما أبعده و سبحانه من بعيد ما أقربه و سبحانه من قريب ما أمنعه و سبحانه من مانع ما أغلبه و سبحانه من غالبٍ ما أعفاه و سبحانه من عَفُوٍّ ما أحسنه و سبحانه من محسن ما أجمله و سبحانه من جميل ما أقبله و سبحانه من قابل ما أشكره و سبحانه من شكورٍ ما أغفره و سبحانه من غفور ما أكبره و سبحانه من كبير ما أجبره و سبحانه من جَبّارٍ ما أدينه و سبحانه من دَيّانٍ ما أقضاه و سبحانه من قاضٍ ما أمضاه و سبحانه من ماضٍ ما أنفذه و سبحانه من نافذ ما أرحمه و سبحانه من رحيم ما أخلقه و سبحانه من خالق ما أقهره و سبحانه من قاهر

ما أملكه و سبحانه من مالكٍ ما أقدره و سبحانه من قادر ما أرفعه و سبحانه من رفيع ما أشرفه و سبحانه من شريف ما أرزقه و سبحانه من رازق ما أقبضه و سبحانه من قابض ما أبسطه و سبحانه من باسط ما أهداه و سبحانه من هادٍ ما أصدقه و سبحانه من صادق ما أبداه و سبحانه من بادٍ ما أقدسه و سبحانه من قُدّوسٍ ما أطهره و سبحانه من طاهر ما أزكاه و سبحانه من زَكيٍّ ما أكفاه و سبحانه من كافٍ ما أبقاه و سبحانه من باقٍ ما أعْوَدَه و سبحانه من مُعيدٍ ما أفطره و سبحانه من فاطر ما أوهبه و سبحانه من واهبٍ ما أتْوَبَه و سبحانه من تَوّابٍ ما أسخاه و سبحانه من سَخيٍّ ما أنصره و سبحانه من نصير ما أسلمه و سبحانه من سلام ما أشفاه و سبحانه من شافٍ ما أنجاه و سبحانه من مُنجٍ ما

أَبَرَّه و سبحانه من بارٍّ ما أطلبه و سبحانه من طالب ما أدركه و سبحانه من مُدرِكٍ ما أشَدَّه و سبحانه من شديد ما أعطفه و سبحانه من عَطوفٍ ما أعدله و سبحانه من عادل ما أتقنه و سبحانه من مُتقِنٍ ما أحكمه و سبحانه من حكيم ما أكفله و سبحانه من كفيل ما أشهده و سبحانه من شهيد ما أوصله و سبحانه من واصل ما أكفاه و سبحانه من كافٍ ما أحسبه و سبحانه من حسيب ما أتَمَّه و سبحانه من تامٍّ ما أجمله، و سبحانه هو اللَهُ العظيمُ و بحمده، و الحمدللَه و لا اله الاّ اللَه و اللَه أكبر و للَّه الحمد و لا حول و لا قوّة الاّ باللَه العلىّ العظيم، دافعِ كلّ بليّةٍ و هو حسبى و نعم الوكيل.

عمل ديگرى براى رؤيت پيامبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم به نقل از مرحوم انصارى

عمل آخر للحاجة المذكورة

من أراد أن يرى النبىّ صلّى اللَه عليه و آله فليقم ليلة الجمعة فيصلّى المغرب ثمّ يدوم إلى الصلوة إلى أن يصلّى العتمة و لا يكلّم أحدًا ثمّ يصلّى و يسلّم فى ركعتين يقرء فى كل ركعة ﴿ٱلۡحَمۡدُ﴾ مرّةً واحدة و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ ثلاث مرّات؛ فإذا فرغ من صلاته أنصرف ثمّ صلّى

ركعتين يقرء فيهما بفاتحة الكتاب مرّةً واحدةً و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ سبع مرّات و يسجد بعد تسليمة و يصلّى على النبّى صلّى اللَه عليه و آله سبع مرّات و يقول: «سبحان اللَه و الحمد للَّه و لا إله الاّ اللَه و اللَه أكبر و لا حول و لا قوّة الاّ باللَه» سبع مرّات ثمّ يرفع رأسه من السجود و يستوى جالسًا و يرفع يديه و يقول: «يا حىّ يا قيّوم يا ذاالجلال و الإكرام يا إلهَ الأوّلين و الآخِرين يا رحمنَ الدّنيا و الآخرة و رحيمَهما يا ربّ يا ربّ» ثمّ يقول رافعًا يديه و يقول:

«يا ربّ (ثلاثًا) يا عظيمَ الجلال (ثلاثًا) يا بديعَ الكمال يا كريمَ الفعال يا كثيرَ النَوال

يا دائمَ الإفضال يا كريم يا متعال يا أوّل بلا مَنال يا قيّوم بغير زوال يا واحد بلا انتقال يا شديدَ المحال يا رازقَ الخلائق على كلّ حال أرِنى وجهَ حبيبى و حبيبِك محمّد صلّى اللَه عليه و آله فى منامى يا ذاالجلال و الإكرام.» ثمّ يَنامُ على فراشه أو غيره و هو مستقبِلُ القبلة على يمينه و يلزم الصّلوة على النبىّ حتّى يذهب به النوم فإنّه يراه، ان شاء اللَه.

[صلاتى منقول از امام صادق عليه السّلام براى قضاء حوائج به نقل از مرحوم انصارى]

روى عن جعفر بن محمّد الصّادق عليهما السّلام من كان له إلى اللَه حاجة فليصلّ يوم الخميس أربع ركعات بعد أن ارتفعت الشّمس و بعد الغسل و ليقرء فى كلّ ركعة بعد الفاتحة سورة القدر عشرين مرّة، فإذا سلّم يقول مأة مرّة: «اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد» ثم يرفع يده إلى السّماء و يقول: «يا اللَه» عشر مرّة، ثمّ يحرك الاصبع السبّابة و يقول: «يا اللَه» عشر مرّة، ثمّ يقول: «يا ربّ» حتّى ينقطع النَفَس، ثمّ يرفع يده مقابل الوجه و يقول: «يا اللَه» عشر مرّات؛ ثمّ يقول:

«يا أفضلَ من رُجِىَ و يا خيرَ من دُعِىَ و يا أجودَ

من أعطى و يا أكرمَ من سُئِلَ، يا من لا يَعُزُّ عليه ما فعله، يا من حيثما دُعِيَ أجاب اللهُمَّ إنّى أسئلك من موجباتِ رحمتِك و بأسمائك العظام و بكلّ اسمٍ لك عظيم و أسئلك بإسمك الذى إذا دُعِيتَ به أجَبْتَ و إذا سُئِلتَ به أعْطَيْتَ و أسئلك بإسمك العظيم الأعظم يا ديّانَ يوم الدين يا مُحيى العظامِ و هى رميمٌ و أسئلك بأنّك اللّه لا إله الاّ أنت أن تُصَلّى على محمّد و آل محمّد و أن تُيَسِّرَ لى أمرى و لا تُعَسِّرَ علىّ و تُسَهِّلَ لى مطلبَ رزقى مِن فضلِك الواسعِ، يا قاضِىَ الحاجات يا قديرًا على ما لا يَقدِرُ عليه غيرُك يا أرحمَ الراحمين و أكرمَ الأكرمين.

و كتب الشيخ الكفعمى فى حاشية المصباح انّ اسماعيل بن القيس اشتَكى إلى الصادق عليه‌السّلام من ضيق النفقة و المعيشة فأمره عليه‌السّلام بأن يصلّى هذه الصلوة مرارًا ففعل ذلك و وُفِّرَ مالُه و أتى الصّادقَ عليه‌السّلام بصُرَّةٍ فيه خمسُ مأةِ دينارٍ و أمره عليه‌السّلام أن يكون متفقّدا من اخوانه المؤمنين؛ اللهمّ ارزقنا ذلك خالصًا لوجهك الكريم.[1]

فى اوقات الحلق

بسمه تعالى

السبت يورثُ الصُداع و يَقبُح فى أعين النّاس.

الأحد يَستفيد من الأكابر و التجارة.

الإثنين يورِث الغمَّ و يُبتلى.

الثلاثاء يورث الصداع و قبْح المَنظر.

الأربعاء يورث النجاة و الغنى.

الخميس يورث السعادة و الدولة و الصحة.

الجمعة يَصِل إلى مراده انشاء اللَه تعالى؛ (من كتاب الصدف).

---

[1] . جنگ ١٠، ص ١٣٩ الى ١٤٣.

الحمامة تنعقد صابرة على نار السبك، إذا اخذ منها جزء و من الطير طير نصف جزء و من الستك نصف جزء و من العقاب مثله؛ فدقّت الادوية كلّ واحد عليحده،

ثمّ لحفت بمجموعها الحمامة فى طاسة نحاس، و غطّيت بصفحة نحاس، فوضعت فى نقرة و اوقد عليها بالفحم الجزل حتّى لا يبقى له دخان تخرج الحمامة معقودة، ثمّ اجعل فى بوطقه و الحفها بالزّجاج و انفخ عليه حتّى تنسبك، و ارفع عنها الزجاج و افرغها فى الراط، تجده نقرة منسبكة و هى يابسة و فيها بعض السواد؛ فلو كان شكه ثابتا تنبغى ان لا يسود، و لو جعل بدل الطاسة بوطقه ملطوفة بالروسنحتج و بياض البيض حصل المطلوب.

الحلواء المعروف بالمسقطى

يؤخذ النشاء جزء و الدهن جزئان و السكر ثمانية اجزاء، فينقع النشاء فى الماء و يحلّ حتى تكون كالمخيض و يصفى من غرقد صفيقه و يصب فى الفاطيل و يوقد بنار ليّنة و يساط دائمًا إلى أن يفرغَ و يتّم؛ فإذا حصل له قوامٌ قليل و تغيّر لونُه فطُبخ يصبّ عليه النصف الآخر و يصب عليه الدهن شيئًا فشيئًا إلى أن يتّم و يساط دائمًا و النار ليّنة حتى يبلغ و بلوغه أن تبرد منجمدًا و ان لا يلتزق باليد حارًّا، ثم ارفعه فى

الکاسات.[1]

[راجع به رحلت استاد عرفانی حضرت آقای انصاری همدانی (ره)]

بسم ﷲ الرّحمن الرّحیم

رحلت استاد عرفانی، حضرت آیة الحقّ العالم الکامل و العارف الّذی قَلّ له نظیرٌ، الحاج الشیخ محمّد جواد انصاری همدانی، در روز دوّم شهر ذوالقعدة الحرام سنه یک‌هزار و سیصد و هفتاد و نه هجریّه قمریّه، دو ساعت بعدازظهر روز جمعه، در همدان واقع و جنازه شریفشان را به قم حمل و در جوار حضرت معصومه سلام

[1] . همان مصدر، ص ۱۰۴.

الله علیها در [قبرستان] علیّ بن جعفر در مقبره‌ای که در قسمت شمال شرقی واقع است دفن نمودند[1].[2]

[میهمان نوازی وشدّت عسر و تضیّق معیشت آقای انصاری (ت)][3]

---

[1] . جنگ ۱۳، ص ۱۸.

[2] . [حکایتی از معلِّق محترم دربارهٔ حضرت آیة الله آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری قدّس الله نفسه الزّکیّه].

[3] **[میهمان نوازی و شدّت عسر و تضیّق معیشت آقای انصاری]**

از جمله قضایائی که حضرت والد ـ قُدّس سرُّه ـ از مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ نقل می‌فرمودند اینکه:

مرحوم انصاری در همدان ملجأ دوستان راه خدا و سالکان إلی الله از اطراف و اکناف بود. در همه وقت از فصول سال، شیفتگان معرفت و ولایت از اقصی نقاط برای ادراک محضرش شدّ رحال نموده چند روزی در منزل ایشان سکونت می‌نمودند، به طوری‌که به ندرت اتّفاق می‌افتاد منزل ایشان خالی از مهمان و مسافرین باشد. (خود حضرت والد نیز هر ماهی چند روز به همدان می‌رفتند.)

مرحوم انصاری به کسی از رفقاء و ارادتمندان خود در همدان اجازه نمی‌دادند کسی متصدّی و متکفّل ضیافتِ اخوان گردد، و حتّی خود آن مرحوم با آن جثّه بسیار نحیف به خرید ما یحتاج شخصاً اقدام می‌نمودند و حتّی در تهیّهٔ غذا نیز با دوستان همکاری می‌کردند.

برخی از افراد نادان که این اوضاع و احوال و رفت و آمدهای اشخاص را می‌دیدند چنین تصوّر می‌کردند که ایشان مخارج ضیافت را به طریق غیر معمول و از خارق عادات به دست می‌آورند و حتّی بین خود گفته بودند: «آقای انصاری دست می‌برد از زیر تشک و مخدّهٔ خود پول برمی‌دارد، و الاّ از طریق عادی و طبیعی چطور ایشان از عهده این مصارف می‌تواند برآید؟!»

در حالی‌که از احوال ایشان و شدّت عسر و تضیّقاتِ مالی کاملاً مطلّع بودم و شنیدن چنین سخنانی از این گونه افراد برایم ناگوار بود.

روزی در فصل تابستان که طبعاً ورود دوستان و ارادتمندان ایشان به همدان شدّت یافته بود و بیرونی ایشان مملوّ از رفقا طهرانی و اصفهانی و شیرازی و غیره بود، من در اطاق بیرونی بعدازظهر استراحت می‌کردم که ناگاه متوجّه صدای مرحوم انصاری از اطاق مجاور شدم که با دو نفر مشغول صحبت بر

[مطالب منقوله از آقازاده ایشان آقای حاج سیّد علی گلپایگانی]

در عصر روز جمعه اوّل شهر رجب یک هزار و چهارصد و سه هجریّه قمریّه، جناب مستطاب شریعت‌مدار حجة الاسلام آقای حاج سیّد علی

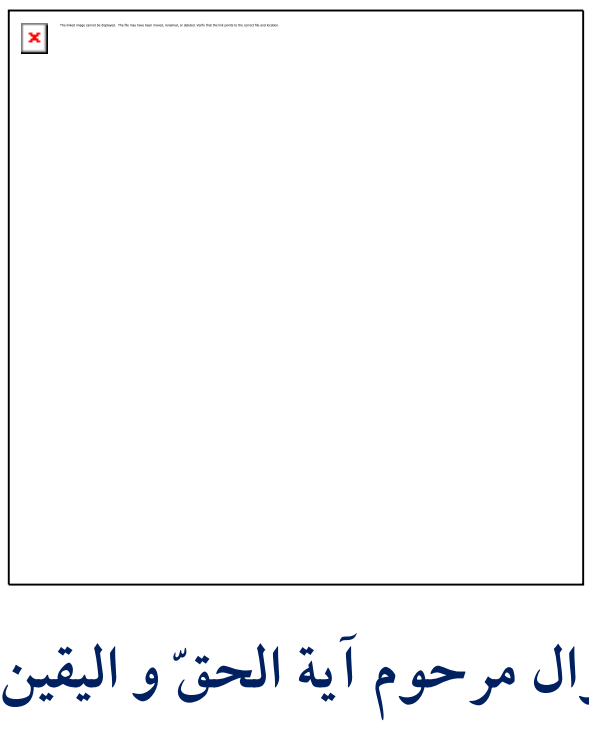
سر فروش باغی کوچک در بیرون و اطراف همدان می‌باشند، و ظاهراً این دو نفر دلاّل و واسطه فروش بودند، پس از گذشت اندک زمانی متوجّه شدم این واسطه‌ها می‌خواهند باغ را به ثمن بخس بفروشند و مرحوم انصاری از فروش ان امتناع می‌ورزند؛ تا اینکه کم‌کم صدای ان دو نفر بلند شد و شروع کردند به هتّاکی و بی‌احترامی به مرحوم انصاری که ایشان در این هنگام صحبت را قطع کردند و به نزاع و مشاجره خاتمه دادند و آن دو نفر از منزل خارج شدند.

من از این پیش‌آمد بسیار متأثّر شدم که باید کار اولیای خدا به اینجا برسد که برای تحصیل قوت مهمانان مجبور شوند باغ کوچک انگور خود را بفروشند و بعد با این مسایل روبرو شوند، در حالی‌که برخی از دوستان نادان ایشان چنین می‌پنداشتند این مخارج و مصارف تماماً توسّط تصرّفات ایشان و از راه غیر طبیعی تأمین می‌گردد، و با خود گفتم: به مجرّد بازگشت به طهران از آشنایان قدری پول می‌گیرم و برای آقای انصاری ارسال می‌کنم.

غروب برای ادراک فیض نماز جماعت مرحوم انصاری در مسجد جامع همدان به اتّفاق رفقا حرکت کردیم، و پس از اقامهٔ نماز عشاء در صحن مسجد جامع هنگام خارج شدن از مسجد در حرکت بودم که ناگاه مرحوم آقای انصاری آمدند و در کنار من قرار گرفتند و به آهستگی در گوش من فرمودند:

«آقا سیّد محمّد حسین مبادا آنچه را که در ذهن داری دربارهٔ مخارج و مصارف من جامه عمل بپوشانی! إن شاء الله خدا بزرگ است!» این جمله را فرمودند و از من فاصله گرفتند. (معلّق)

گلپایگانی ـ دامت برکاته ـ فرزند مرحوم آیة الله آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی ـ رحمة الله علیه ـ با دو آقازادهٔ خود و یک جوان دیگری در بنده منزل در مشهد مقدّس تشریف آوردند و در ضمن مذاکرات، مطالبی را از مرحوم والد خود نقل کردند که ما در اینجا می‌آوریم:



احوال مرحوم آیة الحقّ و الیقین آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی رضوان الله علیه

تصویر مرحوم آیة الله آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی، رضوان الله علیه.

۱ـ تولّد آن مرحوم در سنهٔ یک هزار و دویست و نود و پنج و یا شش هجریّه قمریّه، و ارتحال ایشان در عصر دوشنبه ۲۹ شهر محرّم الحرام یک هزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریّه قمریّه بوده است.

۲ـ عادت ایشان این بود که در شب‌ها و یا روزهای جمعه، مقداری نُقل و یا حلویّات دیگر خریده و در زیر شال کمر خود می‌ریختند، و چون به منزل می‌آمدند بچّه‌ها را صدا می‌زدند و به آنها قسمت می‌کردند، و نیز در روزهای عید چنین می‌کردند.

۳ـ یک بار که ایشان به کربلا برای زیارت عید فطر و یا عید أضحی مشرّف شده بودند، (و آن عید با ابتدای حَمَلْ یک روز بود) از کثرت جمعیّت که در صحن

و در رواق مطهّر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام بود نتوانستند داخل شوند، و لذا به صحن مطهّر حضرت اباالفضل علیه السّلام آمدند و چون در آنجا هم جمعیّت فوق العاده بود، در گوشهٔ ایوان نشستند و نتوانستند داخل حرم شوند. در این حال مردی آمد و گفت: برخیز برویم زیارت کنیم! من برخاستم و او جلو می‌رفت و من به دنبال او، رفتیم و از رواق هم عبور کردیم تا رسیدیم به ضریح مطهّر و زیارت می‌کردیم، و آن مرد یک سکّه کف دست من گذارد و گفت: این هم عیدی شما! و رفت.

من ناگاه به خود آمدم دیدم عجیب است، حرم و رواق کما کان شلوغ و مملوّ از ازدحام جمعیّت است و این خلوت فقط در معیّت آن شخص بوده است! نگاه کردم به کف دست خود، دیدم سکّه موجود است و در روی آن نقش یا صاحب الزّمان است. آن سکّه را محترم می‌داشتم و پیوسته آن را در دستمالی می‌پیچیدم و فقط بعد از وضوهائی که می‌گرفتم آن را به چشمان خود می‌مالیدم و هر وقت کسی مریض می‌شد آن را در

آب می‌زدم و آن آب را می‌دادم بخورد، فوراً خوب می‌شد، و یا آن سکّه را به چشم و یا به محلّ درد او می‌مالیدم فوراً خوب می‌شد.

در سفری که به کربلا می‌رفتم، در راه یکی از همراهان که شیخی بود مریض شد و به دل درد سختی مبتلا شد. من سکّه را از دستمال درآوردم و در نصف استکان آب زدم و به آن مرد دادم آشامید و فوراً افاقه پیدا کرد، و بعداً به من گفت: آن چه بود که این طور اثر فوری داشت؟! من از دادن سکّه و گفتن امتناع کردم، و او اصرار ورزید و من بر انکار افزودم، و او بالأخره گفت: نمی‌شود، باید من ببینم! من سکّه را به او نشان دادم. به دست گرفت و انداخت، و گفت: اینکه چیزی نیست!

من سکّه را برداشتم و در دستمال پیچیدم و چند گره معمولی بر آن زدم. گذشت، تا وقت دیگر چون گره‌ها را بازکردم که آن را بردارم، دیدم در دستمال چیزی نیست!

۴ـ منزل ایشان سابقاً در کوچهٔ صد تومانی در نجف اشرف [بود]؛ و بین منزل ایشان و مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی یک منزل فاصله بود و آن‌هم منزل مرحوم آقا حاج محمّد حسین اخوان بود.

در آن منزل، ایشان در نهایت فقر و سختی و شدّت به سر می‌بردند و بسیار وضع معیشت ایشان سخت بود؛ به طوری که اهل منزل، ناراحت شده و به ایشان فشار می‌آورد و از هرگونه دعوا و اوقات تلخی خودداری نمی‌کرد و هر روز به طوری ایشان را ناراحت می‌نمود؛ تا کار بر ایشان تنگ شد و یک شب همین‌که خواست بخوابد، تصمیم گرفت صبحگاه که از خواب برمی‌خیزد پس از زیارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام سر به بیابان بگذارد و برود در کوه‌ها و بیابان‌ها که هیچ اثری از او نباشد.

در خواب دید که به او گفتند: اینک حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام به منزل شما می‌آیند؛ در این حال دید که یک حُقّه نوری از سمت قبله، از روی آسمان آمد و کوچه را طیّ کرده و از دریچهٔ اطاق داخل منزل ایشان شد و آن نور در عالم خواب، حضرت صاحب ارواحنا فداه بودند و چون داخل در

اطاق شد، در زیر رختخواب ایشان یک سکّه قرار داد.

ایشان از خواب بیدار می‌شوند و در زیر رختخواب سکّه‌ای نمی‌بینند ولیکن می‌دانند که تعبیر این خواب گشایش در امر معیشت است، و همین‌طور هم شد؛ یعنی ایشان از آن به بعد در سعهٔ نسبی قرار گرفته و از رفتن به بیابان و آن جریانات منصرف شدند.

۵ـ دربارهٔ عملیّهٔ جراحی پروستات گفتند که:

مدّتی در بیمارستان طهران (بازرگانان و سپس در بیمارستان نجمیّه) بستری شدند و بنا شد عمل کنند. چون دارای کسالت قلبی بودند و (طبیب قلب ایشان دکتر غلامرضا شیخ بود، و یک طبیب دیگر به نام دکتر کیافر بود که طبیب عمومی و

دستگاه مجاری ادرار بود.) دکتر شیخ اجازه نمی‌داد بیش از نیم ساعت بی‌هوشی ایشان به طول انجامد، و اطباء که متخصّص در عمل جرّاحی بودند مدّت عمل را دو ساعت یا یک ساعت و نیم کمتر نمی‌دانستند و می‌گفتند: حدّاقلّ باید مدّت بی‌هوشی ایشان بدین مقدار طول بکشد.

از میان اطبّاء فقط پرفسور عدل که در جرّاحی ماهرتر بود می‌گفت: من می‌توانم در مدّت کمتر از یک ساعت هم عمل کنم؛ و بالأخره بنا شد او عمل کند. اطبّاء دیگر هر کدام برای عمل، خطر را ۸۰ درصد و تا ۷۰ درصد و یا ۵۰ درصد، و به طور مختلف می‌دانستند؛ ولی پرفسور عدل گفت: خطر ۲۰ درصد است و ما هم راضی شدیم به عمل، به این شرط که خطر ۲۰ درصد باشد و ۸۰ درصدِ امور بهبود و سلامت باشد.

و همین‌که پرفسور عدل آمادهٔ عمل شد، نامه‌ای را از جانب او آوردند که پسران ایشان امضاء کنند، دیدیم در آن نوشته است ۵۰ درصد خطر و ۵۰ درصد بهبودی؛ دو برادر بزرگتر از من: آقایان مرحوم حاج سیّد محمّد و آقای حاج سیّد احمد، امضاء

کردند؛ ولی من امضاء نکردم و گفتم: من با این خصوصیّت امضاء نمی‌کنم؛ و قضیّه از بین رفت و پرفسور عدل نیز منصرف شد.

این خبر به پدرم رسید، مرا طلب کرد و گفت: ای آقا سیّد علی! چرا امضاء نکردی؟! من گفتم: ای پدر جان! من نمی‌توانم مرگ شما را ببینم، و با این قید امضاء نمی‌کنم!

فرمود: من حالا نمی‌میرم، مرگ من در وقت دیگری است؛ تو برو و امضاء کن و در وقت عمل در خانه باش و سورهٔ یس را قرائت کن!

من ورقه را امضاء کردم و رفتم به خانه، و از آنجا مرتّباً با تلفن با بیمارستان تماس داشتم و همین‌که گفتند مشغول عمل شدند، من شروع کردم به خواندن سورهٔ یس و مرتّباً می‌خواندم تا عمل تمام شد، و پس از یک ساعت تلفن زدند که مریض را

از اطاق عمل به بخش منتقل کردند، و له الحمد مختوم به خیر شد.

حقیر گوید: این‌جانب پسردائی‌ای دارم به نام حاج سیّد محمّد تقی عرفان، که در بین ارحام، او را آقا بزرگ می‌گویند. پس از چند سالی که من از نجف به طهران مراجعت کرده بودم و از رحلت مرحوم گلپایگانی نیز چند سالی می‌گذشت، روزی برای ویزای گذرنامهٔ خود که اقامه بود، به شهربانی طهران مراجعه کردم؛ و در آن وقت، پسردائی ما رئیس قسمت دارائی شهربانی بود که از طرف وزارت دارائی و خزانه‌داری در آنجا منصوب و مشغول به کار بود. چون وارد اطاق او شدم، دیدم شخص محترمی در نزدیک ایشان نشسته و مشغول گفتگو هستند. چون سلام کردم و نشستم، پسردائی ما مرا به ایشان و ایشان را به من معرّفی کرد و گفت: ایشان از دوستان و رفقای بسیار خوب ما هستند و نام ایشان دکتر کیافر است.

من با آقای دکتر کیافر مشغول گفتگو شدیم، و پسردائی ما برخاست و رفت تا گذرنامهٔ مرا درست کند؛ از جمله کلام دکتر کیافر این بود که من طبیب

معالج مرحوم آیة الله گلپایگانی بودم و در دوران معالجه و در وقت عمل از ایشان کرامت‌ها و بزرگواری‌هائی را دیدم که هرگز تا آخر عمر فراموش نمی‌کنم.

از جمله آنکه: در وقت عمل ما ایشان را بی‌هوش نکردیم و ایشان گفتند: اصولاً بی‌هوشی لازم نیست؛ و برای ما ـ برای عمل پروستات که عمل مشکلی است ـ تخدیر موضعی به هیچ‌وجه کافی نیست؛ ولی ایشان جدّاً گفتند: بی‌هوش نکنید و به تخدیر موضعی اکتفا کنید؛ و ما هرچه گفتیم: تخدیر کافی نیست، فرمود: من تحمّل می‌کنم، شما چه کار دارید؟!

ما با تخدیر موضعی که ابداً کافی نبود مشغول عمل شدیم، و ایشان هم در ابتدای عمل به ذکر خاصّی مشغول شدند و چنان در عالَم خود فرو رفتند و مشغول حال و ذکر خود بودند که تا آخر عملیّه ابداً احساس درد و یا ناراحتی را نکردند؛ و این قضیّه برای من بسیار مُعجِب و شگفت‌آور بود! مرحوم گلپایگانی تا آخر عمل، به

هوش بود و مستغرق در ذکر بود به طوری که اگر او را قطعه قطعه می‌کردیم توجّهی نداشت؛ تا عمل تمام شد و او هم از حال و ذکر خود افتاد، و او را به اطاق معمولی بخش آوردیم و در آنجا کم‌کم احساس درد می‌نمود.

دکتر کیافر می‌گفت: آن مرحوم برای من حکم یک قدّیس و شخص ملکوتی و به تمام معنی روحانی بود، و نسبت به او بسیار شیفته و علاقه‌مند شدم، و از او تقاضا کردم مرا نصیحتی کند و ایشان سه نصیحت کردند که من تا امروز به آن عمل می‌کنم. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

۶ـ استاد ایشان در قسمت عرفان در نجف اشرف قبل از مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی، مرحوم آقا شیخ محمّد علی نجف آبادی معروف به آخوند گربه بود.

اقول: داستان آخوند گربه و علّت تسمیهٔ او را به آن اسم، و علّت رجوع ایشان به آقای سیّد احمد را مفصّلاً خود مرحوم گلپایگانی برای حقیر بیان

کرده‌اند.[1]

۷ـ آقا سیّد علی می‌گفت: من در وقت ارتحال ایشان در نجف اشرف نبودم، چون ایّام تابستان بود و برای زیارت حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام به ایران آمده بودم و در وقتی که می‌خواستم از ایشان خداحافظی کنم، قدری پول به من دادند و گفتند: این برای تو کافی است و تو دیگر مرا نخواهی دید. و در مشهد و ایران سراغ کسی نرو و از کسی پولی قبول نکن! و اگر احیاناً نیازمند شدی، در مشهد از آقا شیخ کاظم دامغانی بگیر.

۸ـ در وقت فوت، برادر بزرگ من آقا سیّد محمّد، و داماد آقا شیخ محمّد تقی هرندی و مادرم حاضر بودند. آقا سیّد محمّد در گوشه‌ای گریه می‌کرد. و هم مادرم و هم دامادمان نقل می‌کردند که:

---

[1] . برای اطلاع بیشتر پیرامون این موضوع به جلد اول همین مجموعه ص ۱۶۲ مراجعه شود.

«پیوسته آن مرحوم مشغول ذکر بود و چنان صورتش سپید و روشن و درخشان شده بود که حدّ ندارد، و چنان چشم‌ها جاذب و درشت و دلربا بود که هیچ کس جرأت نگاه کردن در آنها را نداشت. مادرم به دامادمان می‌گوید: عدیله بخوان! دامادمان می‌گوید: وجود این مرد عدیله است؛ من چه بخوانم؟! و در آن حال که رو به قبله بسترش را نموده بودند، بدون هیچ تکانی و حرکتی فقط یک عطسه زد و گوئی هزار سال است که رحلت کرده است.» رحمة الله علیه و أسکَنه بُحبوحة جنّته.

۹ـ آقا سیّد علی گفتند: در همان ایّام کسالت و مرض و تهاجم فقر و قرض و گرفتاری‌های شدید که از هر جانب بر پدرم روی آورده بود (با آنکه مرجع تقلید و آیت بزرگ خدا بود) و در طبقهٔ فوقانی در تابستان گرم، روی تخت افتاده و لولهٔ إدرار از محلّ ادرار به زیر تخت متّصل بود، پدرم به من گفت:

«ای سیّد علی! از مراقبه دست بر ندار و ابداً تا آخر عمرت یک شب هم از نماز شب دست

برندار!»

من گفتم: ای پدرجان! آن گرفتاری‌های شما در اصفهان در أوایل تحصیل، و آن حالات و آن گرفتاری‌های شدید شما در نجف، و این گرفتاری‌های آخر عمر بدین صورت و بدین کیفیّت! من طاقت آنها را ندارم و گهگاهی نماز شب می‌خوانم ولی به طور مستمرّ و مداوم نمی‌توانم بخوانم.

پدرم رو کرد به من و فرمود:

«چه می‌گوئی؟! من خودم همهٔ این گرفتاری‌ها را خواسته‌ام!»

۱۰ـ روزی قائم مقام رفیع، در آخر عمر که مغضوب شاه شده بود به من گفت: فقط یک نفر مرا از نزدیکی این دستگاه منع کرد و من نشنیدم، و او مرحوم پدرت بود و اینک فهمیده‌ام که فقط او درست می‌گفت.

اقول: روزی مرحوم گلپایگانی به حقیر فرمود: قائم مقام رفیع، روزی نزد

من آمد و در ضمن مذاکرات و صحبت‌های خود می‌گفت: ما در دستگاه اعلی حضرت (رضا شاه پهلوی) چنین و چنان خدمت می‌کنیم و به مردم رسیدگی می‌کنیم و به قضاء حوائج مردم توفیق می‌یابیم!

من گفتم: ابداً شما نمی‌توانید دفع جور و ظلم بنمائید، و به واسطهٔ تقرّب و تقویت حکومت جائره هزار جنایت می‌کنید و سپس به برآوردن حاجت یک بیچاره‌ای که چه بسا آن گرفتاری او نیز در اثر همین تقویت‌ها پیدا شده است، خود را گول می‌زنید!

او گفت: علی بن یقطین هم همین‌طور بوده است، او نیز از مؤمنان و شیعیان خالص بود و در دستگاه حکومت هارون الرشید بود؛ و خدمت‌ها به ضعفای از شیعیان می‌کرد؛ ما هم سعی داریم که خدمت کنیم!

من گفتم: ساکت شوید! هی می‌گوئید: علی بن یقطین! علی بن یقطین! هرکس، در حکومت جائره وارد می‌شود و هِی علی بن یقطین را شاهد می‌آورد! شما کجا و علی بن یقطین کجا؟! از مغز

سر تا نوک انگشتان پایتان را در نجاست فرو برده‌اید!

و پیوسته در ... غوطه می‌خورید و هی می‌گوئید:

کمک به مظلوم، کمک به مظلوم![1]

[عهد بستن آقا سیّد جمال با حضرت کاظم علیه السّلام در عدم دستگیری از افراد]

مرحوم آقا سیّد جمال الدّین برای حقیر نقل کردند که چند نفر از شاگردان ما دچار خطا و اشتباه شدند؛ و چون ظرفیّت سلوک را نداشتند ما به هر گونه بود آنها را روانهٔ ایران نمودیم: از جمله آقا میرزا مهدی اصفهانی بود که مدّتی با اصرار از ما

[1] . جنگ ۱۵، ص ۴۰ الی ۴۷.

دستور می‌گرفت و از جملهٔ دستورها این بود که نوافل خود را به نحو نماز جعفر طیّار بخواند. او در وقتی چنین حالی پیدا کرد که به هرجا نگاه می‌کرد سیّد جمال می‌دید؛ و ما هر چه خواستیم به او بفهمانیم: این معنای حقیقت وجود نیست؛ بلکه ظهوری است در یکی از مَجالی إمکانیّه و چیز مهمّی نیست؛ نشد و این رؤیت را دلیل بر آن می‌گرفت که در عالم وجود حجّت خدا، سیّد جمال است؛ و پس از خارج شدن از این حال، برای او شكّ و تردید پیدا شد که آیا این سیر و سلوك حقّ است و یا باطل؟ و روزی که در وَادِیُ السّلام رفته بوده است در مکاشفه‌ای می‌بیند که حضرت بقیّة اللَه ارواحنا فداه کاغذی به او دادند و در پشت آن کاغذ به خطّ سبز نوشته است: أنا الحُجّةُ ابْنُ الحَسَن.

خودش این مکاشفه را تعبیر به بطلان سیر و سلوک خود نموده؛ و از آنجا از عرفان و پیمودن راه خدا زده می‌شود. و آقا سیّد جمال الدّین می‌فرمودند: ما اسباب حرکت او را به ایران فراهم کردیم؛ زیرا در دماغ او خشکی پیدا شده بود؛ و

هوای گرم نجف با ریاضت‌هائی که انجام داده بود؛ برای او خطرناک بود.

و از جمله یک نفر سیّد قزوینی که با ما رفت و آمد داشت، حالی پیدا کرده بود که ما را ولیّ مطلق حقّ می‌دید، و می‌آمد در منزل و صدا می‌زد: السّلام علیک یا ولیّ الله! و هرچه ما خواستیم او را متوجّه حقیقت امر کنیم نشد، و هرچه فرزندان به او گفتند: این کار را نکن مؤثّر نیفتاد؛ حتّی آقا سیّد احمد (فرزند سوّم ایشان) بدون اذن من، آن مسکین را زد، و حتّی من به او گفتم: من غلط می‌کنم حجّت مطلق خدا بوده باشم، من می‌خوابم و تو بیا و پا روی صورت من بگذار! او قبول نکرد و حتّی گفته بود: این حرف‌ها خود نیز دلیل بر حُجّت بودن ایشان است. بالأخره ما ناچار شدیم وجهی تهیّه نموده و به ایشان دادیم و او را روانهٔ ایران کردیم.

مرحوم آقا سیّد جمال می‌فرمود: به واسطهٔ این قضایائی که رخ داد من با

حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام عهد کردم که به عنوان استاد دستوری ندهم و از کسی دستگیری نکنم.

[تحاشی میرزا مهدی اصفهانی و شیخ احمد احسائی از کلمه عرفان و معرفت]

ایشان (آقا میرزا مهدی اصفهانی) قائل به اصالت الوجود و الماهیّة، و به قول همین شاگرد معروفشان اصالة الواقعیّه بوده‌اند، و از کلمهٔ عرفان و معرفت سخت تحاشی داشته‌اند؛ و نظیر افرادی که از سیر و سلوک زده می‌شوند بر علیه اساتید خود، در آراء و افکار قیام می‌کنند.

مرحوم آقا سیّد احمد [کربلایی] طهرانی از مبرّزین عرفاء و حکمای عالی‌قدر اسلام است و ایشان از مبرّزین شاگردان آخوند ملا حسینقلی همدانی است که حکمت را نزد مرحوم حاج ملاّ هادی سبزواری فرا گرفته و عرفان را نزد آقا سیّد علی شوشتری آموخته است.

و در حقیقت این سردی و وازدگی از سیر و سلوک موجب بدبینی به اصل عرفان و حکمت گردیده است.

نظیر شیخ احمد احسائی که پس از مدّتی

مراقبه و سیر و سلوک، به واسطهٔ همین وازدگی و سردی، حسّ بدبینی شدیدی نسبت به عرفاء و فلاسفه پیدا کرد، و در کتب خود آنان را به باد انتقاد گرفت و در سبّ و لعن به آنها از خود اختیار نداشت. او هم قائل به أصالة الوجود و الماهیّه شد؛ او هم راه معرفت را به کلّی مسدود کرد و در عدم تجاوز از ظواهر روایات یک أخباری صِرف بود؛ او هم مکتب نوینی به نام شیخیّه که بالأخره موجب پیدایش بهائیّه و بابیّه گردید، بنا نهاد.

اینها همه نتیجهٔ واکنش و عکس العملی است که نفس در اثر وازدگی به

خرج می‌دهد و به واسطهٔ عدم تحمّل و عدم وصول، از سَرِ کین برمی‌خیزد و مبادی و مبانی مسلّم را انکار می‌کند.

شیخ احمد احسائی مدّتی در تربیت استاد عرفان: سیّد محمّد حسینی نیریزی شیرازی بود، و به دستور ایشان سفرهائی به ایران کرد و نقاط مختلفی را برای ارشاد و سیاحت انتخاب و در آنجا مدّتی توطّن کرد.[1]

[مطالب منقوله از آقازاده ایشان آقای حاج سیّد علی گلپایگانی در مجلسی دیگر]

در عصر روز پنجشنبه، ۱۶ شهر جمادی الاولی، یک هزار و چهارصد و پنج هجریّه قمریّه که جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج سیّد علی گلپایگانی ـ دامت برکاته ـ فرزند برومند حضرت آیة الله مرحوم آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی ـ رضوان الله علیه ـ در بنده منزل در مشهد مقدّس تشریف آوردند. در ضمن مطالبی که دربارهٔ والد معظّمشان به میان آمد، فرمودند:

۱ـ بعد از رحلت ایشان، هنوز یک أربعین

---

[1] . همان مصدر، ص ۸۱.

نگذشته بود که من شبی در کاظمین ایشان را در خواب دیدم (و می‌دانستم که رحلت کرده‌اند) محکم انگشت ایشان را گرفتم تا به سؤالات من پاسخ دهند.

ایشان ابتدآءً به من گفتند: می‌دانم می‌خواهی سؤالاتی بکنی که من قادر بر جواب آنها نیستم.

عرض کردم: نه، از آن سؤالات نمی‌کنم؛ ولی می‌خواهم بپرسم بعد از رحلت، حال شما چطور است؟!

فرمودند: بسیار خوب است.

عرض کردم: محلّ شما کجاست؟!

فرمودند: ما هفت نفر هستیم که در آسمان هفتم می‌باشیم! و یکی از آنها محقّق ثانی: محقّق کَرَکی است.

گفتم: آیا شیخ مرتضی انصاری را هم می‌بینید؟!

فرمود: «شیخ در آسمان اوّل است و دسترسی به او بسیار آسان است!»

۲ـ بعد از رحلت مرحوم آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی (که مرحوم گلپایگانی به درس او می‌رفت) مبتلا به کسالت و سینه‌درد شد، که ناچار به سامرّاء، به واسطهٔ آب و هوا آمد و مدّت یازده ماه در آنجا توقّف کرد.

و بعد از این مدّت که بهبودی حاصل شد، عازم شد به نجف اشرف مراجعت کند؛ هرچه رفیق و دوست او در سامرّاء مرحوم حاج سیّد میرزا مهدی شیرازی اصرار می‌کند که در سامرّاء بماند (و حتّی می‌گوید: نان و آبگوشتی که داریم با هم می‌خوریم) ایشان قبول نمی‌کند و می‌گوید: من باید به نجف اشرف بروم.

از مرحوم آقا میرزا محمّد تقی شیرازی که آن‌وقت در سامرّاء بودند، می‌پرسد که: در نجف اشرف مطالب شیخ انصاری در دست کیست؟ می‌گوید: در دست آقا میرزا محمّد حسین نائینی! و در کاظمین نیز از مرحوم آقا سیّد حسن صدر همین سؤال را می‌کند، ایشان هم می‌گویند: مطالب شیخ در دست میرزا محمّد حسین نائینی است.

جناب محترم آیة الله آقای حاج سیّد موسیٰ شبیری زنجانی ـ دامت برکاته ـ گفتند: من خودم بلاواسطه از مرحوم گلپایگانی شنیدم که می‌گفت:

«من در سنهٔ ۱۳۱۹ برای تحصیل وارد نجف شدم و تا سنهٔ ۱۳۲۸ (و یا ۱۳۲۹، تردید از ناقل است) در نجف ماندم و سپس به سامرّاء رفتم و قریب یک سال در آنجا ماندم و به درس مرحوم آقا میرزا محمّد تقی شیرازی می‌رفتم، و در این مدّت میرزا تمام مبانی آخوند ملا محمّد کاظم خراسانی را که در نجف نزد او درس می‌خواندم از دست ما گرفت، و من چون می‌خواستم به نجف برگردم متحیّر

شدم که تمام مبانی آخوند گرفته شده و امروز هم در نجف فقط روی مباحث آخوند بحث می‌شود، فلهذا خواستم به مباحث و مبانی شیخ وارد شوم؛ چون به کاظمین آمدم از مرحوم آقا سیّد حسن صدر پرسیدم: مبانی شیخ در دست کیست؟ گفت: نزد آقا میرزا محمّد حسین نائینی است.»

فلهذا مرحوم آقا سیّد جمال که به نجف می‌آید، یکسره به سراغ نائینی می‌رود؛ و در آن‌وقت که تازه آخوند فوت کرده بود و نائینی هم به واسطهٔ انتشار رسالهٔ تنبیه الاُمّة و تنزیه الملّة و همکاری با آخوند در روی کار آمدن مشروطیّت، وجههٔ خوبی نداشت و کسی به درس او حاضر نمی‌شد؛ بنابراین مرحوم گلپایگانی تنها و تنها به درس او می‌رود و مدّت شش سال به همین نحوه نزد او درس می‌خواند. و در غالب اوقات کار به مباحثه بین دو نفری می‌کشید و مرحوم نائینی به او می‌گوید: من می‌خواهم که برای فهمیدن مطالب شیخ، مطالب آخوند را که در نفس تو رسوخ کرده است با کَلْبَتَین (گاز انبری است که با آن دندان می‌کشند) بیرون

آورم.

مرحوم گلپایگانی یک کتاب صلاة تماماً، و یک مکاسب را تماماً، نوشته و الآن موجود است؛ و اینها مجموعهٔ تقریرات نائینی و انظار خود اوست، و نوشتجات متفرّقه نیز بسیار دارد.

۳ـ در شب‌ها در سابق الأیّام که آقا میرزا ابوالفضل اصفهانی و شیخ محمّد تقی لاری و غیرهما در عرفان شاگرد او بوده‌اند، پس از نماز جماعت به طرف پشت سر أمیرالمؤمنین علیه السّلام در صحن می‌آمدند و در محل نماز آقا سیّد علی یزدی قدری با شاگردان می‌نشستند؛ و در بعضی از اوقات آن مرحوم می‌فرموده است: امروز تشرّف خدمت حضرت (امام زمان عجلّ الله تعالی فرجه الشّریف) حاصل شد.

۴ـ زندگی و معیشت ایشان بسیار سخت [بود]؛ و در آن وقتی که در کوچهٔ صد تومانی منزل داشتند و بین منزل ایشان و آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی یک منزل

بیشتر فاصله نبود، تمام فرزندان ایشان زیر یک لحاف از گونی می‌خوابیدند؛ و در وقت رحلت، ایشان یک هزار و پانصد دینار قرض داشتند که مرحوم آیة الله بروجردی حواله کردند که آقا شیخ نصر الله خلخالی بدهد.

۵ـ مرحوم گلپایگانی پیوسته شبها به مناجات و گریه مشغول بود و به همین جهت در اطاق بیرونی و تنها می‌خوابید، و عیالات را به وسیلهٔ تحفه و یا هدیه‌ای راضی نگاه می‌داشت. در یک شب که اهل منزل همه به عروسی یکی از ارحام رفته بودند و کسی غیر از مادرم در اندرون نبود، مادرم پیغام داد که من تنها می‌ترسم و پدرم از بیرونی به اندرونی آمد.

یک شب من در بیرونی خوابیده بودم، ناگاه بیدار شدم و دیدم پدرم به شدّت گریه می‌کند و جملاتی را می‌گوید که فقط دو جمله از آن در نظرم باقی مانده است:

وَ لَیْتَك لَمْ تَخْلُقْنی و لَیتَنِی کُنتُ حَشِیشَ الأرْضِ فَأکَلَتنی الهوامّ!

اینها مطالبی بود که آقا سیّد علی گلپایگانی نقل کردند؛ ولی خود حقیر وقتی در نجف اشرف بودم از بعضی از دوستان شنیدم که می‌گفت:

روزی همین آقا شیخ ابوالفضل اصفهانی بعد از نماز جماعت مرحوم گلپایگانی مترصّد حال ایشان است که به وادی السّلام می‌رفتند، ایشان نیز با فاصله‌ای به طوری که آقا سیّد جمال متوجّه نشوند به دنبال ایشان می‌رود؛ ایشان همین‌که وارد وادی السّلام می‌شوند بوی عطر عجیبی وادی را پر می‌کند! مرحوم آقا سیّد جمال قدری در میان قبرها حرکت کرده و فاتحه می‌خوانند و سپس برمی‌گردند؛ و در همهٔ این احوال آن بوی عطر به مشام می‌رسید.

مرحوم آقا سیّد جمال از همان خیابان طوس برمی‌گردند و ایشان هم با فاصله، مترقّب حال بوده و برمی‌گردد؛ تا در وسط بازار مِشْراق که مرحوم سیّد جمال می‌رفته است، یکی از آقایان به ایشان رسیده و قدری صحبت می‌کند. در اثر صحبت آن بوی عطر دیگر به مشام نرسید، و چون آن آقا خداحافظی کرد و رفت و

من جلوتر آمده بودم تا به آقا سیّد جمال رسیدم، رو به من کرده گفت:

«دیدی چگونه یک برخورد اثری دارد؟!»

من دانستم که از حرکت من به وادی السّلام، و آن انتشار بوی عطر به مشام من، از همه خبر داشته است.[1]

[انتقاد از رویه آقا سیّد محمّد کاظم یزدی، رضوان الله علیه]

جناب محترم آیة الله آقای حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی ـ دامّ عزّه ـ در شب اوّل ربیع المولود ۱۴۰۴، در مشهد مقدّس، نقل کردند از مرحوم آیة الله آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی ـ رضوان الله علیه ـ که از رویّه مرحوم آیة الله آقا سیّد محمّد کاظم یزدی به شدّت انتقاد می‌کرد، راجع به صحیفهٔ کاظمیّه[2] و کلمات قصاری که از مطالب خود نوشته و طبع نموده‌اند، و می‌فرموده است:

«این یک نوع جسارت و جرأت در مقابل امامان است!»

---

[1] . جنگ ۱۶، ص ۱۲۴ الی ۱۲۶.

[2] . صحیفهٔ کاظمیّه: مجموعهٔ دعاهای انشاء شده مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم یزدی است که به عنوان صحیفهٔ کاظمیّه طبع کرده بودند.

و در موقع بیان این مطلب خودش نیز دچار احساسات شده و حالش تغییر می‌کرد و می‌فرمود:

«شما صحیفهٔ سجّادیه سادسه و سابعه بنویس، و یا دعاهای حضرت امام کاظم علیه السّلام را جمع کن و صحیفه‌ای ترتیب بده! این کارها یعنی چه؟!»

[اخبار از فوت آیة الله شیخ محمّد حسین اصفهانی، رضوان الله علیه]

و نیز آیة الله صافی نقل کردند از مرحوم آیة الله آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی ـ رحمة الله علیه ـ که بعد از فوت مرحوم آیة الله آقا ضیاء الدّین عراقی

که ریاست و تدریس نجف منحصراً با آیة الله شیخ محمّد حسین اصفهانی شد و هیچ کس احتمال فوت آن مرحوم را نمی‌داد (تقریباً پس از دو ماه از رحلت عراقی) در وقتی که مرحوم گلپایگانی در قنوت نماز وَتْر بودند در حال بیداری به تمام معنی، مشاهده می‌کنند که مرحوم آقا ضیاء الدّین سوار بر استری است و همین‌طور می‌رود تا در منزل مرحوم حاج شیخ محمّد حسین داخل شد؛ مرحوم گلپایگانی پس از نماز می‌گوید: مرحوم اصفهانی فوت کرده است! همین‌که قبل از طلوع آفتاب بر سر مناره امیرالمؤمنین می‌خواهند ندا کنند و صلاة بکشند، می‌گوید: گوش کنید که اینک خبر فوت مرحوم اصفهانی را می‌دهند! اتفاقاً چون گوش فرا می‌دهند می‌شنوند که رحلت ایشان را اعلام و برای تشییع جنازه مردم را دعوت می‌کند.[1]

[نامه اخلاقی آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی به حضرت علاّمه]

بسمه تعالی

به عرض می‌رساند: إن شاء الله تعالی وجود

---

[1]. جنگ ۱۷، ص ۱۰.

مسعود مشمول عنایات ربانی و مستفیض به فیوضات سبحانی و مستمرّ به مدد صمدانی بوده باشد، و امیدوارم لازال در ترویج شرع و تأیید دین و إعلاء کلمهٔ حقّه مؤیّد و منصور باشید.

ضمناً بارها گفتم و حالا هم می‌گویم که در فکر خود باش و حساب نفس را از دست مده، و همیشه مراقب و مواظب او باش و هر شب حساب از او پس بگیر! و امیدوارم دائماً مراقبت داشته باشی و مشغول به تحصیل علم و مقیّد به ترک فضولات از معاشرات و صحبت‌های بی‌معنی باشید.

جویای سلامتی حقیر باشید. بحمد الله بعد از عمل، مرض پرستات مرتفع؛ اگرچه آثار و عوارض او مرا در بیمارستان بستری کرده.

التماس دعای مخصوص دارم. رقیمه کریمه زیارت، از الطاف و مراحم عالی کمال تشکر را داشته و دارم.

نور چشمی حاج سیّد محمد سلام می‌رساند. باز می‌گویم که مراقبت داشته باش و غافل مشو، که مبادا نظر التفاتی از آنجا بشود و تو غافل باشی! و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

الأحقر سیّد جمال الموسوی الگلپایگانی

۴/ ذی الحجّة الحرام/ ۱۳۷۴[۱]

[استدراج عالمی نجف دیده و قیاس آن با عارفی شوریده (ت)]

[۲]...

---

[۱] . [حکایات و قصصی از معلّق محترم دربارهٔ حضرت آیة الله مرحوم آیة الحقّ و الیقین آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی قدّس الله نفسه الزّکیّه.]

[۲] **[استدراج عالمی نجف دیده و قیاس آن با عارفی شوریده]**

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:
روزی مرحوم آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی ـ تغمّده الله برحمته ـ می‌فرمودند: من در ایام نوجوانی و تحصیل در حوزه نجف هم‌مباحثه‌ای داشتم شاهرودی که فردی بسیار مستعد و تیزبین و زرنگ و درس خوان بود، و ما با هم سالیان درازی را به مباحثه کتب مختلف و درس خارج مشغول بودیم. تا اینکه او پس از نیل به مراتب عالیهٔ علم و فوز به مرحلهٔ اجتهاد، جلاء نجف اختیار نمود و به شهر و دیار خویش شاهرود مراجعت کرد، و ما دیگر از او خبری نداشتیم، ولی همین‌قدر می‌دانستیم که در شاهرود بسیار مورد توجّه قرار گرفته و عالم وحید شهر و مرجع مراجعه

[1]...

افراد و محل رتق و فتق امور مردم گردیده است، و تمام شهر در حیطهٔ تصرّف و اقتدار علمی و قضائی و نفوذ کلمهٔ او واقع شده است.

روزی از ایام تابستان که در منزل به مطالعه مشغول بودم دیدم درب منزل به صدا در آمد و یکی از فرزندانم آمد و گفت: مردی با ریش تراشیده و کلاه فرنگی سراغ شما را می‌گیرد. گفتم: بگو بیاید بالا! در این هنگام مردی وارد اطاق شد که ظلمت همه فضا را اشغال کرد، به او گفتم: تو کیستی؟ در جواب گفت: مرا نمی‌شناسید؟ گفتم: خیر. گفت: من هم‌مباحثه‌ای شما هستم و اسمم فلان و فلان است. من گفتم: قبَّحَ الله وجْهَک! خدا صورتت را کریه و زشت گرداند! این چه سیما و شمایلی است که برای خود ساخته‌ای؟! گفت: داستان من طولانی است و پس از [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نشستن چنین ادامه داد:

پس از اینکه من از نجف به مسقط الرأس خود شاهرود مراجعت نمودم، در مسجدی از مساجد شهر به اقامه نماز جماعت و تبلیغ و تفسیر و تبیین حلال و حرام پرداختم. مدّتی از این اشتغال گذشت، کم‌کم صِیت و شهرت ما تمام شهر شاهرود را فرا گرفت و مردم روی به ما آوردند و امور خود را به من واگذار نمودند، و مرافعات و دعاوی خود را نزد من مطرح می‌ساختند و برای حلّ مشکلات اجتماعی و خانوادگی از من استمداد می‌جستند؛ مدّتی نگذشت که من عالم وحید شهر و ملجأ عوام و خواص و تنها مجتهد متنفّذ و مبسوط الیَد شهر گشتم، به طوری که حاکم وقت از من حساب می‌برد و در امور خود با من مشورت می‌نمود و بدون اجازه من دست به هر کاری نمی‌زد.

شبی از شب‌ها حاکم مرا به صرف شام به منزل خود دعوت کرد؛ من به منزل حاکم رفتم دیدم عدّه‌ای نیز از اعیان و اشراف مدعوّ می‌باشند، طبیعتاً بسیار مورد توجّه و احترام افراد حاضر قرار گرفتم و با انواع کلمات و تمجیدها و محبت‌های شُبهه‌آمیز مرا مورد لطف و محبّت خویش قرار می‌دادند، و من از این برخورد و محفل کاملاً خرسند و مشعوف بودم.

در این اثناء دیدم زمزمه‌ای بین افراد درگرفت و حرکات چشم و ابرو و دست و صورت حکایت از وقوع مطلبی ناگفته می‌کند که گویا شرم و حیای افراد از حضور من مانع ابراز و اظهار آن می‌باشد؛ تا اینکه خود من رو به آنان نمودم و گفتم: آیا مطلبی هست که می‌خواهید مطرح کنید؟ یکی از آنها با اظهار شرمندگی و حُجب خاصی گفت: اگر جسارت نباشد می‌خواهم مطلبی عرض کنم امّا شخصیّت شما مانع از طرح آن است. من گفتم: هیچ اشکالی ندارد هرچه در دل دارید بدون خوف و هراس بگوئید.

[1]...

آن شخص گفت: دوستان و رفقای محفل مایل هستند چنانچه شما اجازت فرمائید لبی تر کنند و صفائی به محفل آورند. من متعجّبانه گفتم: یعنی چه؟ لبی تر کنند چه معنی دارد؟ من که نمی‌فهمم منظور شما را. آن شخص گفت: اگر اجازه فرمائید قدری شراب برای تازه نمودن دماغ و رفع خستگی تناول شود.

من که اصلاً و ابداً چنین تصوّر و تخیّلی به ذهنم خطور نکرده بود آنچنان برآشفتم و بر آنها نهیب زدم که تمام اهل مجلس از رعب و وحشت فریاد من به لرزه و هراس افتادند، و در حالی‌که از شدّت عصبانیّت کنترل خود را از دست داده بودم مجلس را ترک گفته از خانهٔ حاکم بیرون آمدم، و هرچه حاکم به دنبال من برای عذرخواهی آمد اعتنائی ننمودم و به منزل خود وارد شدم. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سه روز پس از این ماجرا شبی حاکم به منزل ما آمد و بنا را بر عذرخواهی و اغماض و شرمندگی گذاشت و با الحاح و اصرار از ما تقاضا کرد که دوباره به منزل ایشان برای صرف شام برویم، من نیز قبول کردم و رفتم و مشاهده نمودم همان افراد نیز در آنجا حضور دارند. این‌بار بدون طرح مسالهٔ سابق سفره انداخته و شام اوردند. من دیدم عجب شام لذیذی است که در عمر خود این چنین طعم و رائحه و لذّتی نچشیده بودم. پس از صرف شام صاحب‌خانه گفت از آنجا که آقایان مایل به صرف مشروب می‌باشند شما چنانچه تمایل دارید به منزل خود مراجعت کنید! من پذیرفته و برخاستم؛ ولی حاضرین با ابراز ندامت و اظهار شرمندگی از این جریان متأسّف شدند؛ من گفتم: ایرادی ندارد شما هر کاری می‌خواهید انجام دهید من با شما کاری ندارم و به منزل خود مراجعت کردم.

حدود سه هفته از این جریان گذشت و تمام این مدّت طعم و لذّت شام آن شب پیوسته فکر و ذهن مرا مشغول می‌داشت تا اینکه حاکم باز برای صرف شام مرا دعوت نمود و من با تمایل شدید و اشتیاق وافر دعوت او را لبیک گفتم.

پس از وارد شدن دیدم باز همان مهمان‌های معهود، در محفل حضور دارند و طبق برنامهٔ قبلی سفره گسترانیدند و شام را با لذّت و اشتیاقی وافر صرف نمودیم. پس از صرف شام بدون اینکه از من تقاضای خروج از منزل را بکنند دیدم خانمی با سینی و جام شراب، وارد مجلس شد و همین‌طور کنار درب اطاق به انتظار اجازه ایستاد.

افراد رو کردند به من و گفتند: اگر آقا اجازه دهند دوستان مایلند با حضور ایشان از بادهٔ ناب بهره‌مند گردند و لطف و صفای شرب شراب، با وجود شما بسیار گوارا و شیرین خواهد شد. من ابتداء ابراز ناراحتی نمودم ولی

[1]...

اصرار افراد و تمنّای آن خانم ساقی، مرا به سُستی و تسلیم واداشت و گفتم: شما به کار خود بپردازید من کاری به کار شما ندارم.

پس از بیان این مطلب، آن خانم از همان ابتدای مجلس لیوان‌های شراب را یک به یک به دست افراد می‌داد و به سمت وسط مجلس پیش می‌آمد، ولی آن افراد بدون اینکه لیوان‌ها را به سمت دهان خود ببرند همین‌طور در دستان خود نگه داشتند؛ تا اینکه آن زن به من رسید و در مقابل من ایستاد، از من تقاضا کرد لیوانی برای شرب بردارم. من از این عمل ناراحت شدم و ابراز نگرانی نمودم، ولی یک‌مرتبه از هر طرف صدا به خواهش و تمنّی و اصرار بر شرب باده برخاست و چنین تقاضا شد که تا من بر ندارم و صرف نکنم هیچ‌کدام از آنها شراب را به لبان خود نزدیک نخواهند ساخت، و من هرچه انکار کردم آنها بر اصرار خود افزودند؛ تا اینکه آن زن با حرکات و سکناتی مرا متوجّه خود نمود و با ظرافت و لطافتی خاص مرا به وسوسه [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] انداخت و من لیوانی از بادهٔ ناب از دست او گرفتم و به دهان خود نزدیک نمودم و آن لیوان را لاجرعه سر کشیدم.

خدا شاهد است به محض اینکه شراب وارد معده من شد، یک‌مرتبه احساس کردم چیزی از دل و قلب من خارج شد، و آن ایمان و اعتقادی که پیش از این در وجود و قلب خود احساس می‌نمودم، دیگر در نفس خود نیافتم. از آن مجلس بیرون آمدم در حالی‌که با آن فردی که پیش از این وارد مجلس شده بود، زمین تا آسمان تفاوت داشتم.

پس از مدّتی، حاکم مرا به مسئولیّتی در دوائر دولتی تنفیذ نمود و من عمامه از سر خود برداشتم و رسماً تحت حمایت و رعایت دستگاه حاکمه قرار گرفتم، و مسئولیّت قضاوت دولتی را به من واگذار نمودند، و اینک وضع و حال من همین است که شما مشاهده می‌کنید.

در اینجا بنده به یاد داستانی از مرحوم آیة الله عارفِ واصل، حاج میرزا جعفر کبودر آهنگی افتادم که بسیار شبیه به این حکایت است و آن را از مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ شنیدم، و با بیان این داستان فرق بین عالم عارف و عالمِ عادی روشن می‌گردد:

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند: مرحوم حاج میرزا جعفر کبودر آهنگی همدانی از عرفاء نامدار و از صاحبان نَفَس، ذوالإقتدار و مرجع اهل و دیار و ملاذ اقارب و اغیار بود، و در قریهٔ کبودر آهنگ (چند فرسخی همدان) به تربیت و تهذیب شاگردان و سالکان اهتمام می‌ورزید.

روزی جمعی از اراذل و اوباش منطقه به تحریک بعضی از مخالفین و

[شدّت کتمان سرّ آن مرحوم (ت)]

[کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد و نه آخرت (ت)]

...و

[ایشان مردی غیور و پابرجا و با استقامت بود (ت)]

...[1]

معاندین آن بزرگوار، تصمیم می‌گیرند او را بیازارند، و مجلسی جهت عیش و نوش فراهم می‌سازند و ایشان را به آن مجلس دعوت می‌کنند. مرحوم کبودر آهنگی شب‌هنگام به آن محفل وارد می‌شود و می‌بیند که اراذل قریه همگی در آنجا مجتمع می‌باشند؛ پس از اندک زمانی بساط عیش فراهم می‌شود و پذیرائی از مهمانان آغاز می‌شود.

در این هنگام درب اطاق باز می‌شود و زنی برهنه با جام شراب وارد مجلس می‌شود و به یک‌یک از مهمانان کاسه‌ای از شراب می‌نوشاند، تا اینکه می‌رسد به مرحوم حاج میرزا جعفر و کاسه را از جام پُر کرده به ایشان تعارف می‌کند. مرحوم کبودر آهنگی سر خود را به زیر انداخته بودند و در تمام این مدّت، اصلاً به اطراف توجّه نکرده بودند و لذا هیچ اعتنائی به آن زن ننمودند.

آن زن دوباره تقاضای خود را تکرار کرد و در حالی‌که می‌رقصید و به سمت ایشان حرکت می‌کرد، می‌خواست خود را به ایشان خیلی نزدیک کند تا بیشتر موجب تأذّی ایشان شود؛ و [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همین‌طور گریه می‌کنند؛ من رفتم و کنار ایشان نشستم و از این وقایعی که برای ایشان پیش آمده بود می‌خواستم ابراز تأسّف و تألّم کنم که دیدم ایشان صحیفه را بستند و رو کردند به من، فرمودند:

«آقا سیّد محمّد حسین! کسی که عرفان ندارد، نه دنیا دارد و نه آخرت! مرا که می‌بینی با این گرفتاری‌ها خوشم و هیچ احساس ناراحتی و شِکوه ابداً و ابداً ندارم.»

[ایشان مردی غیور و پابرجا و با استقامت بود]

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ دربارهٔ ایشان می‌فرمودند: ایشان بسیار مرد غیور

[برآورده شدن حاجت آقا سیّد جمال الدّین رحمة الله علیه، توسط امام حسین علیه السّلام (ت)]

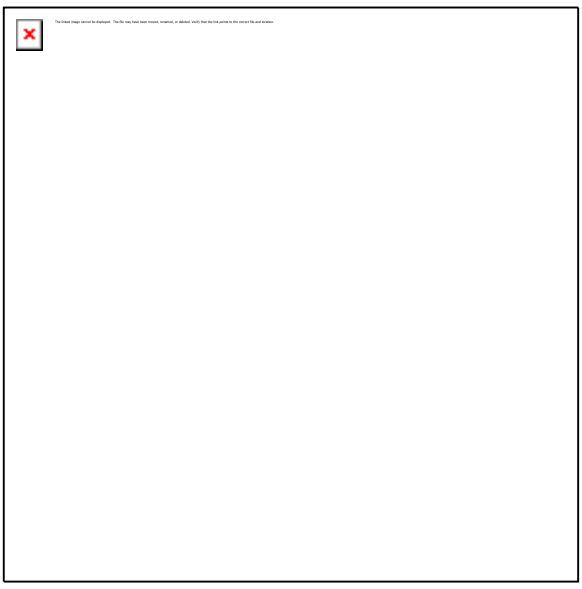
و قُرص و پابرجا و با استقامتی بود، و در مسیر طلب و ارادهٔ مراحل عالیه بسیار کوشا و استوار بود.

روزی به حرم أمیرالمؤمنین علیه السّلام مشرّف می‌شود و پنجره ضریح را با دو دست خود می‌گیرد و تکان می‌دهد و با حالتی مصمّم و مجدّ و مصرّ از آن حضرت تقاضای وصول به مقام شهود و فتح باب معرفت را می‌کند، و در مقابل عرض می‌کند: هرچه می‌خواهید از مصائب و گرفتاری‌ها بر سر من فرود آورید، من همه چیز را تحمّل خواهم کرد!

مدّتی از این قضیّه نگذشت که فشار و گرفتاری از هر طرف بر ایشان وارد گردید. عسرت در معیشت کم‌کم در زندگی اثرات نامطلوب گذاشت و بدهی به افراد از حدّ متعارف گذشت و زبان شِکوه و گلایه و چه بسا طعن و کنایه باز شد، در همین اثناء حادثه‌ای برای یکی از فرزندان ایشان پیش آمد و این گرفتاری مزید بر فشارها و تنگناها گردید؛ وضعیّت ایشان و اعتراض طلبکارها و حرف و نقل افرادِ در محل، کار را به جائی رساند که ایشان مجبور شدند برای مدّتی به اتّفاق خانواده به مسجد کوفه نقل مکان نمایند.

یک روز که فشار بر خانواده واقعاً آنان را به استیصال کشانید، اهل بیت ایشان با اعتراض شدید از ایشان سؤال می‌کند: این چه وضعی است که ما بدان دچار شده‌ایم؟ مرحوم آقا سیّد جمال می‌فرمایند: همه کارها به دست أمیرالمؤمنین علیه السّلام است، اگر می‌خواهی برو به حرم و خودت از آن حضرت تقاضا کن. عیال ایشان می‌گوید: شما به حرم بروید و دعا کنید! ایشان می‌فرمایند من نمی‌روم. بالأخره اهل بیت ایشان از کوفه به حرم أمیرالمؤمنین علیه السّلام مشرّف می‌شود و بنای گلایه و شکوه را می‌گذارد که آخر این چه مصیبتی است که بر ما وارد شده است و ما را به استیصال کشانده است؟!

هنگامی که از حرم خارج می‌شود متوجّه می‌شود دزد کفش‌های او را برده است! دیگر طاقتش طاق می‌شود و فریاد می‌زند و هرچه بر زبانش جاری شده بود به مرحوم آقا سیّد جمال و [ادامه در صفحه بعد]



مجموعهٔ تصاویر

تصویر عارف کامل واصل، مرحوم آیة الله العظمی

علاّمه قاضی،

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] أمیرالمؤمنین علیه السّلام نثار می‌کند. خلاصه کار به جائی می‌رسد که خود مرحوم آقا سیّد جمال، دیگر به تنگ می‌آید و تحمّل این وضع برای او امکان‌پذیر نمی‌باشد؛ دوباره به حرم أمیرالمؤمنین علیه السّلام مشرّف می‌شود و پنجره ضریح را با دو دستان خود می‌گیرد و خطاب به حضرت عرض می‌کند:

«یا علی: من ... خوردم که چنین تقاضائی از شما کردم، من طاقت تحمّل امتحان تو را ندارم، خواستی مقصود و آرزوی مرا برآورده کنی خود دانی، و اگر نخواستی برآورده مکن!»

پس از ارجاع مطلب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام یک‌مرتبه اوضاع آقا سیّد جمال تغییر می‌کند و فشارها یکی پس از دیگری مرتفع می‌گردد و کم‌کم احوال ایشان به روال عادی بازگشت می‌نماید.

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: انسان نباید طلب خود را در ازای امر دیگری قرار دهد؛ زیرا چه بسا قادر بر انجام آن چیز نمی‌باشد و اگر خواست خود را منوط به این تعهّدات بگرداند، خداوند هم با او به همان شیوه عمل می‌نماید و کجا انسان می‌تواند با مشیّت و ارادهٔ خدا مقابله و هم‌آوردی نماید؟! پس بهتر است که از اوّل با اظهار عجز و ناتوانی، حالت مسکنت و فقر را در پیشگاه الهی عرضه بدارد و از او بخواهد که با همه ضعف و قصور و تقصیر و کوتاهی با کرامت و لطف خود با او برخورد

رضوان الله علیه.

نماید، نه با عدل و قسط و حساب و کتاب که در این صورت بازنده خواهد شد.

[برآورده شدن حاجت آقا سیّد جمال الدین رحمة الله علیه، توسط سیّدالشّهداء علیه السّلام]

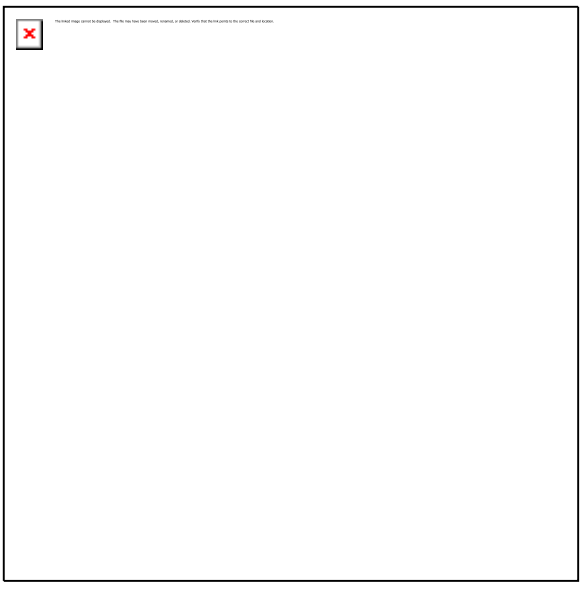
مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند: عادت مرحوم آقا سیّد جمال الدین ـ رحمة الله علیه ـ این بود که هر ساله در شب نیمهٔ شعبان از نجف به زیارت سیّدالشّهداء علیه السّلام مشرّف می‌شدند و روز نیمهٔ شعبان به نجف مراجعت می‌کردند.

در یکی از سال‌ها به واسطهٔ مانعی نتوانستند در شب نیمه شعبان به کربلا بیایند، به یکی از دوستان ایشان به نام مرحوم آقا سیّد عبدالله فاطمی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ که مردی صاحبدل و اهل معنی و مکاشفات بود قدری پول می‌دهند و می‌فرمایند: از طرف من به زیارت سیّدالشّهداء علیه السّلام برو و حاجتی را که از آن حضرت تقاضا دارم، بگیر و برای من بیاور. مرحوم آقا سیّد عبدالله به سمت کربلا حرکت می‌کند و در شب نیمهٔ شعبان وارد کربلا می‌شود و قبل از تشرّف به حرم، به حمّامِ نزدیک خیمه‌گاه می‌رود تا با غسل زیارت مشرّف شود. وقتی وارد خزینه می‌شود می‌بیند از در و دیوار ذکر «یا هو» به گوش می‌رسد، حتّی وقتی آب را از خزینه برمی‌دارد آب «یا هو» می‌گوید و وقتی آب را به سر جایش می‌ریزد باز صدای «یا هو» از آن شنیده می‌شود؛ خلاصه در تمام مدّت اشتغال به غسل، تمام اشیاءِ داخل حمّام با او به ذکر «یا هو» مترنّم بودند.

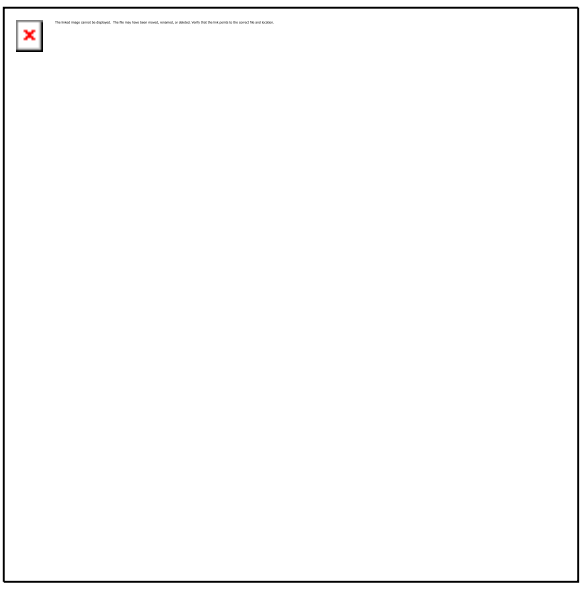
مرحوم آقا سیّد عبدالله فاطمی شیرازی پس از انجام غسل به حرم سیّدالشّهداء علیه السّلام مشرّف می‌شود و پس از فراغ از زیارت و نماز، در گوشه‌ای می‌نشیند و خدمت حضرت، حاجت آقا سیّد جمال را عرضه می‌دارد؛ در این‌وقت مشاهده می‌کند حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام از داخل ضریح بیرون آمدند و خطاب به او فرمودند: «به آقا سیّد جمال بگو حاجتت را برآورده نمودیم».

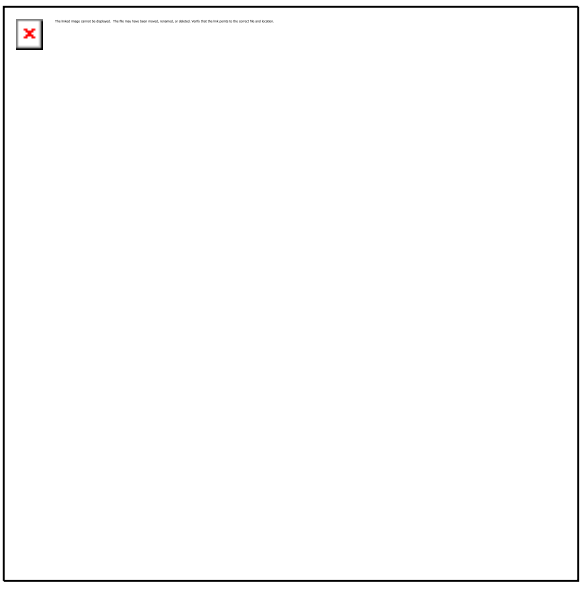
مرحوم آقا سیّد عبدالله فردا به سمت نجف حرکت می‌کند و همان روز مرحوم آقا سیّد جمال الدّین را ملاقات می‌کند و قبل از اینکه پیغام حضرت ابا عبدالله علیه السّلام را به او برساند، آقا سیّد جمال به او می‌گویند: پیغام امام حسین علیه السّلام به ما رسید و از آقا سیّد عبدالله فاطمی تشکّر می‌کند.

*ـ مثنوی معنوی، دفتر اول.



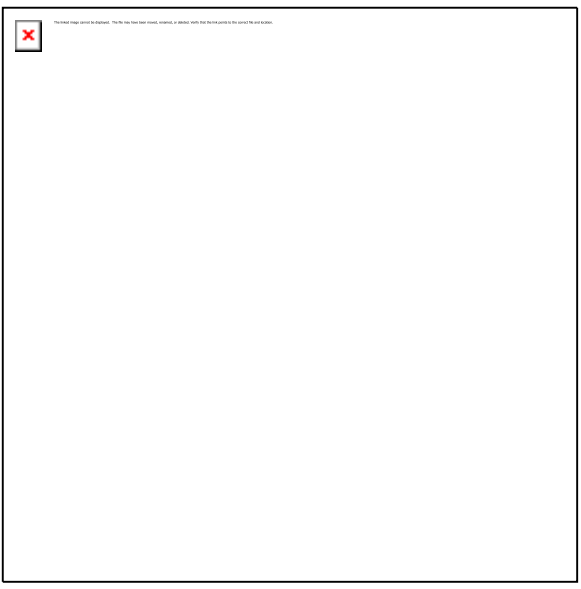
تصویر مرحوم علاّمه قاضی ـ رضوان الله علیه ـ در جوانی.

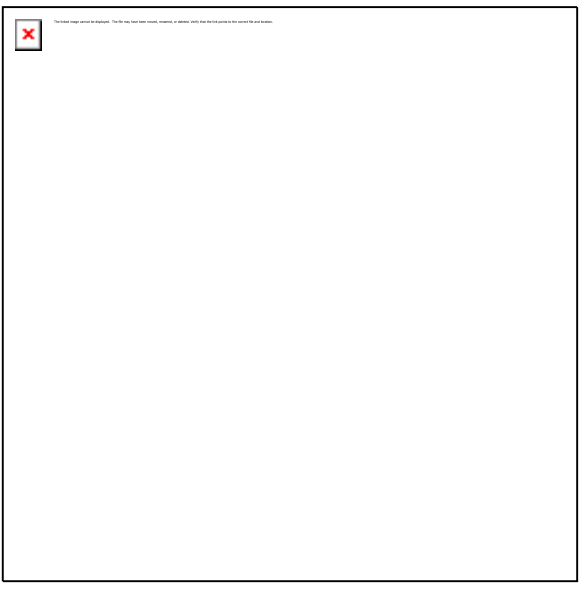

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



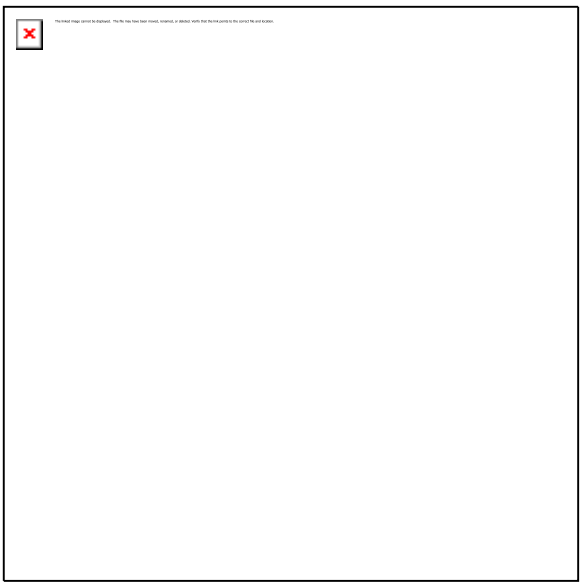
تصویر حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ در منزل،

اواخر عمر شریف.

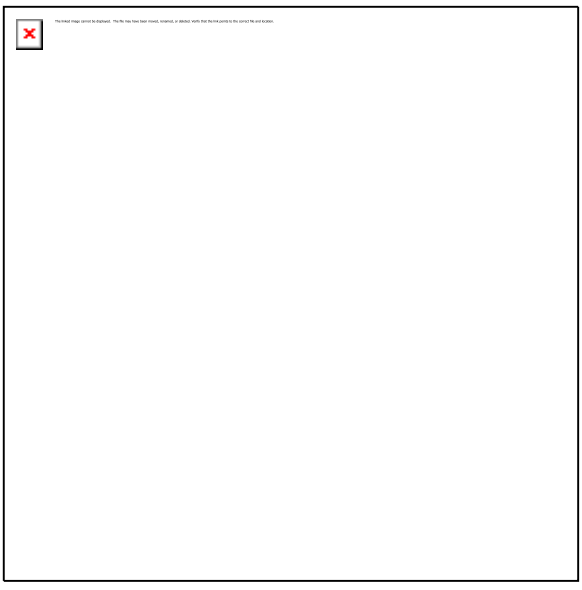




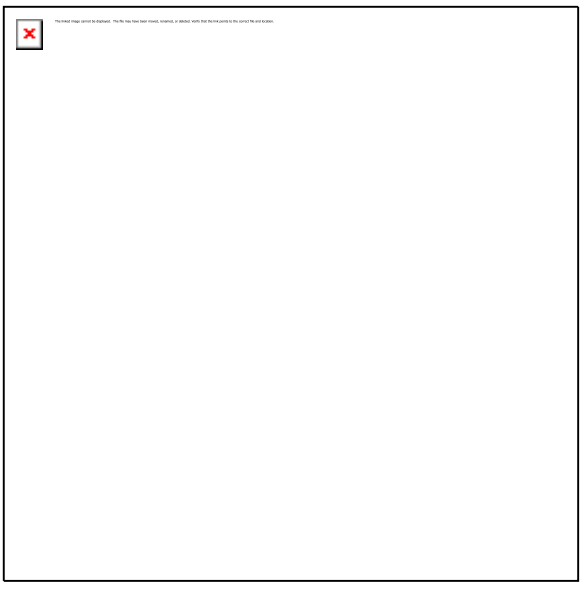
تصویر مرحوم حضرت سیّد هاشم حدّاد، رضوان الله علیه.



تصویر مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ در حال توجّه پس از نماز عید فطر.

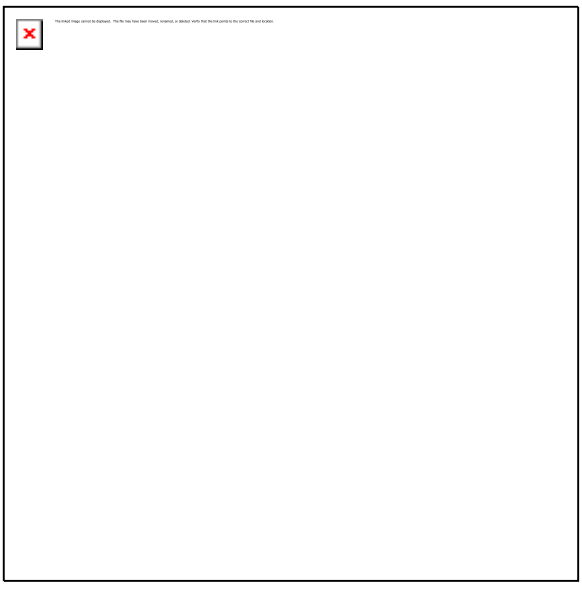


تصویر حضرت آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ در کربلا.

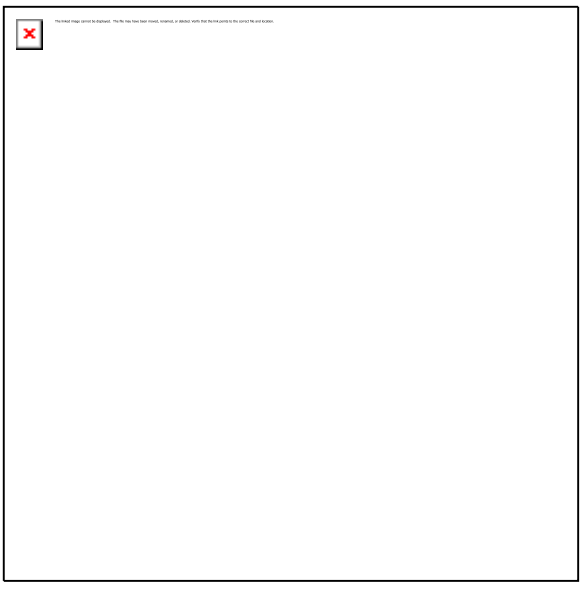


یکی از تصاویر مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد،

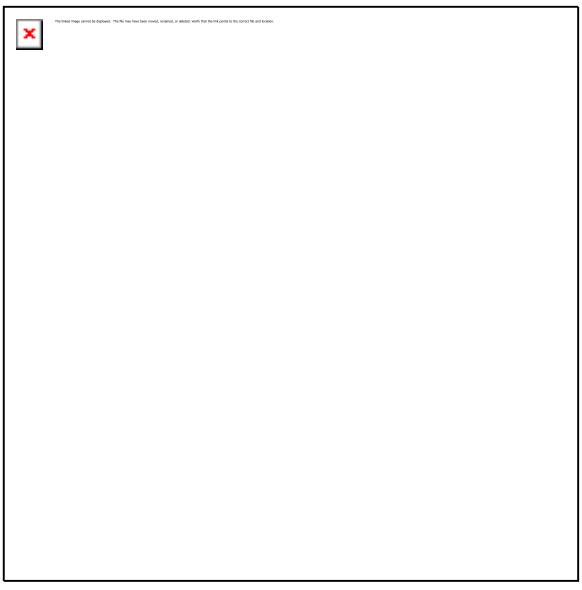
رضوان الله علیه.



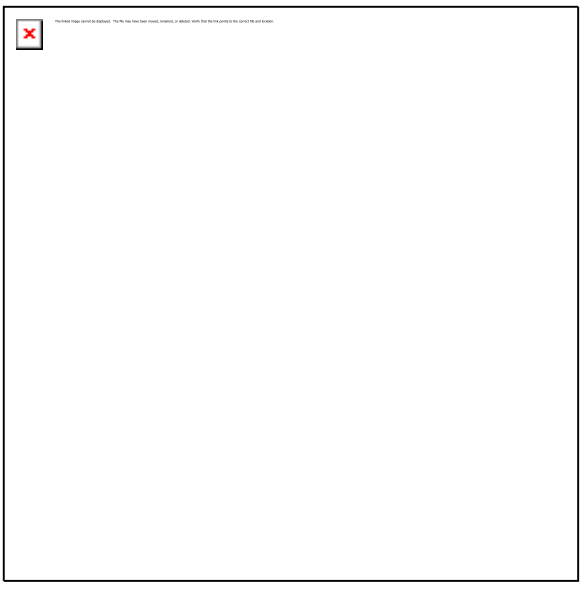
تصویر حضرت آقای سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ در حال قرائت فتوحات مکیّه محیی الدّین عربی قدّس الله سرّهما.



تصویر حضرت حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ در اواخر عمر.

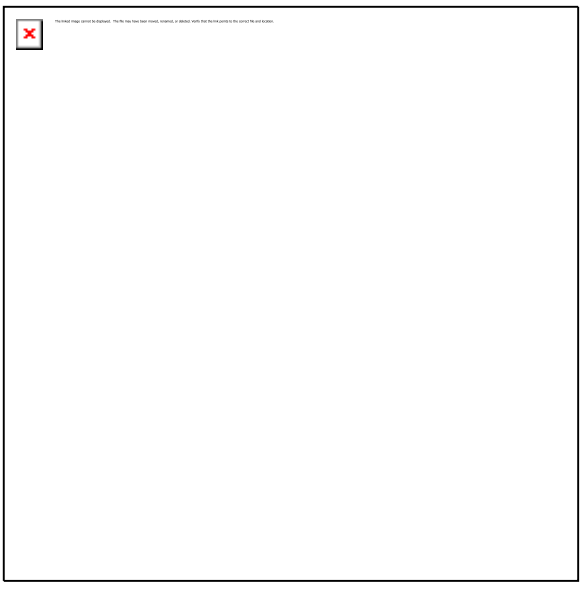


تصویر حضرت حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ در اواخر عمر.



تصویر حضرت حدّاد و علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیهما ـ

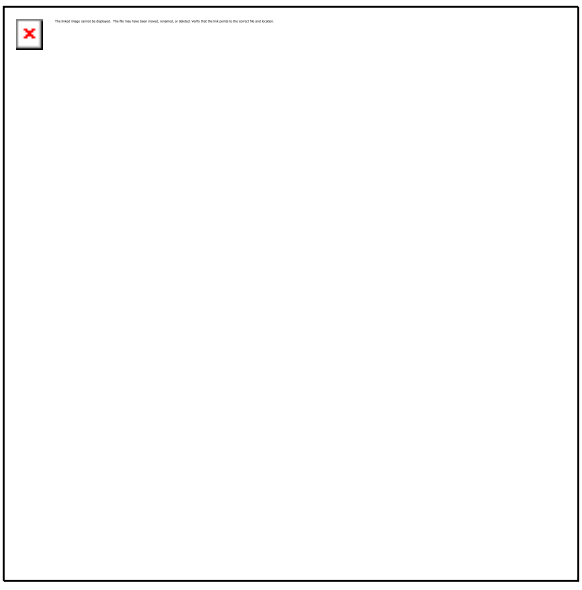
در منزل مرحوم حدّاد، کربلا.



تصویر حضرت حدّاد و علاّمه طهرانی ـ رضوان الله

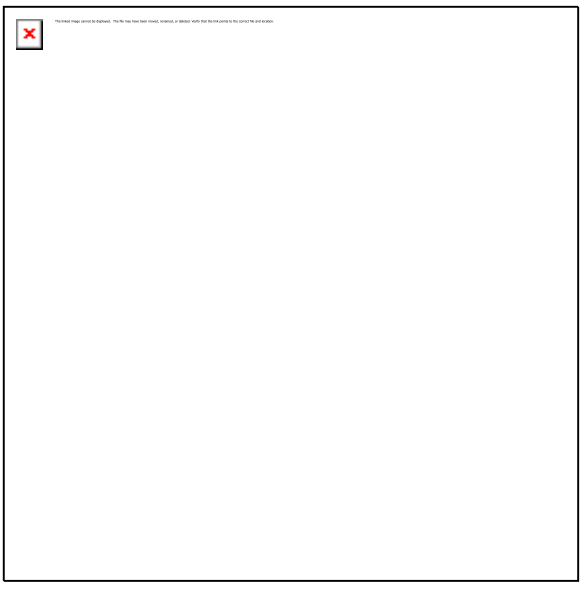
علیهما ـ

در کربلای معلّی منزل آقای حداد.



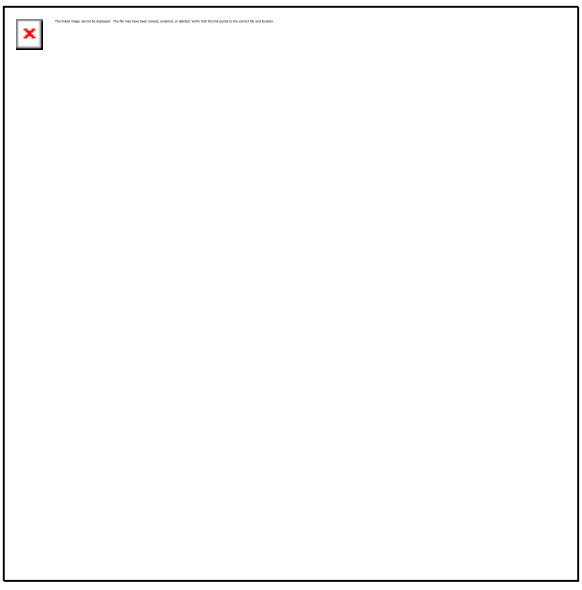
تصویر مرحوم سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ

به اتّفاق جمعی از ارادتمندان که در سمت راست ایشان مرحوم حجّة الاسلام سیّد عبدالحسین معین شیرازی و در سمت چپ آقازاده ایشان حضرت حجّة الاسلام آقای حاج سیّد حسن معین دیده می‌شوند.



تصویر حضرت آقای حدّاد با علاّمه طهرانی و برخی

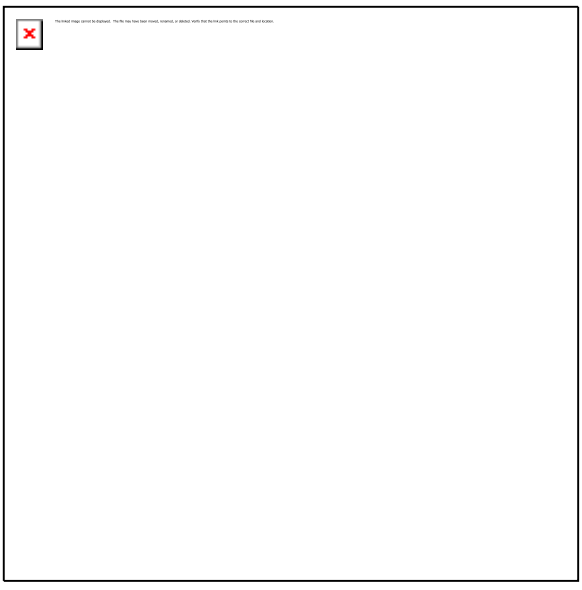
از دوستان در کربلا.



تصویر حضرت آقای حدّاد با جمعی از ارادتمندان

پس از اقامهٔ نماز عید فطر، در حال قرائت تکبیرات

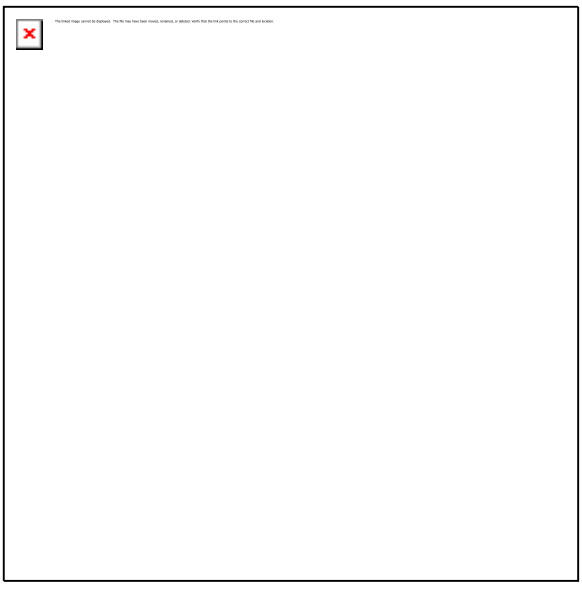
مخصوصه.



تصویر حضرت حدّاد در حال اقامهٔ نماز عید فطر با

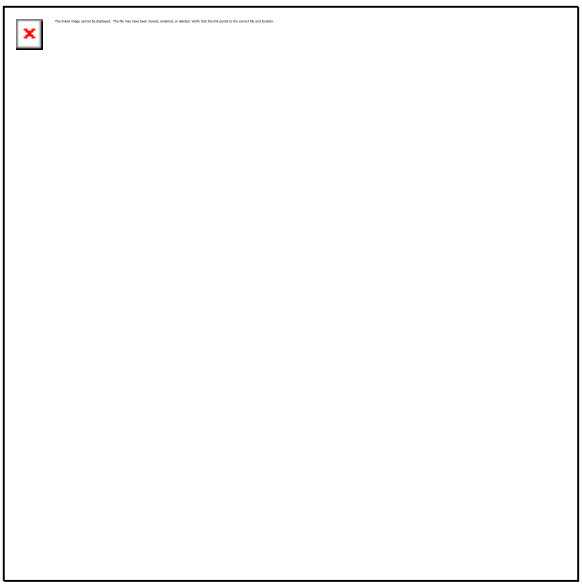
جمعی از

ارادتمندان ایشان.



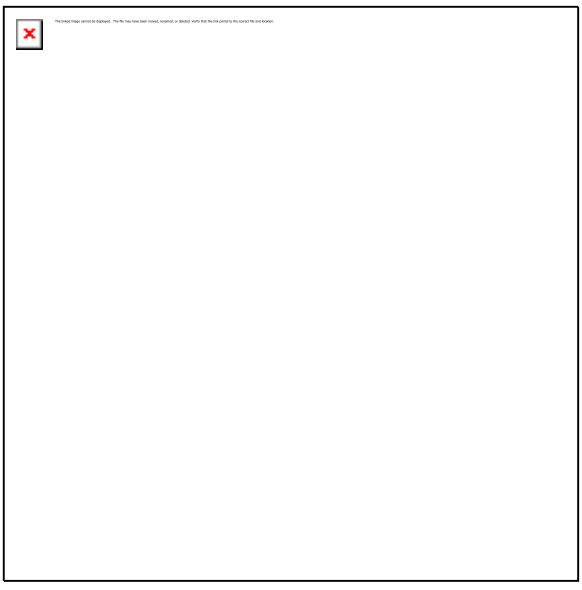
تصویر مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ

به اتّفاق بعضی از ارادتمندان در کاظمین.

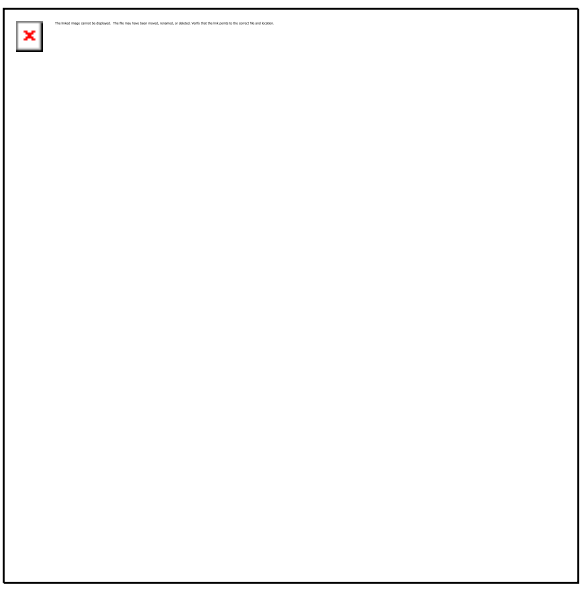


تصویر مرحوم حضرت حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ

با جمعی از دوستان و ارادتمندان.

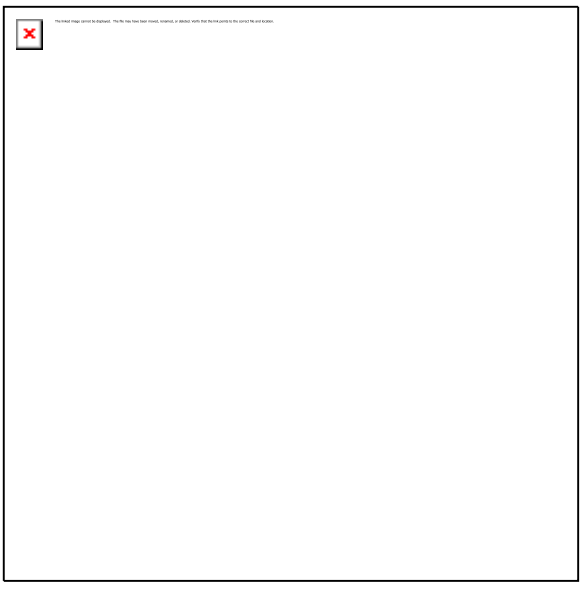


تصویر حضرت سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ به اتّفاق مرحوم حاج حبیب سماوی، رحمة الله علیه.

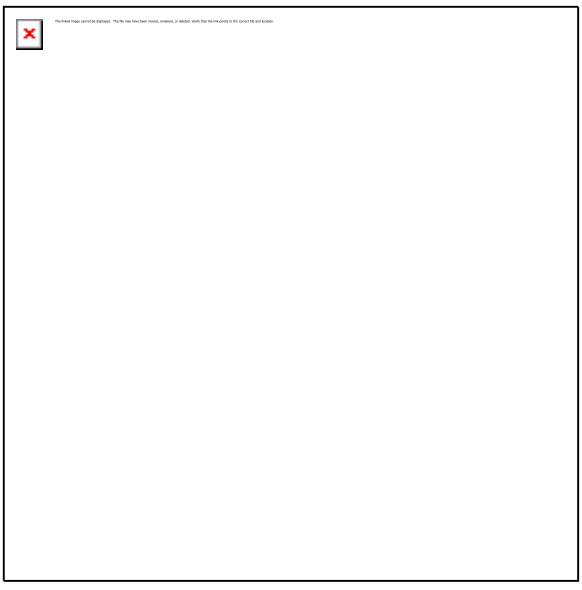


تصویر مرحوم حضرت حدّاد به اتّفاق علاّمه انصاری لاهیجی که در استودیو کربلا نبش کوچه ایشان برداشته شده است.

مرحوم لاهیجی از شاگردان سلوکی عارف کامل مرحوم آیة الله قاضی ـ رضوان الله علیه ـ بودند که پس از مراجعت از نجف اشرف در لاهیجان رحل اقامت افکندند، و در زمان اقامت مرحوم علاّمه طهرانی در طهران با ایشان مراوده داشته و بارها برای زیارت ایشان به طهران می‌آمدند.

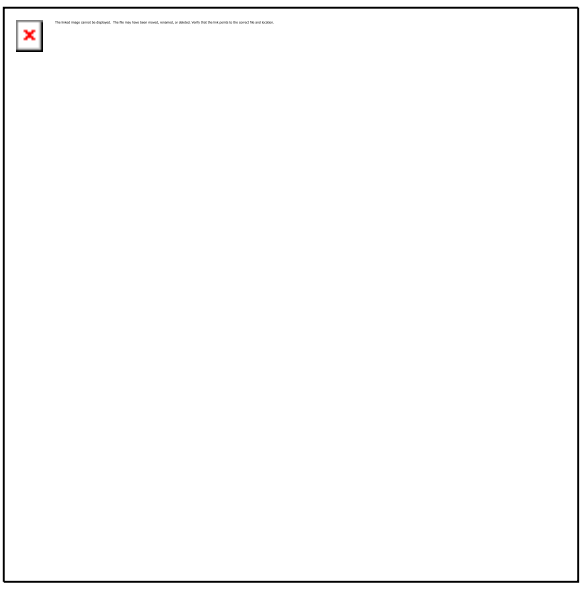


تصویر حضرت حدّاد و علاّمه طهرانی ـ قدّس الله سرّهما العزیز ـ در استودیو کربلا.

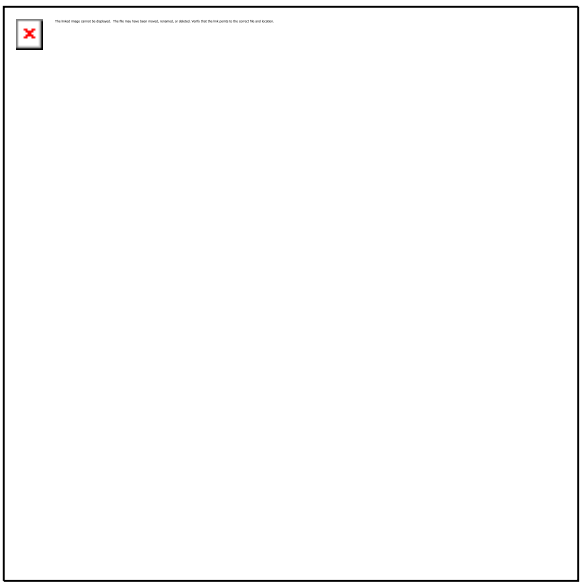


تصویر مرحوم سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ

در اطاق بیرونی منزل.

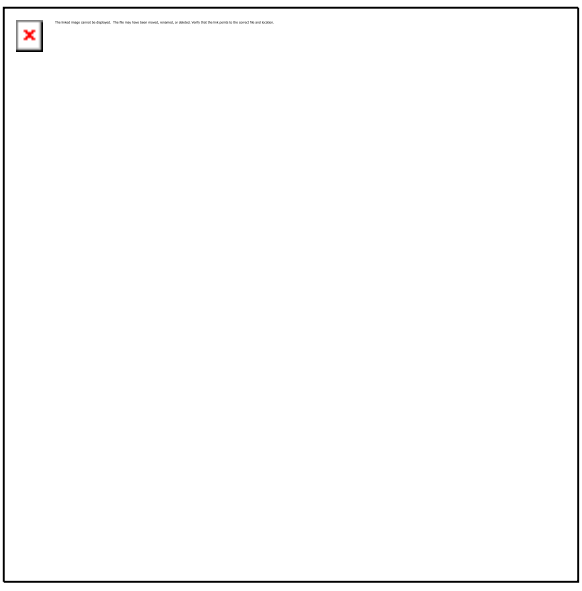


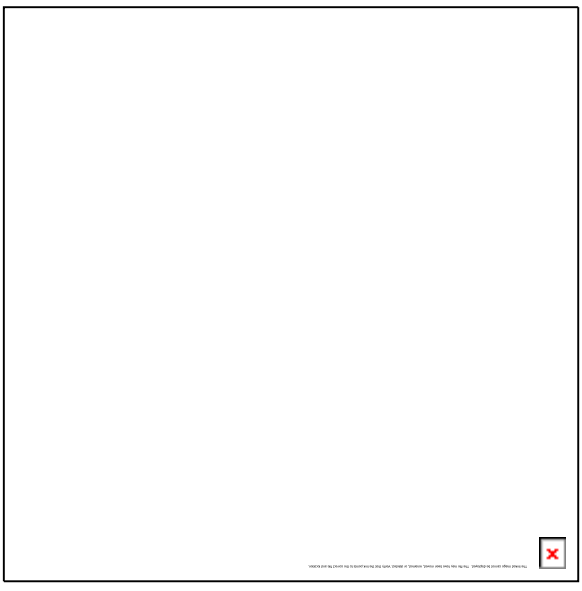
در قبرستان وادی الصفا، کربلای معلّی.

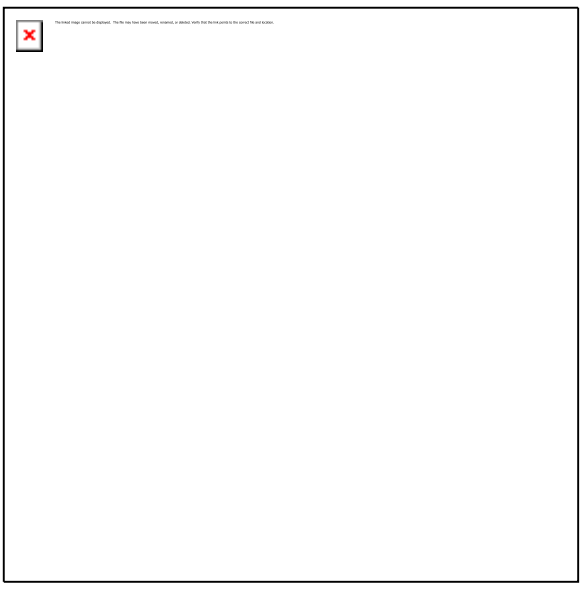


تصویر علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ

در اواسط عمر شریف.

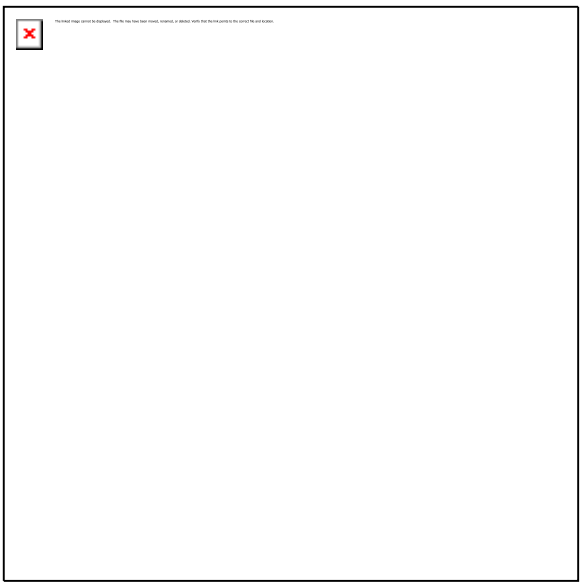

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.





در بیمارستان آیة الله گلپایگانی

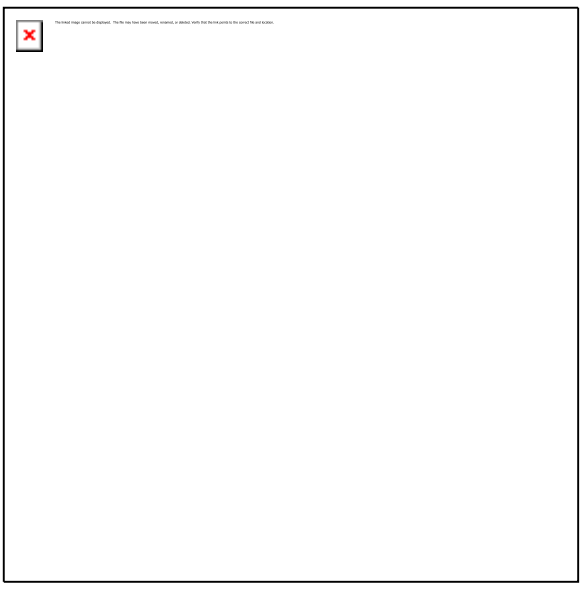
که منجر به فوت ایشان گردید.

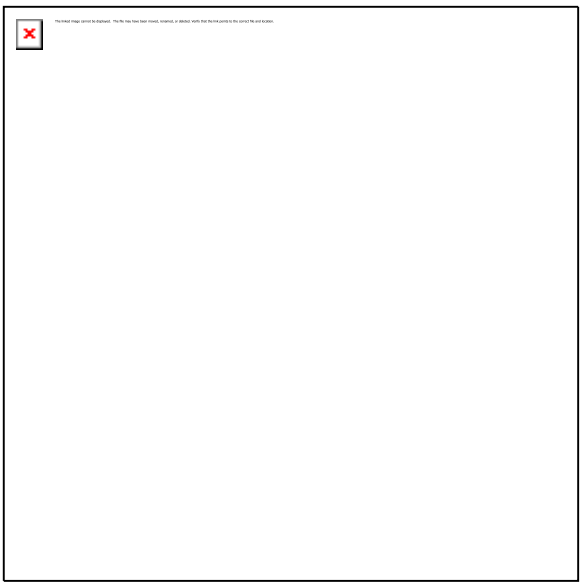


به ترتیب از راست به چپ: علاّمه طباطبایی و آیة الله شیخ علی اکبر مرندی و علاّمه سیّد محمّد حسن طباطبایی، برادر کوچک‌تر علاّمه طباطبایی.

در سنین جوانی هنگام تحصیل

در نجف اشرف این سه بزرگوار با هم از شاگردان سلوکی و علمی عارف کامل آیة الله العظمی علاّمه قاضی ـ قدّس الله سرّه ـ بودند.

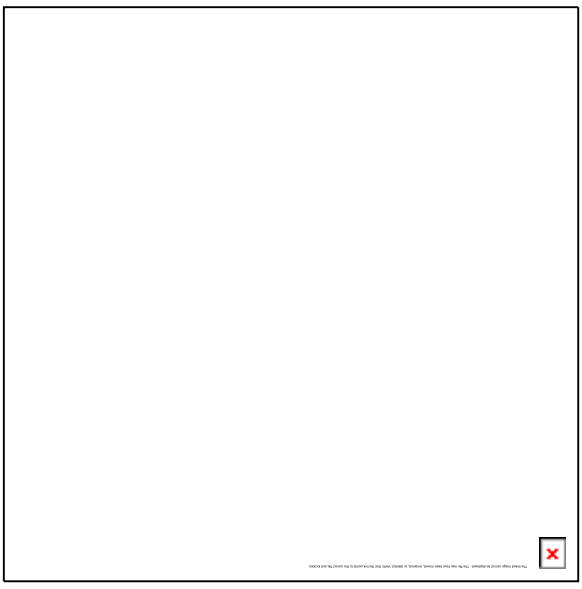

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

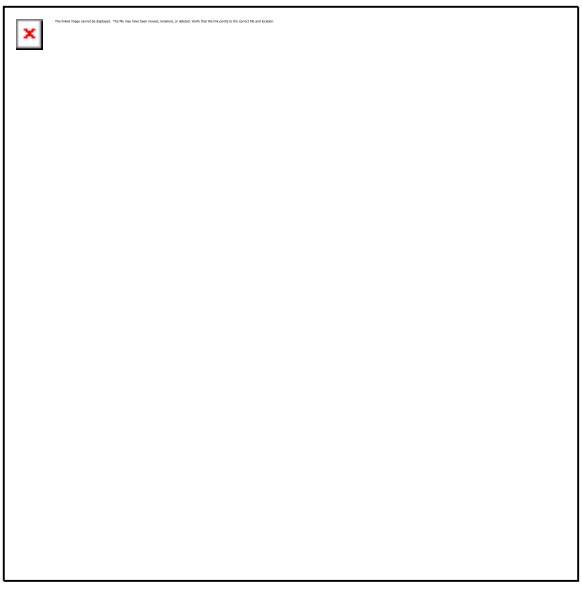


تصویر علاّمه طباطبایی و آیة الله سید محمّد هادی میلانی، رحمة الله علیهما.

مرحوم علاّمه طباطبایی در زمان ایشان افراد را از جهت تقلید به آن مرحوم ارجاع می‌دادند و پس از فوت ایشان می‌فرمودند: من دیگر فردی را به کسی ارجاع نمی‌دهم. مرحوم میلانی شب‌ها در صحن جدید حرم مطهّر رضوی به اقامهٔ نماز مغرب و عشا می‌پرداختند و علاّمه طباطبایی در صف‌های آخر به ایشان اقتدا می‌کردند. مرحوم آیة الله میلانی و علاّمه طباطبایی دو شخصیّتی بودند که در قیام نهضت اسلامی با مرحوم علاّمه طهرانی در ارتباطی وثیق بودند و مسائل نهضت را با مشورت به جلو می‌بردند. آیة الله میلانی بسیار مرد با اخلاص و صریح و دارای حرّیّت خاصی بود و نسبت به علاّمه طهرانی احترام ویژه‌ای قائل بود. مرحوم علاّمه

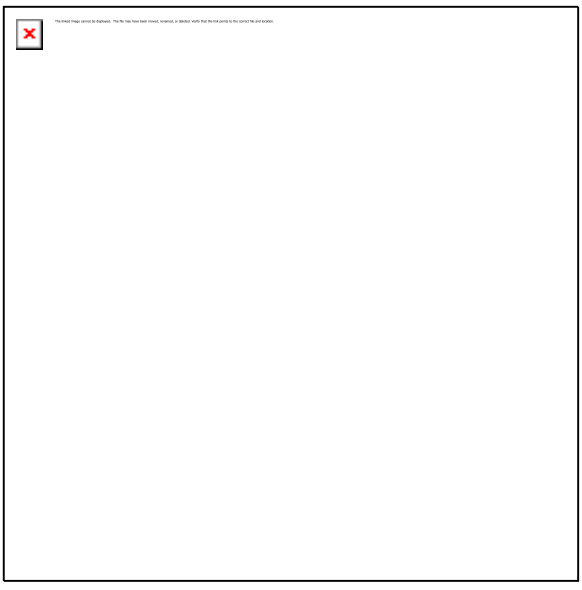
طهرانی هنگام بستری شدن ایشان در بیمارستان که منجر به فوت گردید از ایشان عیادت کردند و فرموده بودند: دیدم انقطاع خوبی از ماسوی الله برای ایشان پیدا شده است. رحمة الله علیهم رحمةً واسعةً.





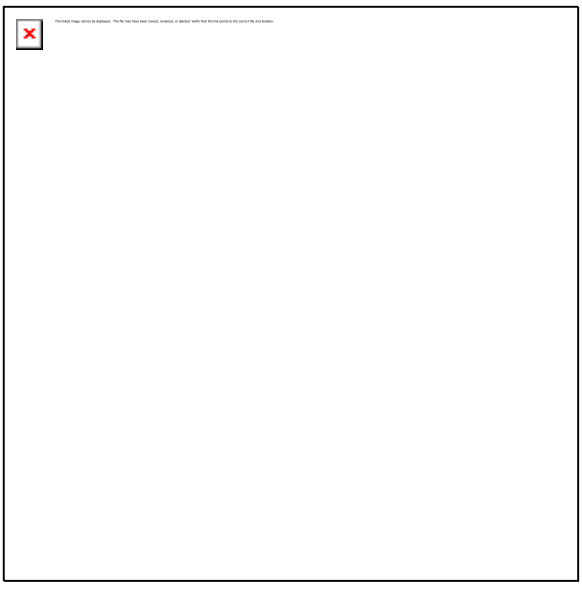
تصویر مرحوم آیة الله انصاری ـ قدّس الله سرّه ـ

هنگام وضو در منزل مسکونی.

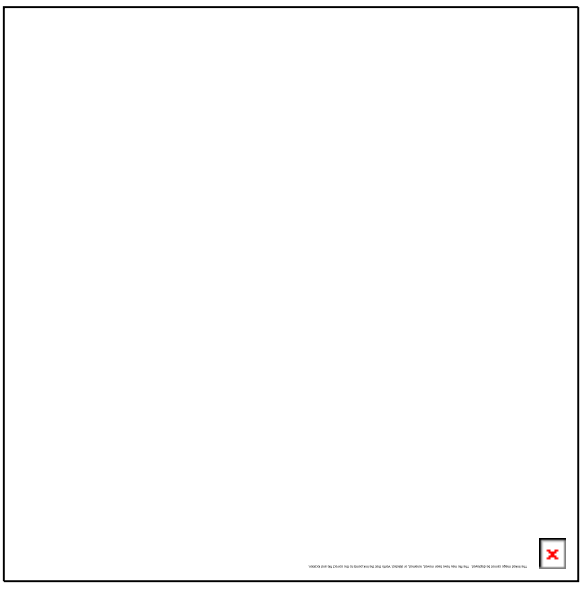


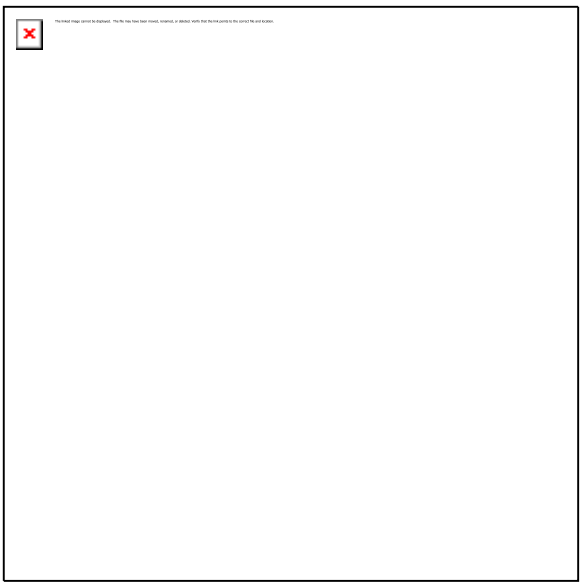
تصویر مرحوم آیة الله انصاری ـ قدّس الله سرّه ـ

در سنین نوجوانی.

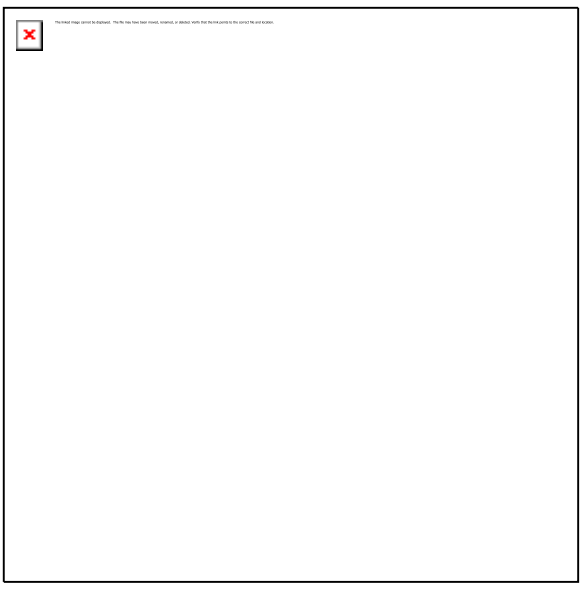


تصویر مرحوم آیة الله العظمی عارف واصل حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی، هنگام اقامه نماز با جمعی از ارادتمندان، بیرون همدان.





تصویر آیة الله سیّد جمال الدّین موسوی گلپایگانی ـ قدّس الله سرّه ـ که از عرفاء و اولیاء الله و مراجع تقلید آن زمان به شمار می‌رفت. مرحوم علاّمه طهرانی هنگام اقامت در نجف اشرف بسیار با ایشان مرتبط بودند به نحوی که حتّی مرحوم گلپایگانی این ارتباط را از نزدیک‌ترین افراد خانواده خود مخفی می‌داشتند. این مرد بزرگ با این عظمت و علوّ به حضور علاّمه قاضی شرفیاب می‌شد و از ایشان کسب فیض و دستور سلوکی می نمود.



تصویر مرحوم آیة الله حاج سیّد عبدالکریم کشمیری از تلامذه مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که پس از ایشان با مرحوم حدّاد ارتباطی وثیق داشته و از نجف مرتّب به زیارت ایشان در کربلا مشرّف می‌شدند، و اکثر دیدارهای این دو در اواخر در حرم مطهّر حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام بوده است.

مرحوم حدّاد در اواخر به واسطه فشار و اختناق دولت بعث عراق نسبت به ملاقات‌های ایشان به مرحوم کشمیری می‌فرمایند دیگر به دیدن ایشان نیایند، ولی مرحوم کشمیری در بعضی از اوقات که طاقتش تمام می‌شد به لطائف الحِیَلی وسیله زیارت حضرت آقا را فراهم می‌نمود و به طور مختصر ایشان را ملاقات می‌کرد.